انتخاب

سیر المتاخرین

از بابر تا جہانگیر

به تصحیح

پروفیسر عبد الباقی عباسی سابق پروفیسر جسونت کالج جودھپور

مطبوعه

تاج بک ڈپو

پروپرائیٹر

ملک نذیر احمد بکسیلر و پبلشر

موہن لال روڈ بیرون موری دروازہ لاہور

سنه ۱۹۴۸ء

سیر المتاخرین

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد بابر پادشاه سرچشمۂ سلاطین چغتائی ہندوستان و مجملے از آبائے او

ظہیر الدین محمد بابر شاہ بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاہ مرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورگان بر منتظران احوال و اخبار سلاطین و مترصدان آثار صداقت و آثار خواقین مخفی و پوشیدہ نماند کہ چوں کار فرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقلیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورگان ودیعت نہادہ بودند. و در ایام رضاعت انوار سرداری و سروری از پیشانی ہمال و اقبال او واضح بود. و رعیت پروری از آثار و افعال او لائح بود. بعد ازانکہ بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جہانداری می تراوید. و از مجازی گفتار و کردار او بارقۂ جہانبانی مے درخشید. اگر با ہمزادان و ہمسران بہ بازی بود. غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نے فرمود. و در سواری سیر نشکار ہم لشکرکشی و صف آرائی منظور می بود. بیت

بازی اگر در سر آہنگ بود ... حدیثش ز دیہیم و اورنگ بود

القصہ در خدمت شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان کہ ہمدم ہم بود بسر مے برد. و بمقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز برتبۂ عالی مترقی می شد حتی کہ پایۂ قدر او از جمیع امراء عالی ترگذشت. و بدرجۂ امیر الامرائی رسید. امیر طراغان پدر او ترک امارت کردہ در گوشۂ قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت. چوں در گذشت صاحب قران در بست و پنج سالگی بود. پس از آنکہ یازدہ سال از رحلت پدرش در گذشت. در سنہ ہفت صد و ہفتاد و دو ہجری بیاوری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران در خطۂ بلخ بر سریر فرماندہی و تخت سعادت جہانبانی جلوس فرمودہ سکہ و

خطبه بنامِ خود. و سمرقند را دار السلطنة قرار داده لوائے عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت. و کوسِ مملکت ستانی و جهان آرائی بلند آوازه ساخت. و در اندک زمانے ولایتِ ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائیجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایت مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزهٔ تسخیرِ خود در آورد و در رؤس منابر و وجوهِ دنانیر بنامِ نامی خود مزین و فرمانروایانِ روئے زمین را فرمان پذیرِ خویش گردانید نظم

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف ستمگاران فرو مردند از اطراف

نماند اندر جهان صاحب کلاہے که در پیشش نرفت از دیده راہے

کُلاه دارے که سرکش بود بیباک سرش را بے کُلاه افگند بر خاک

خسان را پاک رُفت از هر دیارے بگلزارے زمین نگذاشت خارے

مدّتِ سی و پنج سال بکمال استقلال سلطنت کرده در سنه هشت صد و هفت در مکانِ اهو هفتاد و سخی سمرقند که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری سخت رحلت نمود نظم

سُلطانِ تمر که مثلِ او شاه نبود در هفت صد و سی و شش در آمد بوجود

در هفت صد و هفتاد و دوم کرد جلوس در هشت صد و هفت کرد عالم پدرود

جلال الدّین بن میران شاه میرزا پسرِ سوم صاحبقران حکومتِ عراقین و آذربائیجان و دیار بکر داشت در سنه هشت صد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرد. و در میدانِ آں کشته شد. سلطان محمد مرزا ابن جلال الدّین میران شاه میرزا در خدمتِ خلیل سلطان مرزا برادرِ کلانِ خود که فرمانروائی ایں بود به سپه داری و سرداری میگذرانید. باجلِ طبیعی درگذشت. سلطان مرزا ابو سعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بست و پنج سالگی سریر آرائے سلطنت گردید. هجده سال حکومت ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حصّه و هندوستان نمود. در آخر عمر عراق بر گرفت. در سنه هشت صد و هفتاد و سه هجری از اتفاقی که روئے داد در قیدِ آن دوان حسن ولد قرا یوسف خان حاکمِ آذربائیجان افتاد یادگار میرزا نبیره شاه رُخ مرزا که نوکرِ او بود. سلطان را بقتل رسانید. عمر شیخ میرزا پسرِ چهارم ابو سعید میرزا حکومتِ فرغانه و ولایت اندکند و بخشید داشت در خطّهٔ اندجان که تختگاه فرغانه است بسبب

شکستن حصار که عمارات سلطانی بر آں بود در سنه هشت صد و نود و دو هجری در عمر سی و نه سالگی راه نورد عقبی
گشت. الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علوم نجوم کمال مهارت داشت
همت به بستن رصد بر گماشت. و بانجام رسانید. چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج تقاویم از روئے آں
می نمایند. مگر بعضے که بر رصد راجه جے سنگه سوائی که در هندوستان بسعی و اهتمام میرزا خیر الله بیگ
مهندس انصرام یافته بزیج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد وقوف یافته اند التفاتے بزیج الغ بیگ نمی
نمایند. بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت بر سر اندجان
لشکر کشیده مدتے محاصره نمود. از ارادت الهی لشکر بابر بر لشکر او غلبه آورد. اکثر مردم و چارپایه تلف گردید
ازیں جهت از آنجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی در سنه
هشت صد و نود و نه هجری در اندجان بر سر سلطنت جلوس نمود. یازده سال در ماوراء النهر با سلاطین چغتا و
اوزبک محاربات سخت نموده سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عموی خود غالب آمده فتح سمرقند کرد. از انجا که مشیت
ازلی بر آں رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابر به فروغ گیرد و نقش تسلط بابر بادشاه در ممالک توران
درست نشست ناچار از سمرقند برگشته با معدودے در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت
باز آنجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذو النون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا ابن الغ میرزا ابن سلطان ابو سعید
میرزا عمزاده بابر بادشاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود. و محمد مقیم شکست خورده
از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت. و بابر استقلالے یافته مسند آرائے
کابل و بدخشاں گردیده روزگار میگذرانید اولاد صاحبقران میر تیمور گورگان را پیش ازیں میرزا گفتندے
از زمان بابر لقب پادشاهی درین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هوائے آں
خطه دلکشا بامزاج او سازگاری نمود. فواکه و آب گوارا افتاد. کابل شهریست بزرگ و بازار بطور ولایت
ایران مسقف خوش آب و هوا. با وجود شدت سرما برف آنجا چنداں گزند نیست و فواکه و انهار بسیار
بهاریش پسندیده حین اقامت بابر بادشاه در کابل سنه نهصد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد فصیلهائے
قلعه و اکثر منازل پادشاه بالا حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاد. و خانهائے بعض مواضع تمام
انهدام یافت. و سی و نه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد. و اساس عمر بسیارے مردم ویرانی پذیرفت
و تا یکماه در شبانه روز یک مرتبه زمین متزلزل می شد. و بعضے جا با پهنائے که عرض آں یک گز و طول

شصت ورعه باشد برپایه بقدر یک تیر انداز فرو رفت و از آنجا چشمه پیدا شد و در جائے قریب شش فرسخ
تودۂ شگافت که بعضے از اطراف او برابر قامت فیل بلند شده بود. و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد و باد
بشدتے برخاست که آثار قیامت می نمود. در همیں سال در هندستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود. بالجمله بابر
در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار
داشت. فروغ افزائے مملکت خراسان گردید. و شیبک خان را که بلند پروازیها می نمود مع فوج بسیارش
طعمهٔ تیغ آبدار ذوالفقار آثار و خراسان را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گردانید. بابر میرزا باقبال دولت آں
پادشاه بیهمال توسل جسته بامداد فوج ظفر موج مستظهر گشته به تسخیر بلخ و بخارا کمر همت بسته مفتوح
ساخت. و خطبهٔ امامیه بنا بر رعب و سطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد. امّا بنا بر نفاقے که
با امیر نجم سالار قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید. بعد چندے در یکے از حروب که با والیان توران اتفاق
افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود. به افواج بابر پادشاه شکست افتاده. امیر نجم در میدان جنگ کشته
شد. و بابر را مجال پایداری در بخارا نماند. بناچاری برگشته باز قناعت به بدخشان و کابل و برخے از ممالک بلخ
نمود. بعد چندیں که فوجے آراست جمعیتے بهم رسانید. به بهی اوضاع هند شنیده قاصد استخلاص آں شد. بعد
استیذان از پادشاه مصطفوی نژاد و ماذون شدن از آں بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش
گردیده اول مرتبه در سنه نهصد و دوازده هجری تا نهله از توابع ملتان مرتبه دوم در سنه نهصد و سیزده براه خرد کابل تا
نواحی اوّل عرف ملتان مرتبه سوم در سنه نهصد و بست و پنج تا بهیره پنجاب. مرتبه چهارم در سنه نهصد و سی تا لاهور
و دیپالپور. و مرتبه پنجم در سنه نهصد و سی و سه چوں از بدسلوکی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته در اکناف بلاد
هند لوائے فتنه و فساد برافراشتند. و برخے از نوکران سلطان ابراهیم بغی ورزیدند. و دولت خان لودی از لاهور بکابل
رسید. ترغیب نهضت بسمت دهلی نمود. بابر پادشاه قصد هندستان فرموده. بعضے امرا را پیش از خود بلاهور و اطراف
آں دیار فرستاد. و خود بقائد بخت و اقبال خود نهضت فرموده بر کنار آب سند رسید. بعد ملاحظه سان
عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسید. و دریں اثنا خبر آمد که دولت خان و غازی خان
از عهود و مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شدند. و با امرائے پادشاهی که
پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگ اند و از مردم پادشاهی سیالکوٹ نیز انتزاع نمودند. بابر با استماع ایں خبر
بسرعت تمام متوجه برگشته بر کنار آب چناب الی قصبه بهلولپور نزول اجلال فرموده فرمان داد که سیالکوٹ

راخراب کرده ساکنانِ آنجا را در بهلول پور آباد گردانند. و ازانجا روانه پیشتر شد بحسبِ ارادهٔ ازلی روزے چند قبل ازیں عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف گشته لوائے مخالفت برافراشتند. و قریب چهل هزار سوار بارادهٔ جنگ با سلطان ابراهیم فراهم آورده بسر سلطان بطرف دهلی رفتند چون سلطان بمقابلهٔ آنها برآمد. صرفه در جنگِ میدان ندیده شد شبخون زدند و روز دیگر در میدان محاربهٔ سخت منهزم گردیدند و لب سر هند رسیده خبر نزولِ رایاتِ بابر شاهی شنیدند. باستماعِ ایں خبر مستبشر گشته ادراکِ دولتِ ملازمتش مغتنم شمردند. بعد وصول بایں آستاں موردِ الطافِ بیکراں گردیدند. بابر پادشاه از سیالکوٹ متوجه پیشتر شده براه پُرسرور بکلانور رسید. ازانجا کوچیده قلعه ملوت بتسخیر در آورد. دولت خان که از عهد برگشته بود. از روئے خجالت بحضور نمی آمد. چوں نادم گشته رسید. بر وفق صلاح خیرخواهاں دولت خان با رفیقانش در قلعه ملوت محبوس شد. و در هماں حبس روحش از قفس بدن او پرواز نمود. و بابر پادشاه بانباله رسیده شاهزادهٔ همایوں میرزا را بتسخیرِ حصارِ فیروزه رخصت فرمود. شهزاده آں نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید. و در جلدوی ایں خدمت حصارِ فیروزه و یک کرور تنگه نقد بشاهزادهٔ مرحمت شد. در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم بایک لک سوار و توپ خانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه بقصدِ جنگ از دهلی برآمده منزل بمنزل می آید. بابر در انباله راضی باقامت نگشته در حوالی شهر پانی پت نزولِ اقبال فرمود. سلطان ابراهیم نیز در نواحی آں شهر رسیده مستعدِ پیکار گردید. هر روز از طرفین جنگ قراولی می شد. و یکّه تازانِ لشکرِ بابری بتائیداتِ الٰهی غالب آمده موردِ تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم باشوکت تمام بقصدِ جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه آورد. افغاناں در آں کارزار فیلانِ کوه کرده انتخاب کرده بکجیم و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکرِ بابری راندند. عفریتِ پیکرانِ مذکور از تند خوئی و عربده جوئی بهر طرف که می دویدند صفوفِ مخلیه از هم می شگافت. و تزلزل فوج ولایت از انتظام می افتاد. و اسپهائے مغلاں که هرگز چنیں جانورے مهیب ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت. و اگر سوارے دلیری نموده پیش میرفت از خرطوم فیلاں در چنگِ اجل گرفتار شده بخاکِ هلاک برابر می شد. دریں وقت بابر پادشاه بیدلی لشکریاں دیده کلماتِ ترغیب و تهدید متضمن بیم و امید بر زبان آورده تاکید تحریص بر یورشها نمود. بافغاناں را دل قوی گشته بر مخالفاں حمله آوردند. چوں مشیتِ قادرِ توانا بر آں رفته بود که رشتهٔ او دیاں منقطع گردد. و ممالکِ هندوستان در ظلِّ رافتِ خاندانِ بابری در آید بعد کشش

وکوشش بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید. و غنچهٔ مراد در گلبن آمال بابری شگفته گردید. و سلطان
ابراهیم در میدان کشته شد. و لشکریانش نیز علف تیغ بیدریغ گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نعش
سلطان مقتول افتاد. و بقیة السیف منهزم گشتند. بالجمله بتائیدات ایزدی فتحے که مقدمهٔ فتوحات
تمام هندوستان بود چهرهٔ نمود برافروخت. و برق بارقهٔ تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم
لودی پاک بسوخت. بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه
بے نیاز حقیقی بجا آورده در دهلی که تختگاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد
دُرهائے خزائنی که اندوختهٔ چندیں سلاطین بود کشوده هفتاد لک تنگه سکندری بشاهزادهٔ همایون میرزا
و یک خزانهٔ پادشاهی بے آنکه تحقیق شود غنیمهٔ آں انعام فرموده ده لک تنگه بامرا مرحمت شد. و تمامی یکهٔ
جوانان بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند. بشاهزاده هائے کامگار که در کابل بودند و بپردگیان شبستان اقبال
بقدر تفاوت درجات و حال نقد و جنس روانه گردید. بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت. و دوران معموره که
دارالسلطنت لودیان بود بنا بر نسبت مالی و ملکی طرح اقامت افگند. غیر از دهلی و آگره که در ید تصرف ملازمان بابری
بود. در جمیع ممالک اطراف افغانان لوائے مخالفت برافراشتند. آخر الامر بتدابیر صائبه و افکار ثاقبه پادشاه
بمرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند. و هرکس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید.
و امرائے قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد. والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
را مشمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصهٔ ایشان بایشان مرحمت نمود. و اضافه آں هفت لک
تنگه بوالدهٔ سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت. والدهٔ سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعه الماس
که هشت مثقال وزن داشت و مبصران جوهرشناس قیمت آں زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینهٔ سلطان
علاؤالدین خلجی بود و او را از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده پیشکش بابر پادشاه نمود +

القصه بابر در آگره نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت. و تمام ایام بعیش و عشرت گذرانید
و بفیض عدل گستری و تربیت پروری بلاد را آباد و سکنهٔ آنجا را خوشنود گردانید. چوں ایام بسیاست با لقضا
انجامید. بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال مخالفان متوجه شد. هم درین اثنا
رانا سانگا که از راجه هائے عظیم الشان هندوستان بود باغوائے حسن خان میواتی با لشکر فراوان بجرأت و بیباکی
تمام از جائے خود جنبیده در بیانه که متصل آگره واقع است بقصد محاربه بابر در رسید و بفرسخے از امرائے

افاغنه که با سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند. با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج کرده
بهار خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند. و شورش عظیم از هر طرف برخاست
اُمرائے کابلی که خوپذیره دیار بسر دسیر بودند بستوه آمده بعضے از رنج گرما و حروب متواتر عظیمه و بعضے از
بیدلی و خوف مخالفت رانا سانگا و افاغنه معاودت را مرجح شمرده در زمان کنگاش بعرض رسانیدند
که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهتر آنکه در ینجا قلعه چند
احداث فرموده خود در ملک پنجاب اقامت باید ورزید. و مترصد لطیفهٔ غیبی باید بود. بادشاه فرمود که
چنین ممالکے وسیع را که بمشقت تمام گرفته و خلق کثیرے از قوم خود بکشتن داده باشم. امروز از پیش
هندوے که بدون جنگ بروم. پادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچه صورت مذکور
شود؟ هیهات وقت آنست که عزیمت را با شجاعت هم دوش داشته کارزارے باید نمود که یادگار ماند. اگر
بتائید الٰهی فتح میکنم غازی ام و اگر کشته می شوم در زمرهٔ شهدا محسوب خواهم شد. و دیگر سخنان مردانه
شجاعت افزا بر زبان آورده آں جماعت را دلدهی نمود. دیگران همت زیر ران کشیده از آن گره بر آمد.
رفقا باتفاق دل بر مرگ نهاده صفوف مصاف آراستند. از آں طرف رانا سانگا نیز آماده پیکار گشت
بهادران قوی چون شیران زنجیر گسل برزمگاه درآمده کششے و کوششے نمودند. که نظارگیان بیدل را بمشاهدهٔ
آن زهره از بیم آب گشت. و ذکر حروب رستم و افراسیاب افسانه و خواب **قطعه**

بجنبش در آمد دو لشکر چون کوه از آں جنبش آمد زمین در ستوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن
ز بار بدن تیر هم چون تگرگ بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
ز هر جا دلیران زور آوران کشیدند شمشیر کین از میان
ز خون جو بها شد سبک تر روان یکے جان فشان و یکے جان ستان

چون تائیدات الٰهی قرین حال اولیائے دولت بابری بود. صبح اقبال از مطلع فیروزی دمید
رانا سانگا مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاده بصد محنت و مشقت افتان و خیزان بثبوت خود رسید
لشکریانش علف تیغ بیدریغ شدند. بابر بادشاه بعد این فتح سجدات شکر بجا آورده بیکران ایزد
منان بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده باگره معاودت نمود. و بتدبیرات درست خس و خاشاک وجود

ارباب خلاف و طغیان از عرصهٔ ممالک پاک شد و اطراف و اکناف دهلی و آگره در حیطهٔ تصرف اولیای
دولتش در آمد. و هنگامهٔ افغانان طرف قنوج نیز برهم خورده و در هم شکسته فرو نشست امرای کابلی
از ظهور چنین فتوحات دل نهاد خدمت شده حسب المدعا اقطاع یافتند. و دل ارادهٔ انصراف کابل بر
گرفته در هندوستان سکنی اختیار افتاد. و برهم خوردگیها انتظام یافت و مهام سلطنت بنظام آمد شهزادهٔ
همایون میرزا برای انتظام پرگنه‌های سنبهل فرستاد و شاهزادهٔ کامران میرزا لاهور و ملتان در جاگیر
مرحمت فرموده از کابل طلب داشت. شاهزاده از کابل بلاهور آمده ولایت ملتان را که مدتی از
تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بحسن تدبیر شمشیر همت خود و اقبال بابری بتسخیر در آورده.

بر متبحران آثار پوشیده نماند که بعضے تاریخها چنین وا می نمایند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در
سنه نود و نه هجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است. بعد ازاں سلطان محمود غزنوی آن ولایت
را از تصرف ملاحدهٔ قرامطه بر آورده رواج اسلام داد. پس سلطان شهاب الدین غوری بر هندوستان
ظفر یافته ولایت ملتان را نیز متصرف شده از ابتدای سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری لغایت سنه
هشت صد و پنجاه و هفت آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند. بسبب سستی سلطان محمد شاه که
از نژاد رایات اعلی خضر خان فرمانروای دهلی بود در هندوستان ملوک طوائف گردید و در اطراف امراء سر
از اطاعت بر تافتند. حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید. چون
نوبت سلطنت بسلطان علاؤ الدین ولد محمد شاه رسید او از پدر هم سست تر بر آمده اضلاع ممالک
را زیاده تر مختل ساخت. و نقش امیرے که از محمد شاه و پسرش علاؤ الدین در آنجا بود. درست
نشسته مخذول و منکوب گردید.

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که حسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشوره آراستند. و از هم دیگر استشاره نمودند که وجود حاکم سائس قاهر
برای انتظام امور جهانبانی ضرور و بدون چنین کسے اوضاع این دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم
مشکل است صلاح در چیست؟ و لایق این مرتبه کیست؟ اتفاق رایها برین که درین ولایت مثل
شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است. و لیاقت ریاست ظاهر و باطن دارد. دیگرے را نمیدانیم.

چوں این متحقق گشت شیخ مذکور را السلطنت برداشته سکّه و خطبه بنام او کردند. و امور فرمانروائی را رونقے و
رونقے تازه بهم رسید. و بعد چندگاه رائے سنتهره که سردار جماعهٔ لنگاهان بود. و قصبه سیوی با او تعلق داشت
شیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکّه و خطبه بنام خود کرده. و در تخت دهلی
نشسته باطراف نیز تسلّطے بهم رسانیده. مبادا بر ملتان لشکر کشد. درچنیں وقت هوشیاری و حراست
ملک ضرور است. اگر یارا از جمله دولت خواهان و لشکریان خود دانند. و جماعهٔ لنگاهان را که خدمت
طلب و سپاهی اند. پیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوشیده شود. شیخ این معنی را قبول
کرده مشارٌ الیه را پیش آورد. و با انتظام امور جهانبانی رفیق گردانید. رائے سنتهره کمر خدمت بر
میان جان بسته برائے اظهار و استحکام نیک اندیشی و دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد
و همیشه اتحاف لائقه بدختر ارسال می نمود. وگاه گاہے برائے دیدن دختر خود در شبستان شیخ
میرفت. نوبتے جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد. که جمعیت ما را بنظر قدسی درآورده فراخور
آں خدمت و رعایت فرمایند. شیخ ساده لوح از مکر و خدع او غافل گشته تفقّدات بسیار نمود. رائے
سنتهره بعد ازاں که مردم خود را بنظر شیخ درآورده بایک خدمتگار بجهت ملاقات دختر آمده نشست.
خدمتگار بموجب اشارهٔ او بزغاله را تنها در گوشه بکارد ذبح کرده خون گرم آں را در پیاله پنهان آورد.
آں مکّار پیالهٔ خون مذبوح درکشید و بعد از زمانے از روئے فریب فریاد برآورده اظهار درد شکم
نمود. زماں زماں جزع و فزع زیاده می کرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد وصایا
حاضر ساخته در حضور ایں جماعه خون استفراغ نمود. و بایں فریب خویشان و برادران خود را بجهت وداع
و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلب داشت. چوں ملازمان شیخ یوسف او را بدیں منوال دیدند
از آمدن مردم او درون قلعه مضائقه نکردند. بدیں تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند. بعد از زمانے سر از
بستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست هر چهار دروازه متعین کرد. تا نگذارند
که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر و بارک توانند آمد. آنگاه در خلوت سرائے شیخ رفته کسان خود به هر طرف
نشانید و شیخ را مقیّد کرده سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکّه و خطبه بنام
خود رائج ساخت. مدّت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود +

ذکرِ سلطان قطب الدّین لنگاہ

سلطان قطب الدین عرف سنتھرہ لنگاہ در سنہ ہشت صد و پنجاہ و نہ سکّہ و خطبہ بنام خود کردہ بامورِ فرمانروائی پرداخت و شیخ یوسف بقابوئے کہ یافت. از قید فرار نمودہ پیش سلطان بہلول بدہلی. سلطان بہلول رسیدن شیخ مغتنم دانستہ خوش وقت گردید. و کمال احترام بجا آوردہ دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبد اللہ خلف شیخ مذکور در آورد +

القصہ سلطان قطب الدّین فرمانروائی باستقلال تمام حسب المدعا نمودہ باجل طبیعی درگذشت مدّت سلطنت او شانزدہ سال بود +

ذکرِ سلطان حسین بن سلطان قطب الدّین لنگاہ

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنہ ہشت صد و ہفتاد و شش ہجری قائم مقام پدر گشت. چوں دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعہ شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاہ چھوت را نیز از ملک مانجھی کھوکھر گماشتہ سیفخان گرفت. و در اسرع اوقات کروڑ کوٹ و دھنکوٹ را ہم متصرف شد. سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف باربک شاہ پسر خود را با تاتارخان حاکم پنجاب. بر سر سلطان حسین فرستاد. ہم دریں اثنا برادرِ حقیقی سلطان حسین یعنی ورزیدہ خود را سلطان شہاب الدّین خطاب کردہ سر شورش برداشت سلطان بمقابلہ برآمدہ بعد محاربہ برادر خود را دستگیر گردانید. باربک شاہ و تاتارخان در نزدیکی ملتان رسیدہ صفوف پیکار آراستند. سلطان حسین با دہ ہزار سوار و پیادہ آمادۂ کارزار گردید. و ہر یک از لشکریانش سہ پہر تیر بر غنیم زد. یکبارگی سی ہزار تیر بر لشکر باربک شاہ کہ رسید. تاب نیاوردہ روبہ فرار نہاد. و تا قصبہ جھوت اصلا عنان نکشید. و گماشتۂ سلطان حسین را کہ در جھوت بود. بعد جنگ بدست آوردہ لعدم خانہ فرستاد. دریں ایام ملک سہراب داؤد زئی پدر اسمٰعیل خان و فتح خان با قوم و قبیلۂ خود از نواحی کیچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد. سلطان مقدم او را مغتنم دانستہ کروڑ کروٹ تا دھنکوٹ بملک سہراب جاگیر داد. و از شنیدن ایں معنی بلوچ بسیار از کیچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند. و بقیتہ دلایت

دریائے سندھ بہ بلوچاں مقرر گردید۔ و رفتہ رفتہ از سیب پور تا دھنکوٹ بلوچاں قرار یافت۔ چنانچہ الاں ایّام آں ولایت در تصرف اولادِ ملک سہراب است۔ چوں صیت نیکنامی سلطان حسین باطراف ممالک مشہور گشت۔ جام بایزید و جام ابراہیم از جام نندا حاکم ولایت ٹھٹھہ رنجیدہ بخدمت سلطان حسین پیوستند۔ سلطان آنہا را پیش آوردہ رعایتہا نمود۔ و فراخور حال ہریکے جاگیر مقرر کرد کہ طرفین بر ولایت خود قانع بودہ برحدود یک دیگر یورش نکنند۔ چوں پیر و ضعیف شد۔ پسر خود را سلطان فیروز شاہ خطاب کردہ خطبہ بنام او کرد۔ ازیں جہت کہ خلق آزار و ستمگار بود۔ عماد الملک وزیر او را زہر دادہ کشت۔ دریں صورت سلطان حسین باز خطبہ بنام خود کردہ۔ سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاہ ولی عہد گردانید۔ و عماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانہ فرستاد۔ بعد چندروز سلطان حسین باجلِ طبیعی برحمتِ حق پیوست۔ ایّام سلطنت او بست و دو سال بود +

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاہ بن سلطان حسین در سنہ ہشت صد و نود و نہ ہجری قائم مقام جدّ خود گردید۔ چوں خورد سال بود اراذل پرست شد۔ اوباش و اجلاف گرد او فراہم آمدند۔ داد و فتا او بلہو و لعب و حرکات سفیہانہ سُبک مصروف می شد۔ ازیں جہت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جُستند۔ ہنگامے کہ ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بقصدِ تسخیر ہندوستان از کابل نہضت نمود۔ بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاہ حسین ارغون حاکم ٹھٹھہ منشورے نوشت کہ ملتان در جاگیر او مرحمت شد۔ آں را بتصرف در آوردہ و در آبادی ملک و رفاہ رعایا کوشد۔ میرزا شاہ حسین ارغون از ٹھٹھہ آمدہ با سلطان محمود جنگید۔ و چند گاہ و طرفین مقابلہ و محاربہ ماند۔ دریں اثنا سلطان محمود در گذشت۔ مُدّت سلطنت او بست و ہفت سال بود +

ذکر سُلطان حسین بن سُلطان محمود

سُلطان حسین بن سلطان محمود سہ سالہ بود۔ امرائے دولتخواہ آں طفلک را در سنہ نہ صد و بست و پنج ہجری بر مسندِ حکومت نشانیدند۔ و ہراہم اطاعت بجا آوردند۔ بعد چندروز قوام خان د

لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلّف ورزیدند و اکثر محال ملتان را متصرف
شدند و میرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند. و
ملتان به تسخیر در آورده شهر را غارت نمودند. و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده.
سلطان حسین نیز محبوس گشت. و بعد چندگاه بدار آخرت شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر
هیچ کس نبود که باز آباد خواهد شد. و مدّت سلطنت که محض برای اسم بود هشت سال. میرزا شاه حسین ارغون در سنه
نه صد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدّین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکر خان در کار مالی
و ملکی از پیش بوده غالب آمد. بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت. و لوائے حکومت را افراشته
دم استقلال زد. درینولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزادهٔ کامران میرزا مقرر گشت. شاهزاده بعد رسیدن
در لاهور لشکر خان را از ملتان طلب داشته جاگیر دیگر مرحمت کرد. و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال
زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود. بالجمله از ابتدائے سنه هشت صد و پنجاه و هفت لغایت سنه
نه صد و سی و هفت مدّت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمان روایان دهلی بیرون بود. درین ولا بادشاهی
ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بر آن مکان تسلّط یافت. درین ایام بعرض
بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود. بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد
که از انجا براه دریا بجمنا والا پرسد. شاهزاده بموجب حکم بعمل آورده در آگره رسید. امراض مختلفه و اعراض
متضاده که معالجه یکی باعث ازدیاد دیگرے می شد. لاحق بود. طبیبان حاذق هرچند در مداوا کوشیدند
سودے ندیدند. و کار از معالجه درگذشت عوارض اشتداد یافت. چون مدّت بامتداد کشید
و آثار یاس ظاهر گردید. مخلصان خیراندیش معروض داشتند که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته
باشد. چاره منحصر بر تصدّق و دعاست. و او تعالی قادر و توانا. و تصدق و فدیه نفس همایونی چنین
باید که بر ازان در خزائن سلطانی نتوان یافت. بالفعل الماسے که والدهٔ سلطان ابراهیم گذرانیده
هیچ چیز بآن برابری نکند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد.
بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است که هیچ مالِ دنیا فدیهٔ او نمی تواند شد. من جان
خود را فدائے او می گردانم و مصلّے گسترده نمازے خواند و عرض حاجت نمود که خداوندا من جان
خود را فدیه جان همایون گردانیده و بدرگاه تو آورده ام. امید دارم که پذیرائی یافته همایون را شفا کرامت

کنی همان وقت اثر خفت و سبکی در مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پدیدار
گردید. و موجب حیرت مردم گشته. دمبدم مرض همایون در تنزل و عارضه بابر در ترقی بود. تا آنکه
در کمتر زمانے که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود. همایون شفا یافت و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم
آخرت شتافت. و نعش او را بکابل برده در گذرگاه بر لب آب جوئے بخاک سپردند. مدت سلطنت
سی و هشت سال از انجمله در هندوستان پنج سال و پنج روز ✦

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون بادشاه
بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا ایمناک و
هراسان بود. نمی خواست. که بوجود او سریر سلطنت زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکه خواجه مهدی
داماد بابر پادشاه را که سخی باذل و صاحب همت و دریادل بود. و با میر خلیفه و بعضے امرا اتفاق داشت.
بسلطنت بردارد. خواجه مذکور را بامید این معنے طمطراق بسیار بر روئے کار آورده امیدوار جلوس
اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و مهربانی امرائے موافق بود. اما چون کارها وابسته مشیت ازلی و
عنایت الهی است. کارکنان قضا و قدر هر کرا لائق سریر و افسر دانند. باین عطیه سرفراز می فرمایند.
بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع او خواجه مهدی را سودے نداد. و امرائے عظام باتفاق در سنه نهصد
و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بست و چهار سالگی زینت افزائے سریر جهانبانی نمودند. منصب
سپاه بدستور سابق بحال داشته اکثرے را باضافه سرفراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و ملتان
باقطاع برادران قسمت یافت. بعد انتظام امور بجانب کالنجر نهضت شد. راجه آنجا تاب نیاورده
راه انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش گذرانید. چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی
بسمت جونپور علم خودسری برافراشته بود. لشکر باستیصال او نامزد فرموده تا آنکه معاودت کرد.
سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بسمت پتنه و بنگاله رفت. و بعد چند سال در همان
طرف بمرگ طبیعی درگذشت. چون محمد زمان میرزا داماد بابر بادشاه اراده بغی داشت او را

بدست آورده در قلعهٔ بیانه محبوس نمود. و حکم فرمود که میل در چشم او بکشند. چون تقدیر برین رفته بود که
مکفوف البصر نگردد. فرمان لباسے ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابو یافته از قید گریخت و پیش
سلطان بهادر والئ گجرات رفت. همایون باستماع این خبر مکتوبے متضمن وداد و اتحاد بسلطان
بهادر نوشته اشعار نمود. که او را بحضور فرستد یا از حدودِ خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از
بیخردی جوابِ نا ملائم برنگاشت. و خود باغوائے سلطان علاؤ الدین ولد سلطان بهلول لودی و
تاتار خان پسرش که نوکرِ سلطان بهادر بودند بر قلعهٔ چیتور مهم کرد. و تاتار خان را با لشکرِ گران بطرفِ ملکِ
پادشاهی فرستاد. او جسارت نموده قلعهٔ بیانه تسخیر در آورده رو بآگره نهاد. همایون برائے دفعِ این شورش
هندال میرزا برادرِ خورد خود را با لشکرِ گران و مبارزانِ جانستان متعین کرد و هر دو لشکر باهم پیوسته کارزار نمودند
باقبالِ همایونی تاتار خان با کثرے از رفقائے خویش در معرکه کشته. سلطان که از سفاهت جوابے
نا ملائم نوشته بود. همایون پادشاه باقتضائے غیرتِ ملوکانه گوشمال او لازم دانسته از آگره
نهضت نمود. سلطان بهادر هم از محاصرهٔ قلعهٔ چیتور برخاسته بقصدِ پیکار عازم گشت هر دو
لشکر در ساحتِ مندسور بهم پیوستند. و محارباتِ متواتر روی داد. سلطان بهادر تاب نیاورده
منهزم گشت. و اکثر گجراتیان در آں روز کشته و خسته شدند. همایون قصدِ استیصالِ او مصمم کرده
تعاقب نمود. سلطان بهادر هیچ جا در مملکتِ خود اقامت نتوانست کرد. در جزیره از جزائر دریائے شور
رفته پنهان شد. همایون تا کهساب رفته بلاد آں ولایت را بضبطِ خود در آورد. و هر محلے را به یکے از
معتمدانِ خود سپرده بعد انفراغ و اطمینانِ این امور قلعهٔ چاپانیر را که در رصانت و متانت مشهور است
گرد گرفت کسانِ سلطان بهادر در حراستِ قلعه و پایداری امر دانگی نمودند. چون محاصره بامتداد کشید
روزے همایون به بهانهٔ شکار با معدودے برآمده دور آں قلعه مشاهده فرمود. ناگهان از گوشهٔ نزدیکِ قلعه
رسیده میخ هائے فولادی بر دیوار نصب کرده بنفسِ نفیس خویش با چندے از دلاوران بر قلعه صعود نموده اندرون
رفت. و دروازه را بر روئے لشکریانِ خود کشود و جمعے از لشکر داخلِ قلعه گشته اهلِ قلعه را علفِ تیغِ بیدریغ
نمودند. و آں حصنِ حصین بعد محاربهٔ سخت بتسخیر در آمد. و آں قدر خزانه و اموال بدستِ لشکریانِ
پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاجِ حاصلِ خود نبودند. همایون بعد فتحِ آں حصار بمندسور رسیده
ولایتِ گجرات را بجاگیرِ عسکری میرزا برادرِ حقیقی خود مرحمت فرمود. عسکری میرزا در آں

ولایت رفته بعیش و عشرت درساخت. و به رتق و فتق مهمات ملکی نه پرداخت. سلطان بهادر قابو یافته از جزیره آمده باز در گجرات رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر سامان سلطنت عظمیٰ را که به تردداتِ موفوره بدست آمده بود بجهش بے همتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره نهاد سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد. لهٰذا همایوں از مندسو نهضت نموده ربگرائے آگره شد. میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل از ورود خبر ناگهان در راه ملازمت نمود. همایوں بمقتضائے اهلیت ازیں مقوله چیزے بروئے او نیاورد. محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده شور انگیز گردیده بود. عساکرِ قاهره بر سر او متعین شد. میرزا تاب نیاورده بگجرات رجعت نمود. همایوں باردیگر باستیصال سلطان بهادر عازم گشته نهضت فرمود. و عساکرِ منصوره پیشتر متعین گردید. و مکرر مصافها روئے داد. سلطان بهادر شکست هائے فاحش یافته در جزیره نزدِ فرنگیان رفت چوں نقش غدر و خداع از ناصیهٔ حال آنها بر خواند مے خواست که بگریزد. در وقتِ سواری بر عراب بدریائے شور افتاده غریقِ لجهٔ فنا گشت. و ولایتِ گجرات بتصرف اولیائے دولت همایونی در آمد. و آں حضرت ازاں دیار خاطر جمع نموده بهر حال عمله کارگزار و سپه سالار باقوج مناسب منصوب نموده باگره برگشت. چوں شیرخان افغان به سبب بودنِ رایاتِ همایونی بسمت گجرات قابو یافت. ملک جونپور و بهار و رهتاس و چناڑه را متصرف گشته قوت و مکنت بهم رسانید. و بملکِ پادشاهی می تاخت. و روز بروز گرد او جمع می گشت. لهٰذا اطفائے فتنهٔ او لازم دانسته متوجه ممالکِ شرقیه شد. و قلعه چناڑه را باندک محاصره از کسانِ شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت. شیرخان قبل از نهضت همایوں بسمتِ بنگاله رفت. و بحاکم آنجا جنگ کرده او را شکست داد. و بنگاله متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورده. و بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود. همایوں پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده به بنگاله نزولِ اجلال فرمود. شیرخان تابِ سطوتِ او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواحِ بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت. بپسرش نیز تابِ تصادم افواج پادشاهی نیاورده پیش پدر گشت. همایوں هوائے بنگاله را خوش نموده طرحِ اقامت انداخت. و بعیش و عشرت پرداخته غافل و بے پروائی گذرانید. تا آنکه حکم کرد. که احدے خبرِ ناخوش بعرض نه رساند و عمدهٔ

اسباب او بار او ہمیں بود. شیر خان باستماع ایں احوال فرصت غنیمت شمردہ لشکر گراں فراہم آورد.
و اطراف ممالک بتصرف در آوردہ خلل عظیم برپا کرد. بعضے امرا از غفلت پادشاہ بے رخصت باگرہ
آمدند. و باغوائے آنہا ہندال میرزا برادر ہمایوں در آگرہ بغی ورزیدہ خطبہ بنام خود کرد. چوں اخبار
اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید ہیچکس را یارائے آں نبود کہ بعرض ہمایوں رساند. آخر خیر
اندیشان ضرور دانستہ حقیقت شیر خان و بغی میرزا ہندال و اختلال مملکت و احوال نرسیدن غلات در آوردند
مفصل التماس کردند. بعد اصغائے ایں اخبار در عین برسات از بنگالہ نہضت نمود. اما از طغیان دریاہا و
سیلاب و کثرت آب در راہ حرج عظیم بہ لشکریان و دواب و اسباب گذشت. و اکثر پُل در آبہا غرق شد
بسیارے از چارپا در راہ تلف گشت. چوں بہ بھوج پور بمنزل بہیہ رسید. شیر خان با لشکر بسیار و استعداد
شائستہ رسیدہ نزدیک لشکر پادشاہی اقامت ورزید. و از روئے مکر و خدیعت پیغام اطاعت و انقیاد
می فرستاد. چندگاہ ہمیں آئین در قیل و قال گذشت. از آنجا کہ بسبب نارسیدن غلات و دیگر اجناس
و اتلاف اسپاں و دیگر چارپایان سپاہیان پادشاہی بے سامان شدہ استعداد پیکار نداشتند. بایں
حال در غفلت می گذشت. شیر خان بر احوال لشکر پادشاہی وقوف یافتہ و صورت غلبہ خود از ناصیہ
احوال طرفین معائنہ کردہ بے خبر صبح با استعداد تمام بر لشکر ہمایوں تاخت آورد. لشکریان پادشاہی
را فرصت آں نشد کہ اسپاں را زین کنند تا بہ پیکار و پرداختن بکار زار چہ رسد. اکثرے علف تیغ بیدریغ
شدند. و بسیارے در دریا غرق گردیدند. و بقیہ سر در بیابان نہادہ بہر صورتیکہ بیشتر آمد از آب گذشتہ
جان بسلامت بردند. ہمایوں حال بدیں منوال دیدہ ناچار اسپ را در دریائے گنگ انداخت.
چوں دریا در طغیان و آب تند بود. بر کنار دریا از اسپ جدا شد. بسبب بلندی کنارہ و عمق و تندی آب
رسیدن بکنارہ و بیروں آمدن از آں دریائے ذخار دشوار گشت. گاہے غوطہ خوردہ در آب فرو میرفت
و گاہے سرش برآمدہ بروئے آب می شد. درایں حال سقائے ملازم سرکار رسیدہ دست او گرفتہ
برآورد. فرمود چہ نام داری؟ گفت نظام و نوکر سرکارم. تفاؤل نمودہ فرمود کہ انشاء اللہ تعالےٰ
کار من نظام خواہد گرفت +

القصہ بدستیاری آں سقا از آں بلا برآمدہ بکنار رسید. و پرسید کہ چہ میخواہی؟ گفت چوں
بدار السلطنت آگرہ نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت مامور بجلوس شوم. قبول نمودہ براہ

تعب و عناد را آگرہ رسید۔ و خلاصۂ مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص ہمایوں پادشاہ
در قید شیر خان افتاد۔ او اہلیت و آدمیت بجا آوردہ باعزاز و اکرام تمام بعد مروّتے برخے از ایّام، و
معاودت از عراق بکابل بخدمت ہمایوں رسانید۔ این واقعہ در سنہ نہ صد و چہل و شش بر کنار گنگا در
بھتیہ بھوجپور روئے داد۔ اندک غفلت و بیخبری کہ در بنگالہ اختیار افتاد۔ این بلیّہ و دیگر حوادث عظیمہ
کہ مجملے ازاں مذکور خواہد شد نتیجہ داد۔ ہمایوں در آگرہ رسیدہ بفراہم آوردن لشکر و انتظام
پراگندگیہائے احوال اشتغال ورزید۔ درآں وقت سقائے مذکور آمدہ حاضر گشت ہمایوں ایفائے
عہد لازم دانستہ بموجب قراریکہ با او درمیان آمدہ بود بر تخت سلطنت اجلاس دادہ سلطان نیم روز
گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شدہ مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند۔ او در زمان جلوس
بر تخت ہر چہ بخاطر داشت۔ احکام خویش جاری کرد۔ گویند کہ چرم مشک خود را ہم دو نیم بریدہ با آب
طلا و نقرہ اسم خویش برآں نگاشتہ رائج گردانید۔ و این معنی تا حال زبان زد مردم است۔
ہندال میرزا کہ بتحریک بعضے از امرا الغی ورزیدہ بود شرمندہ و سر افگندہ ملازمت نمود۔ عسکری میرزا
نیز از بیانہ بخدمت رسید و کامران میرزا ہم باستماع این چنین فترت از لاہور آمدہ چار و ناچار گردید
چوں مجلس کنکاش آراستہ گشت۔ کامران میرزا کہ حسد و عداوت جبلی داشت۔ اجلاس سقا
را بر تخت دست آویز شکایت و شماتت گردانید۔ تعریض بسیار نمودہ آخر انزجار از صحبت ظاہر کردہ
روانۂ لاہور گشت۔ و از جملہ بست ہزار سوار کہ ہمراہ داشت۔ سہ ہزار سوار بخدمت ہمایوں
گذاشت و در چنیں وقت کہ دشمنے قوی چوں شیر خاں چیرہ دستی داشت۔ و بایستے کہ مراسم اتفاق
و یکدلی بظہور رسد۔ توفیق رفاقت نیافت ہمایوں باز در سنہ نہ صد و چہل و ہفت خود را آراستہ
با افواج بسیار از آگرہ بدفع فتنۂ شیر شاہی متوجہ شد۔ او نیز با پنجاہ ہزار سوار و توزک و تجمل بسیار
و دیگر اسباب پیکار ازاں طرف در رسید۔ در حوالی قنوج ہر دو لشکر باہم پیوست۔ دریائے گنگا مانع
وصول ہر دو لشکر بایک دیگر بود۔ آخر شیر شاہ پیغام کرد۔ کہ ہر دو لشکر مقابل ہم نشستہ در انتظار
انفصال تنگ گردیدہ یا پادشاہ راہ دہد و این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود کہ از معبر برخیزم و آں
حضرت مع عساکر فرود آیند۔ تا آنچہ در پردۂ تقدیر نہانست آشکارا و عیاں گردد۔ ہمایوں از غیرت
سلطنت راضی بہ برگشتن نشدہ شیر خان را پیغام داد۔ کہ این تردد۔ او قبول نمودہ از معبر دور تر

نشست۔ وہمایوں با فوجِ خود عبور نمود۔ ومحاربہ سخت روئے داد۔ جوانانِ کار ومردانِ کارگزار داد مردی وجلادت دادند۔ بارادۂ ازلی وپادشاہ لم یزل شکست بلشکرِ ہمایوں افتادہ انتظامِ افواج ازہم ریخت ہمایوں بذاتِ خود دو سہ بار نیزہ درکف بصفِ اعدا تاخت۔ وگرد ہیجا برانگیخت۔ امّا چوں بخت یاور بود۔ سودے ندیدہ ناچار از کارزار برگشت۔ وفیل سوارہ از آبِ دریائے گنگ عبور کردہ بکنار رسید۔ چوں کنارہ بلند بود۔ بدستیاریٔ میر شمس الدّین محمد غزنوی کہ از جملہ نوکرانِ کامران میرزا ہمراہ بود بالا برآمد۔ وبجلدوی ہمیں خدمت میر مذکور بہ اتکگی شاہزادہ محمد اکبر سرفرازی یافت ودر عہدِ سلطنتِ شاہزادۂ مذکور رسید۔ مرقوم باہتمامِ قبیلۂ خود بدولتِ عظیم کامیاب گشت۔ ودر جائے خویش گذارش خواہد یافت بالجملہ ہمایوں پادشاہ باہزاراں محن ومشاق در آگرہ رسید در آنجا توقف صلاح ندانستہ راہی شد۔ وبعد قطعِ مسافت در لاہور رسیدہ با برادران مجلس مشورہ آراست۔ وہرگونہ کنگاش درمیان آمد۔ ہریک از برادرانِ موافق رائے خود برخلافِ رضائے ہمایوں سخنانِ دُور از کار کردند۔ ہمایوں فرمود۔ کہ فردوس مکانی یعنی بابر پادشاہ ہندوستان را بچہ مشقت تسخیر کردہ۔ اگر از بے اتفاقی شما امروز از حیطۂ تصرف برآمد۔ پادشاہانِ روئے زمین شما را چہ خواہند گفت؟ ومن ہرگاہ تنہا بر سرِ غنیم بروم۔ اگر بعنایتِ الٰہی فتح ونصرت روے دہد شما بچہ رو مارا خواہید دید۔ واگر عیاذاً باللہ معاملہ بطورِ دیگر شود۔ شمارا در کنجِ ہندوستان بسر بردن نہایت مشکل است۔ چوں کامران میرزا را شیر خان از راہِ خدیعت اُمیدوار کردہ بود۔ کہ ولایتِ لاہور بہ وے مسلّم داشتہ باشد۔ ایلیۂ مذکور از معاونتِ ہمایوں پادشاہ اجتناب ورزیدہ صلاح جنگ نداد۔ بلکہ باتفاقِ عسکری میرزا روانۂ کابل گردید۔ بعد رسیدن بکابل غزنین وقندہار وبدخشان را متصرف گشتہ سکّہ وخطبہ بنامِ خود کرد و بزمِ کامرانی آراست۔ ومیرزا حیدر کاشغری خالہ زادۂ ہمایوں کہ در عہدِ بابر بادشاہ از کاشغر آمدہ در آگرہ بملازمت فائز گشتہ بود۔ رخصت گرفتہ بکشمیر رفت۔ وآں ولائیت را بزورِ شمشیر وقوتِ شجاعت مسخّر گردانید۔ اولاً بصلاحِ کشمیریاں سکّہ وخطبہ بنامِ نازک شاہ والیٔ آنجا بحال داشت وبعد چند سال کہ ہمایوں از عراق معاودت نمود۔ رؤسِ منابرِ کشمیر ووجوہِ دراہم ودنانیر بخطبہ وسکّۂ ہمایونی مزیّن ساخت۔ بالجملہ چوں ہمایوں دید۔ کہ برادران ترکِ یاری کردند ونوکرانِ مسلکِ بے وفائی پیمودند۔ توقف در لاہور صلاح ندیدہ بکنارِ آبِ چناب رسید۔ در آنجا

ہندال میرزا مع ناصر میرزا پسرعمّ خود رسیدہ ادراک دولت حضور نمود. وہمایوں پادشاہ باتفاق
ایشاں متوجہ شدہ براہ ملتان در بھکّر رسید. خواص خان غلام شیرخان با عساکر گراں تا ملتان و اوچ تعاقب
ہمایوں نمودہ برگشت. بعد ازاں کہ ہمایوں در بھکّر نزول فرمود. ہندال میرزا بے رخصت بہ ٹھٹہ
رفت. وہمایوں مدّتے در نواحی بھکّر طرح اقامت انداختہ منشور عنایت بسلطان محمود مرزبان آنجا
نوشتہ رہنموں موافقت گشت. او توفیق ادراکِ ایں نعمت نیافت وبلطائف الحیل
گزرانید. ناچار بسمتِ ٹھٹہ متوجہ شد. بعد رسیدنِ نزدیکی ٹھٹہ مدتے با پادشاہ حسین میرزائے
ارغون والی آنجا جنگ درمیان ماند. ارغونیاں راہ رسیدنِ غلّہ در لشکرِ پادشاہی مسدود
ساختند. وبر مردم پادشاہی چناں کار تنگ شد. کہ اکثر بگوشتِ حیوانات میگذرانیدند. دریں
ضمن والئے ٹھٹہ از روئے فریب وفسوں بیادگار ناصر میرزا نوشت کہ چوں پیر وضعیف شدہ ام
وسوائے دختر وارثے ندارم. چہ خوش باشد کہ صبیۂ من برشتۂ مناکحت تو در آید. ودریں وقت عصائے
پیری من باشی. میرزائے سادہ لوح کہ عقل معاملہ شناس نداشت باین امیدِ باطل خاک بر فرقِ
اعتبار خود انداختہ از ہمایوں جدائی ورزید. وبجہات مذکورہ در آنجا ہم کارے از پیش نرفت. بالضرور از
ٹھٹہ عنانِ عزیمت بجانب راۓ مالدیو کہ از راجہائے بکثرت وجمعیت ووسعت ولائت ممتاز بود برتافت
واز راہ اوچ وبیکانیر متوجہ جودھپور کہ دارالایالت راۓ مالدیو بود شد. چوں بدہ کروہے جودھپور رسید
معلوم شد. کہ راۓ مالدیو بمقتضائے پستی فطرتی وخوفِ شیرخاں خیالِ فاسد در سر دارد. لہٰذا
پیش او رفتن از حزم بعید دانستہ کسانِ معتبر را برائے تحقیق مافی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد.
خبر آوردند. کہ فی الواقع ارادہ باطل دارد. بالضرور از آنجا معاودت نمود. چوں راہ ریگستان طے بایستے
کرد. شتر سوار براہ جیسلمیر روانہ گشت. در راہ سہ روز وشب آب میسر نہ شد. از بے آبی وفقدانِ غلّہ
اکثر مردم تلف شدند. بہزاراں تعب در حصارِ امرکوٹ نزول واقع شد. رانا پرشاد حاکم آنجا مقدم
ہمایوں مغتنم دانستہ شرائط خدمت بتقدیم رسانید. بعد رسیدن در آں حصار بتاریخ پنجم رجب سنہ
نہ صد وچہل ونہ ہجری اختر برج کامگاری از مطلع امید ومید شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر از بطنِ حمیدہ بانو بیگم
کہ نسب آں عفیفہ بزبدۂ اولیائے کرام حضرت زندہ فیل احمد جام میرسد وہمایوں پادشاہ بعد رسیدنِ
بہ نواحی ٹھٹہ در عقدِ ازدواج خود آوردہ بود. متولد شد. منجّمان صحیح نظر ستارہ شناسانِ نیک

اختر بمشاہدۂ زائچۂ او بر بیداریِ بخت و بلندیِ طالع و خلودِ عہودِ سلطنت و ارتقائے جاہ و دولت و ازدیادِ
عمد و شوکت مستبشر گشتہ ہمایوں را بشارتہا دادند. آں حضرت مراسمِ حمد و سپاس بدرگاہِ واہب العطایا
بتقدیم رسانید. و چندگاہ دراں سرزمین بسر بردہ دل را از آں حدود برکند. و داعیہ نمود کہ
بقندھار رفتہ پردگیاں در آنجا گذارد و خود قدمِ آرزو در راہِ تجرّد نہادہ روانۂ مکّہ معظّمہ گردد
بنابریں با حاکمِ ٹھٹھہ صلح کردہ راہی شد. چوں در حوالیٔ قندھار رسید. میرزا عسکری کہ از جانبِ
کامران میرزا در آنجا بود. بقلعہ داری کوشیدہ آمادۂ جنگ گردید. و نظر بر قلّتِ استعدادِ ہمایوں نمودہ
خواست کہ او را دستگیر نماید. ہمایوں بمقتضائے وقت صلاح در جنگ ندیدہ متوجہ پیشتر شد
چوں یک منزل از قندھار دور تر رفت. میرزا عسکری از قلعہ برآمدہ قصدِ ہمایوں نمود. او
باستماعِ ایں خبر بسرعت راندہ با بعض متعلقانِ حرم سرا بدر رفت. میرزا عسکری بر خیمہ گاہِ او خود رسیدہ
اردو را غارت کرد. و شاہزادۂ محمد اکبر را کہ بدستِ آں بدسرشت افتادہ بود. در قندھار آوردہ بعد
چندگاہ پیشِ کامران میرزا بکابل فرستاد. چوں در استارِ حکمتہائے الٰہی انواعِ مصالح و در پردۂ
نامرادیہا مراداتِ بسیار مستور می باشد. و دریں انقلابِ عیار ہر قسم از اقارب و اخوان و ندما و ملازمان
گرفتہ آمد. ہمایوں دل تنگ گردیدہ خواست کہ قدم در بادیۂ ترک و تجرید گذارد و دامنِ مقصودِ
حقیقی بدست آرد. یا گوشۂ عزلتے بسر رسانیدہ از دیدۂ ابنائے زمان برکران باشد لیکن بالحاح و سماجتِ
ہمرہاں و استرضائے خاطرِ وفاکیشاں کہ دریں سفرِ پر خطر مراسمِ اخلاص و جان سپاری بتقدیم رسانیدہ
بودند. فسخِ ایں ارادہ نمودہ عزمِ خراساں و عراق شد. چوں در حدودِ خراسان رسید. با میر الامرائے
ہرات از ورودِ خود خبر داشت. او در جواب نگاشت کہ دریں حدود بکام و آرام آسودہ نامہ بپادشاہِ
سلیمان جاہ شاہ طہماسپ صفوی بنگارند. بعد ورودِ جواب ہر گونہ مرضیِ او باشد بعمل باید آورد
ہمایوں بقلمِ خاص خود عریضہ بآں پادشاہِ سلاطین پناہ متضمنِ حوادثے کہ رو دادہ باجمال نگاشتہ
استمزاج نمودہ ایں بیت ہم دراں مندرج فرمود. بیت

بگذشت از سرِ ما آنچہ بگذشت   چہ بکوہ و چہ بصحرا چہ بدشت

چوں کتابتِ ہمایوں بآں سلالۂ خاندانِ شرف و سیادت رسید. بمقتضائے جوانمردیِ جبلی
و عطوفتِ فطری فرمانے بامیر الامرائے خراسان و جمیع حکامِ آں دیار و ملازمان دربارۂ ضیافت

ومهمانداری ہمایوں باکمال احترام وعزت واحتشام بتاکید تمام نگاشتہ جمیع جزویات امور مہمانداری راوراں مندرج فرمود. وتاکید نمود کہ در ہر جا خدمت کناں ہمایوں پادشاہ راز خود راضی داشتہ نزدیک ما بکام وآرام رسانند وچناں کنند کہ ہیچ وجہ غبار ملالے بر خاطر عاطرش نہ نشیند و بہمایوں پادشاہ نیز نامہ در جواب متضمن تشریف آوردن وآرزوئے ملاقات در نہایت دلجوئی ومروت قلمی فرمود واین بیت حافظ شیراز را عنوان نامہ گردانید بیت

ہمائے اوج سعادت بدام ما افتد　　اگر ترا گذرے بر مقام ما افتد

وبا تالیق شاہزادہ کہ جانشین وحاکم خراسان بود نوشت کہ چوں ہمایوں بدار السلطنت ہرات رسد شاہزادہ را باستقبال بردہ بادب پدری وپسری بآں پادشاہ والاجاہ ملاقات بکنانند. وہنگام دخول شہر ودر راہ رفتن شاہزادہ بضابطہ پسراں ہمرکاب پادشاہ راہ رود و پادشاہ اگر نظر بحال وقت در ملاقات وراہ رفتن تواضع نماید بجای عرض نمودہ ازاں قسم سلوکہا باز دارد. ہمایوں بعد وصول جواب باصواب غرۂ ذیقعدہ سنہ نہ صد وپنجاہ ہجری در ہرات رسید. محمد خان حاکم ہرات بموجب فرمان عالی شان شاہ طہماسپ قہرمان ایران مراسم مہمانداری ولوازم خدمتگزاری بجا آورد. حسب الامر شاہی شاہزادہ مراد میرزا را باستقبال بردہ ولوازم بزرگداشت در تبجیل واحترام بظہور رسانیدہ با ہمایوں پادشاہ ملاقات نمود. وجمیع اسباب سلطنت وہرگونہ مایحتاج سفر سرانجام کرد. کہ تا محل ملاقات شاہ والاجاہ ہیچ احتیاج نہ افتد. ہمایوں چندگاہ در ہرات مقام فرمودہ بعد سیر تمامی باغہا وزیارت مرقد خواجہ عبد اللہ انصاری ودیگر مرقدہا اولیائے عظام کوچ کردہ در جام بزیارت مزار حضرت زندہ فیل احمد جام نمود. واز آنجا در شہر مقدس طوس رسیدہ بزیارت روضۂ رضویہ علی مشرفہا السلام والتحیۃ فائز گشت شاہ قلی خان استجاؤ وحاکم آنجا بقدر مناسب ولوازم خدمتگزاری سعی نمود وہمچنیں بموجب حکم شاہی حکام امصار وبلاد وقصبات کہ در راہ بودند ہر یکے در وسع امکان مقدور خود خدمت می نمودند. ودر نیشاپور سیر کان فیروزہ نمودند. ودراں مقام چشمہ ایست خلاصہ اش آنکہ اگر چیزے پلید دروں آں افتد در ہوا طوفان پیدا شود واز شورش باد وخاک ہوا تیرہ گردد. ایں تماشا را نیز بچشم خود مشاہدہ کرد. بعد سیر اماکن مرقومہ متوجہ پیشتر شد. چوں نزدیک بدار السلطنت رسید اہل اردو ارکان واعیان دولت وامرائے نامدار ووزرائے ذوی الاقتدار واکابر واہالی حسب الامر عالی شاہی

باستقبال برآمدند چون همایون نزدیک رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمده درمیان بهیج
وسلطانیه ملاقات نمود. و از روئے مردمی و مروّت در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت. وطوی عظیم
ترتیب داده لوازم ضیافت و مهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد. و هر روز مجلس تازه
آراسته داد و اتحاد می افزود. و داد عیش و عشرت بنا بر دلجوئی و خاطرداشت مهمان عزیز میداد و انواع
تحف وهدایا از اسپان عراقی انتخابی بازینهائے طلا و غناشهائے مرصّع و دگمه گیهائے فاخره و استرهائے
مرتب و شترهائے صبا رفتار بدیع پیکر باده و نر و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصّع بجواهر و همیانهائے نقود
و قماشهائے نفیس و پوستین هائے لائقه از قاقم و سمور و سنجاب و خز و غیر ذلک و جامهائے پوشیدنی
از جنس زرباف و مخمل و اطلس و مشجّر فرنگی و پردے و کاشے و چندین طشت و آفتابه و شمع دان زر و نقره
مرصّع بیواقیت و لآلی و چندین طبقهائے طلا و نقره و خرگاه هائے مزیّن و بساطهائے عالی که در
کلانی و خوبی نادرهٔ روزگار بود و سائر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود. جمیع ملازمان رکاب همایونی را
باعطائے نقد و جنس بقدر حال هر یک جداجدا تفقد فرمود. و هر یکے را رعایت بقدر حال نموده همایون پادشاه
هم دران جشن عالی دویست و پنجاه لعل گران بهائے بدخشانی برسم ارمغانی بنظر شاه والاجاه بنوعے گذرانید که
بموجب مسرّت طرفین گردید. و مجالس متعدده بعیش و عشرت گذشت. ابیات

دو صاحبقران در یکے بزم گاه — قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو سعد فلک در یکے برج جا — دو والاگهر را یکے دُرج جا
دو کوکب ذیشان فلک راست زین — بهم در یکے عرصه چون فرقدین
دو چشم جهان بین بهم هم عنان — بهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را — دو عید مبارک مه و سال را

در اثنائے مکالمهٔ شاه والاجاه پرسید که سبب شکست و برآمدن از هندوستان
چه شد. همایون گفت که بے وفائی همرهان و نفاق برادران. بهرام میرزا برادر
حقیقی شاه طهماسپ صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست. که برهم زن معاملهٔ
همایون پادشاه گردد. سلطان سلیمان شاه بعید از مهمان نوازی و غریب
پروری دانسته التفاتے بکلماتش نفرسود و بدفعات بزم نشاط و انبساط که

لائق شانِ پادشاہانِ والاقدر بودہ باشد آراستہ آمد۔ و بہ نمودنِ تماشائے شکار قمرغہ چندین بار زنگ زدائے
دل گرفتہ و خاطرِ شکستہ مہمان گردید۔ قریب سہ سال ہمایوں پادشاہ دران سرزمین بعیش و عشرت
گذرانید۔ چوں این مدت منقضی گشت شاہِ والاہمت بعد ادائے مراسمِ اخلاص و مہمانداری
فرمود۔ کہ ما را برادرِ خورد خود تصوّر نمودہ مہیائے امداد و اعانت دانند۔ و آنچہ مطلوب باشد۔ بے
تکلف اظہار نمایند۔ تا آں قدر کمک کہ درکار و سزاوار باشد سرانجام دادہ آید۔ و اگر ما را باید رفت
ہمراہی کنیم ہمایوں پادشاہ شکرِ الطاف بجا آوردہ استدعائے کمک نمود۔ شاہ سلیمان جاہ اسباب
سلطنت جملہ مہیا ساختہ شاہزادۂ سلطان مراد میرزا خلفِ خود را با دوازدہ ہزار سوار جرار بہ کمک
ہمایوں مقررہ کرد بہ منزلِ او تشریف آوردہ وداع فرمود۔ و ہمایوں از انجا روانہ شدہ باردبیل و زیارت مزار
بزرگان آں دیار کردہ بعد قطعِ مراحل و طے منازل با لشکرِ کمکی شاہی در حوالئ قندہار نزولِ اجلال فرمود۔
میرزا عسکری در قلعہ تحصّن جستہ بمراسمِ قلعہ داری سعی بلیغ نمود۔ و بعد سہ ماہ عاجز گشتہ بوسیلۂ خانزادہ بیگم ہمشیرۂ
بابر پادشاہ کہ کامران میرزا او را برائے سفارش از کابل در قندہار فرستادہ بود بملازمت نمودہ مفاتیحِ قلعہ بنظر
گذرانید۔ ہمایوں قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہ داشت۔ چوں از پادشاہ طہماسپ قرار
یافتہ بود۔ کہ بعد فتح قندہار را بکارسازانِ شاہی سپارند۔ بنا بر ایفائے عہد قلعہ را بداغ خان کہ سرآمد امرائے
کمکی بود سپرد۔ بحسبِ تقدیر شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسرِ شاہ برحمتِ حق پیوست۔ ہمایوں تہمتِ ستمگاری
و مردم آزاری بر بداغ خان بستہ قلعہ قندہار را بمکر و حیلہ از دستِ او انتزاع نمود۔ و بہ کسانِ خود سپردہ دریں
خصوص معذرت نامہ بشاہِ سلاطین پناہ نوشت۔ و آں والاہمت از راہ فتوت پذیرفت۔ ہمایوں تنظیم و
تنسیقِ مہماتِ قندہار متوجہ کابل شد۔ و کامران میرزا از قلعہ کابل آمدہ و باندک جنگ رو بہزیمت نہادہ
بطرفِ غزنین رفت و از انجا پیشِ شاہ حسین میرزا حاکمِ ٹھٹھہ رسید۔ ہمایوں بفتح و فیروزی داخلِ قلعۂ
کابل گشتہ بدیدارِ فرزندِ دلبند خود شاہزادہ محمد اکبر کہ پیش کامران میرزا در قلعہ کابل مقید بود و میرزا در
زمانِ برآمدن برائے جنگ او را ہمانجا گذاشتہ بود۔ کامیاب بہجت و مسرت گردید۔ و جشن
شادمانی ترتیب دادہ بامتحانِ شعورِ نور دیدۂ خود والدۂ او را درمیانِ عفائف دیگر ایستادہ کردہ
فرمود کہ والدۂ خود را بشناس۔ با آنکہ از مبادی ولادت تا آں زمان چہار سال از عمرِ او گذشتہ۔ و دریں
مدت از والدۂ خود جدا بود۔ بمقتضائے شعورِ خداداد و جودت و ذہنیتِ خلقی درچندیں نسوان بکنارِ

والدهٔ خود در آمد. از مشاهدهٔ ایں حال که خالی از غرابتے نبود. غریو از عصابهٔ حرم برخاست. و همایوں در شگفت مانده الطاف ایزدی شامل حال آں تازه نهال چمن اقبال تصور کرد ✦

القصه چندگاه در کابل دادِ عشرت داده شاهزاده را در کابل گزاشته متوجه بدخشاں گردید. و با میرزا سلیمان حاکم آنجا جنگ کرد. مظفر و منصور گشت. در آں حدود طبیعت همایوں از مرکزِ اعتدال منحرف گشته بعارضهٔ صعب مبتلا گردید. چند روز غشی و بے هوشی روے داد. خبرهائے ناخوش بر زباں هائے جاری گردید. بعد چند روز افاقتے عائد حال او گردیده آشفتگی تسکین یافت. و بهی انتظام پذیرفت. اما کامران میرزا که برادر همایوں که دلے سراسر کین و نفاق داشت. باستماع همایوں اخبار اولیں مسرور گشته از حاکم ٹهٹه کمک گرفت. و بجناح استعجال راهی گشته و بجبر در کابل رسید قلعه را بتسخیر در آورده انواع ظلم و ستم بر مردم نموده اکثرے را بنا حق کشت. چوں ایں معنی بسمع همایوں رسید از بدخشاں متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرد و کار بر متحصناں تنگ ساخت کامران میرزا دست جور و جفا بر عیالِ اُمرائے پادشاهی که درونِ قلعه مانده و امرائے مذکور در رکاب همایوں بودند دراز کرد. و زناں را پستاں بسته از کنگرهٔ قلعه در آویخت. و بچگانِ صغیر را از تن جدا کرده در مورچل هائے پادشاهی انداخت. بزعم غلطش آنکه شاید امرا از دیدنِ ایں حال از رکاب همایونی جدا شوند. و نفهمید که ایں کار باعث ازدیادِ عناد و رسوخ عداوت او در دلهائے امرائے غیرت شعار خواهد شد. اُمرائے مخلص. و فا پیشه جمیعت کیش اعتنائے به بیحیائی او ناکرده و در محاصرهٔ قلعه ثبات ورزیده دادِ مردانگی میدادند. چوں کامران میرزا دید که بایں صورت هم کار از پیش نمیرود. نهایت بے رحمی و سنگدلی را کار فرما گشته شاهزاده محمد اکبر برادر زادهٔ خود را که در کابل مانده بدستِ میرزا در آمده بود. محاذیِ توپخانهٔ پادشاهی از کنگرهٔ قلعه در آویخت. عون و صونِ ایزدی شاملِ حالِ فرخنده مآلش گردیده اصلا آسیبے و گزندے باو نرسد

نظم

آں را که خدا نگاه دارد — گر سنگ ز آسماں ببارد
حاشا که باو رسد گزندے — آزرده شود ز ناپسندے

کامران میرزا به وبالِ اعمالِ خود کارے از پیش نتوانست برد. آخر الامر دست پاچه گشته از قلعه بر آمد و رو به هزیمت نهاد. همایوں بفتح فیروزی داخلِ قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را زود در آغوشِ رافت

گرفت۔ و بزم شادمانی برآراست۔ کامران میرزا بعد ہزیمت در بلخ رفتہ بہ پیر محمد خان والئ توران التجا آورد
پیر محمد خان بدخشاں را از میرزا سلیمان متخلص نمودہ کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجائے خویش
برگشت۔ بعضے امرائے نفاق سرشت واقعہ طلب از استماع تسلط کامران میرزا در بدخشاں از
ہمایوں جُدائی جستہ قریب سہ ہزار سوار از کابل فرار نمودہ بہ بدخشاں رفت۔ ہمایوں بعد فرارِ آں
جماعۂ بدمآل برائے رفع شورش کامران میرزا و تادیب امرائے کافر نعمت از کابل روانہ شد۔ در وقت
عزیمت آں سمت یادگار ناصر میرزا را کہ سرِ حلقۂ فتنہ اندوزاں در قلعۂ کابل محبوس بود۔ مسافر
ملک عدم گردانید۔ بیت

آتشے را کہ خلق را سوزد   جز بکشتن علاج نتواں کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیدہ بر کامران میرزا مظفر و منصور شد۔ و میرزا گریختہ
در قلعۂ طالقان متحصن گشت۔ و ہمایوں محاصرۂ قلعہ نمودہ کار بر وے تنگ کرد۔ میرزا عاجز شدہ قبول
اطاعت نمودہ استدعائے رخصت بکہ معظمہ کرد۔ و از قلعہ بر آمدہ عازم شد۔ و امرائے کہ از کابل فرار نمودہ
بودند ہمہ دستگیر نمودہ شمشیر و ترکش در گردنِ ہر کدام انداختہ بحضور آوردند۔ ہمایوں بنا بر حقوق رفاقت
و از روئے مرحمت قلمِ عفو بر جرائم آں جماعہ کشیدہ ہر کدام را بعنایت سرفراز فرمود۔ بعد پنج روز کامران
میرزا کہ عازم کعبہ بود۔ از راہ معاودت نمودہ بملازمت ہمایوں استسعاد جستہ مورد ہزاراں عنایت گشت
ہمایوں اولاً بآداب سلطنت میرزا را دریافتہ۔ بعد ازاں برادرانہ ملاقات نمود۔ و در کنار گرفتہ گریہ ہا کرد
چوں ازاں باز کہ در نواحی لاہور از ہم جدا شدہ بودند۔ مفارقت درمیان بود۔ و بعد از نہ سال ملاقات ہم دست
داد۔ بزم عیش و عشرت آراستہ شد و داد انتعاش و مسرت دادہ آمد۔ چوں مجلس بآخر شد۔ کولاب و بعضے
از ولایت بدخشاں بکامران میرزا مرحمت فرمود عسکری میرزا را کہ تاحال در قندھار بزندانِ مکافات
گرفتار بود۔ خلاص نمودہ حوالۂ میرزا کرد۔ و در ہماں طرف جاگیر دادہ بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمود۔
بعد انتظام مہام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنہ نہ صد و پنجاہ و شش ہجری بتسخیر بلخ یورش
فرمود۔ با جمعیت شائستہ متوجہ آں سمت شد۔ و منشورے متضمن طلب کامران میرزا و دیگر میرزایاں کہ در آں
حدود بودند۔ صادر گشت۔ میرزایان و امرا بالشکر شائستہ آمدہ ملازمت کردند۔ مگر کامران میرزا بلطائف الحیل
گذرانیدہ ہمایوں کوچ روانہ شد۔ بعد رسیدن در آں ملک باندک جنگ قلعہ را انتزاع نمود۔ بعد

آں در نواحی بلخ نزولِ اقبال اتفاق افتاد. پیر محمد خان والیِ آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت و جنگِ عظیم درپیوست آخر شکست بر لشکرِ مخالف افتاد. و پیر محمد خان از معرکه برآمده منهزم گشت. همایوں داعیِ تعاقبِ مخالف و تسخیرِ بلخ مصمم داشت. امّا از بے اتفاقیِ اُمرا و اشتهارِ مخالفتِ کامران میرزا و عزیمتِ او بسمتِ کابل این اراده بظهور نرسیده کار صورت گرفته انجام نیافت. و بضرورتِ وقت تسخیرِ بلخ موقوف داشته روانهٔ کابل شده و داخلِ قلعهٔ کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید. کامران میرزا از گولاب بر سرِ بدخشان و آں نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا هندال جنگ نمود و از آنجا کالیے فساختند ره بکابل آورده همایوں باستماعِ ایں خبر متوجه دفعِ او گشته در قبچاق متصلِ غوربند هر دو لشکر باهم پیوستند. و آتشِ کارزار مشتعل گشت. همایوں با فوجِ قول به پشته ایستاده حالِ نوکرانِ خود می سنجید. دید که اکثر اُمرا خاکِ ادبار فرقِ روزگارِ خود ریخته بجانبِ کامران میرزا روانه شدند. و بعضے در استعدادِ رفتن هستند. و معامله دیگرگوں گردید. بمشاهدهٔ ایں حال از سرِ قهر و غضب و غلبهٔ غیرت بنیان جانستان بدستِ خود گرفته بر فوجِ مخالف تاخت. ناگهاں تیرے بر اسپِ خاصه رسید و شکستِ عظیم غالب آمد. و لشکریانِ همایوں مغلوب شده رو بفرار نهادند. بیت

چوں بینی که لشکر همه پشت داد ... تو تنها مده جانِ شیریں بباد
چو بینی که یاراں نباشند یار ... هزیمت ز میداں غنیمت شمار

بالضرورت عنان تاب گشته بجانبِ ضحاک روان شد. و بنا بر ضعف که از بسیاریِ تردد عارض شد جیبهٔ خاصه از بالائے والائے خود فرود آورده بیکے از خدمتگاران سپرد. او از ساده لوحی جیبه را در راه انداخته راهی گشت. چوں نزدیک کمر در رسیده نزولِ اقبال واقع شد. شخصے از آں طرف آواز داد که اے کارداناں در میانِ شما هیچ خبرِ پادشاه است. همایوں خود فرمود که چه میگوئی و در میانِ شما خبرِ پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده. دیگرے ایشاں را ندیده. همایوں در رویِ خود پوشیده و دیدن رشتے پادشاه باعثِ تسلئهٔ او گردید. برهم کامران میرزا جیبهٔ همایوں را که در راه بدستش آمده آنها آمد. پیشِ میرزا آوردند. او در گذشتنِ همایوں ازیں جهاں تصور نموده شادمانیها کرد. و ناچار بکابل آورده قلعه را تسخیر و آورد. و شاهزادهٔ محمد اکبر را مقید ساخت. بعد سه ماه همایوں باز سامانِ لشکر کرده متوجهٔ کابل شد. و کامران میرزا باستماعِ ایں خبر کسانِ خود را در قلعه گذاشته

وشاہزادہ محمد اکبر را مقید با خود گرفتہ بقصبۂ پکار برآمد ہمایوں از روئے رأفت منشورے متضمن نصائح ارجمند کہ گوشوارہ گوش ہوش او تواند بود اصدار فرمود. میرزا در جواب نوشت کہ چنانکہ قندہار بشما تعلق دارد کابل بمن باشد. باین شرط مصالحہ می تواند شد. باز ہمایوں نوشت کہ اگر راستی و درستی را آہنگ مستقیم است صبیۂ خود را در عقد مناکحت شاہزادہ محمد اکبر درآرد تا کابل را با بنما عنایت فرمودہ در تسخیر ہندوستان کمر ہمت بربندیم. میرزا میخواست کہ این معنی را قبول نماید. امرائے منافق نگذاشتند و محاربہ انجامید. در نزدیکی چاریکاران محاربۂ عظیم روئے داد. و میرزا کامران تاب نیاورد رو بہ ہزیمت نہادہ خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد. بیت

بہ فیروزی شاہ لشکر شکن سپاہ را دگر جان درآمد بتن

شاہزادہ محمد اکبر کہ در قید کامران میرزا بود بملازمت ہمایوں مشرف گشت. موجب ہزاران شادکامی گردید. و مقرر شد کہ من بعد شاہزادہ از رکاب اعلیٰ جدا نشود. و از انجا روانہ کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشاں فرستاد کہ براہ بلخ روانہ مکہ معظمہ گرداند میرزا عسکری در نہایت خجلت روان کعبۃ اللہ گردید. در سنہ نہصد و شصت و پنج ہجری درمیان مکہ و شام ایام حیاتش بشام ممات رسید. کامران میرزا بعد ہزیمت خود را براہ تجر درہ قلندرانہ از درہ سیر بطرف جوئے شاہی کہ الحال بجلال آباد موسوم است رو نہاد. و باعانت افاغنۂ خلیل و مہمند دو سہ مرتبہ جمعیت یکجا کردہ با افواج پادشاہی کہ بر سرش متعین شدہ بودند کارزار نمودہ شکست یافت ہمایوں برائے دفع شورش از کابل نہضت فرمود. چون نزدیک گندھک رسید کامران میرزا بامداد و اہتمام افاغنہ شبخون آوردہ و کارے ناساختہ بدر رفت. اما میرزا ہندال دران شبخون از دست افغانے نادانستہ بقتل رسید و ہمایوں را باعث غم فراوان گشت. و بنزدیک مزار پدر خود بابر بادشاہ در گذرگاہ کابل مدفون گردید بالجملہ ہمایوں در موضع بھسود از توابع ملک بہار تا انقضائے ایام زمستان اقامت فرمود. چون باخر رسید و صولت سرما در کمی آورد. و بر سر افاغنہ کہ کامران میرزا در پناہ آنہا رفتہ بود یورش نمود. در پیش ملاع پاسے از شب گذشتہ جنگ روئے داد. اکثر افغاناں بوحشت آباد عدم رفتند. کامران میرزا از انجا گریختہ بدر رفت. بعد دل جمعے از فتنہ میرزا بہ کابل معاودت فرمود. کامران میرزا بستوہ آمدہ رو بہ ہندوستان نہاد. و پیش سلیم شاہ ولد شیر شاہ کہ بعد از فوت پدر تخت نشین ہندوستان شدہ بود

دوران وقت پنجاب بمهم جموں اشتغال داشت. در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه پسر خود آوازخان
و مولانا عبدالله سلطانپوری و دیگر امرا باستقبال فرستاده نزد خود طلبید. بعد الفراغ از مهم جموں میرزا را
همراه گرفته عازم دهلی گشت و میخواست که او را دستگیر نماید. میرزا برین معنی آگاه گشته در منزل ماچهی واڑه
فرصت یافته یوسف آفتابچی را در جامهٔ خواب خود گذاشته فرار نمود. و براجه بکهات که بست کروهی
سرهند واقع است پناه برده ازانجا نزد راجه کهلور که از راجه‌هائے کوهستان بکثرت جمعیت و ولایت ممتاز
بود رفت. چوں ادهم بمرد دست پاچه گشته به نگرکوٹ رسید و ازانجا در جموں آمده درانجا هم نتوانست اقامت
ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان ادهم ببرد. دران زمان با پادشاهان نیاز پیش نداشت و بطور خود حکومت
میکرد. سید سلطان آدهم میرزا را نگاه داشته عرضداشت متضمن استدعائے مقدم همایون نمود و مع شاهزاده
اکبر براه بنگشات متوجه شده از آب سنده گذشت. سلطان شرائط دولتخواهی بجا آورده کامران میرزا را
همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایون آورد. چوں میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود و همایون از
بے اعتدالی و نفاقهائے متوالی او تنگ و حیران و لشکریان هم بجان آمده بودند و محمد بابر بادشاه بهمایون وقت
مردن وصیت کرده بود که برادران با تو هر چند بدی نمایند قصد جان آنها نکنی. بنابر امتثال امر پدر قصد
جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نور بینش عاطل ساخته بمکه معظمه راهی گردانید. میرزا دران مکان شریف
و موضع منیف رسیده بعد ادراک سه حج در سنه نهصد و شصت و چهار هجری همانجا ودیعت حیات
بخالق کائنات سپرد. و همایون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت
و اقبال دولت همایونی که غبار آلود حوادث بود بسرچشمهٔ افضال الهی شست و شو یافت. اکنون
شمهٔ از احوال شیرشاه بتحریر درآوردن و برائے مترصدان اخبار سلاطین از معانی گذاشتن
ضرورت شمرده می نگارد ٭

ذکر شیرشاه نامش فریدخان سور از الوس افاغنه

درزمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروائے هندوستان بود. ابراهیم خان جد او که سوداگری اسپان
کردے از ولایت روه آمده بموضع نمله تابع نارنول توطن گزید. در عهد سلطان سکندر بن بهلول
لودی پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت. بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر فریدخان است در

خدمت جمال خان رشد و کاروانی خود ظاہر کردہ ترقی یافت و پرگنہ سہسرام و ٹانڈہ از توابع رہتاس بجاگیر او و پانصد سوار ہمراہش مقرر گشت. حسن خان بر کنیزے مائل گشتہ اولاد او را عزیز میداشت. و فریدخان و برادر او را از نظر انداخت. فریدخان از فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نمودہ بجونپور رفت و با جمال خان بسر می برد. در غیبتے بہ تحصیل علم عربیت نمودہ مقدمات نحو و صرف یاد گرفت. پدر ہر چند طلبید رجوع بسہسرام ننمودہ بے التفاتی ادبجال خود و استیلائے کنیز و اولادش با جمال خان ظاہر نمود. تا آنکہ پدر از پشیبارہ بجونپور رفت. و بعد از قال و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فریدخان را مدار علیہ معاملات جاگیر خود گردانیدہ بسہسرام مرخص فرمود. فریدخان کہ از اصابت فکر و انوار عقل بہرہ ور بود. نظم و نسق مہمات آنجا بواقعی کردہ در تادیب و تخریب گردن کشان و قلع و قمع متمردان کوشید. و رعایا را خوشنود و آباد گردانید. و چناں مساعی جمیلہ بکار برد. کہ در اندک وقتے جاگیر آبادان و محصول فراواں گشت. و سرکشان از بیم او بر خود لرزیدہ تن بمالگذاری و رعیت گری در دادند. بعد ازاں کہ حسن خان باز بجونپور آمد. کنیز کہ معشوقہ او بود. بہ لابہ گری چناں کرد کہ باز کار جاگیر از دست فریدخان برآمدہ بدست پسر کلان آں کنیز سپردہ آمد. و فریدخان آزردہ گشتہ باز بجونپور رفت. چوں حسن خان بمرد. ریاست با وجود تسلط کنیز زادگان بفریدخاں رسید. اما برادران بعلاقی با او نفاق ورزیدہ، قابو می طلبیدند. دراں زماں ہم از فریدخان جسارتہا بظہور رسیدہ مورد تحسین آشنا و بیگانہ می شد. تا آنکہ ظہیر الدین محمد بابر او رنگ آرائے سلطنت ہندوستان گردید و سلطان ابراہیم لودی در کارزار کشتہ شد فریدخان بحاکم بہار کہ یکے از امرائے لودیاں دراں زماں اسم سلطنت بر خود بستہ خطاب سلطان محمد داشت رفتہ نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیدہ گشت. نوبتے در حضور سلطان محمد در شکارگاہ از روئے جرأت و دلاوری شیرے را بشمشیر زد و او فریدخاں را شیرخان خطاب دادہ پیش آورد. روز بروز رتبۂ او بلند گردانید بعد چندگاہ بوکالت پسر خود مقرر کرد. بعد چندے بنا بر بعض جہات شیرخان را سوئے ظن از وہم رسیدہ نزد سلطان جنید برلاس کہ از اعاظم امرائے بابری و خواہر پادشاہ در حبالۂ نکاح او بود در مانکپور رفتہ نوکر گردید. اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت پادشاہ آمد. شیرخان ہمراہ او بود. وضع و اطوار پادشاہی دیدہ بایاران خود میگفت کہ مغل را از ہندوستان برآوردن آسان است. چہ مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد. و مدار معاملات بر وزرا.

میگذارد۔ عیب افغانان ہمین است کہ باخود اتفاق ندارند۔ اگر مر اتفاق قوم دست دہد بآسانی
مغل را بدر میتوانم کرد۔ یاران او ازین معنی در غیبت استخفاف او میکردند۔ دران روزہا بابر پادشاہ
اطعام و انعام ملازمان ملحوظ فرمودہ نوبت بنوبت ہر امیرے را با رفقائے او بر مائدۂ خاص احضار
می فرمود۔ روزے کہ نوبت سلطان جنید بود۔ بر مائدہ پادشاہی حسب الامر حاضر شد۔ شیرخان نیز در آں
مجلس حاضر بود و طبق آش ماہیچہ پیش شیرخان گذاشتند۔ چوں گاہے ندیدہ و نخوردہ بود۔ خود را از خوردن
آں عاجز یافتہ کارد کشیدہ پارہ پارہ کرد۔ و بقاشقی خوردن گرفت۔ چوں نظر پادشاہ برآں افتاد ازیں حال
تعجب نمودہ بنابل درو نگریست و پرسید کہ او ہمراہیان کیست؟ سلطان جنید بگذارد کہ ہمراہ فدویست
پادشاہ گفت از چشم این افغان فتنہ می بارد۔ بہتر آنکہ مقید دارند۔ جنید برلاس معروض داشت کہ
راہ رجوع افاغنہ بآستان دولت مسدود خواہد شد۔ بایں سبب دریں تاخیر افتاد۔ و شیرخان صد وجہ
حکم پادشاہی بتفرس دریافتہ پیش از آنکہ قید شود۔ بدر رفت۔ و باز بملازمت حاکم بہار شتافتہ صاحب اقبال
گشت۔ چوں او بمرد و پسرش بجائے او نشست۔ چوں طفلے بے رشادت و از پیرایۂ لیاقت ہنری
عاری و شیرخان مدار علیہم امور او از حین حیات پدر بود۔ بعد فوت پدرش کمال استقلال یافتہ ہمت
بہ تسخیر اطراف و اکناف گماشت۔ ہم دریں حیان تاج خان افغان کہ قلعۂ چنار گڑھ را متصرف بود در
گذشت۔ او غیر از زن وارثے نداشت۔ پنج برادر از افاغنہ کارپرداز خانۂ او بودند۔ یکے را از آنہا
با شیرخان آشنائی و یکتادلی بود۔ شیرخان دربارۂ دادن قلعہ استمزاج او نمود۔ او بہ نوشت دریں زودی کہ
کارہا باختیار ماست اگر بسی ممکن است۔ شیرخان بالا تجاقنا فتہ قلعۂ مذکور را بقبضۂ خود در آورد۔ و زن
مذکورہ را ہم بحبالۂ نکاح خود گرفت۔ و نیز دریں نزدیکی ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ راہ ملک بقا پیمود۔ و
نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ سریر آرائے سلطنت گشت۔ سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی
بہ پٹنہ رسیدہ مسند آرائے حکومت گشت۔ شیرخان متابعت او اختیار کردہ باتفاق بکدگر بہ جونپور رفتہ
آں نواحی را از امرائے پادشاہی مستخلص گردانید۔ بعد چندگاہ لشکر پادشاہی جونپور را از دست افاغنہ
باز گرفت۔ چوں سلطان محمود در سنہ نہصد و چہل و پنج ہجری درگذشت۔ شیرخان بلا مشارکت غیرے بہ
پٹنہ و بنگالہ تسلط یافتہ قوت و مکنت بہم رسانید۔ و بر ملک ہمایوں تاختن شروع نمود۔ بعد از آنکہ
ہمایوں بدفع او متوجہ شد۔ شیرشاہ صلح جوئے نمودہ پسر خود را با فواج در ملازمت گذاشت۔ کہ د

خدمت حاضر شد. چون ہمایون به تسخیر گجرات شتافت، پسر شیرشاه ازانجا گریخته پیش پدر آمد و ہمایون
را در مہم گجرات درنگی روے داد. شیرخان فرصت یافته باز تہیّه و برخاست. چون از گجرات معاودت
شد اوّل افواج پادشاہی بر سر شیرخان متعیّن گردیده متعاقب آں ہمایون نیز متوجه شد. درآں
زمان شیرشاه در نواح قلعه رہتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکور و متوجه تاخت و تاراج اطرافش
بود. و براجه چنتامن حاکم قلعه رہتاس بوساطت برہمنے پیغام کرد که چون مغل در پے من است اگر از
روے مردمی و مروّت اہل و عیال مرا درون قلعه جاے دہی، احسانے عظیم تا باقی عمر بر گردن خواہد
و برہمن را بانعام زر و سخن سازی چنان فریفته خود گردانید که او با راجه بسا حجت نموده آخرها بضایع کردن
خود رسانید. راجه بپاس مذہب ناچار گشته با آنکه راضی نبود قبول نمود که اہل و عیال او در قلعه درآیند
آنگاه شیرخان چند صد ڈولی ترتیب داده با ہر ڈولی دو نفر افغانان بہادر را بنام حفظ ناموس ہمراه فرستاد
راجه که ستاره دولتش نزدیک بغروب بود از ساده لوحی فرمود که مزاحمت نکنند. چون ڈولیها بقلعه در
آمد. راجه با معدودے براۓ مہمان نوازی و دلداری بر دروازه جاییکه مقرر شده بود آمده تہنیت بحرم
سراۓ شیرشاہی گفته فرستاد. افاغنه قومی چنگ یکبار شمشیر را علم کرده راجه را مع ہمراہیان تیغ
بیدریغ گرفتند. و غریو غلغله عظیم از قلعه برخاست. شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدروازه رسانید. افاغنه
در را بر روے او کشوده اندرون گرفتند. اتباع راجه بہمه بقتل و تاراج رفته قلعه چنان مستحکم بکمال
سہولت و آسانی بدست آمد. شیرخان این قلعه را بدست آورده اہل و عیال خود را آنجا گذاشت. درین
ضمن خبر مفتوح شدن قلعه چناره بر دست اولیاۓ دولت ہمایونی بشیرخان رسید. اگرچه ملول شد
امّا گفت که الحمد لله ایزد تعالی مرا این حصار رفعت اساس رہتاس بازان بخشید. چون ہمایون بنز آمد
شیرشاه ہم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش میرفت. آخر تاب مقاومت نیاورده خود را بکوہستان جہارکھنڈ
کشید. و احوال برآمدنش از کوہستان مذکور و غالب آمدن بر ہمایون در شرح احوال ہمایون مفصل شد. شیرشاه
بعد فتح ثانی بر ہمایون تا لاہور تعاقب کرده ازانجا خواص خان غلام خود را که مقدمة الجیش و قریب باوے
او بود. با لشکر گران بتعاقب پادشاه فرستاد. و تا ملتان و اوچ تعاقب نموده معاودت کرد. شیرشاه
خود ہم در پے او تا تعلقۂ گکران رفته برگشت. و متصل کوه بال ہم قلعه بنیاد نہاده برہتاس موسوم
گردانیده و ده ہزار سوار براۓ سد راه لشکر پادشاہی و مالش گکهان در آنجا گذاشت. و سلام شاه

آں قلعہ را باہتمام رسانید ٭

القصہ شیرشاہ بعد تنظیم و تنسیق مہمات آں دیار باگرہ رسیدہ در سنہ نہ صد و چہل و ہفت ہجری
سکہ و خطبہ بنام خود نمودہ و شیرشاہ لقب یافت. بعد ازاں بسر راجہ پورن مل کہ شوکت بہم رسانیدہ
نہضت ورزید و دو ہزار زن مسلمہ و ہندیہ در زمرۂ پاتران و رقاصان گذاشتہ در حرم سرائے خود داشت
ناچار باقتضائے حمیت اسلام و آئین سلطنت بنا دیہا و ہمت گماشت. و قلعہ را محاصرہ نمود.
پورن مل را عاجز ساخت. راجہ استدعائے مصالحہ نمودہ بعد اخذ پیمان بیروں برآمد. علمائے افغانی کہ
غولان بیابانی اند. فتوائے بے ایمانی بایں روش دادند کہ ہرچند عہد و پیمان بعمل آمدہ چوں ایں کافر
زنانِ مسلمہ در خانہ دارد. قتال با او برابر جہاد است. بیچارہ شیرشاہ بایمائے آں بدقولاں بقصدِ ثواب
بجنگ برخاست. ہمراہیانِ او دست از جان شستہ کارزار صعب نمودند. و زنان و اطفالِ خود را
باصطلاح ہند جوہر نمودہ خود ہم در دنبالِ آنہا شتافتند. و بلندنامی بیادگار گذاشتند. شیرشاہ بعد ایں
ماجرا و را آگرہ رسیدہ بیمار گشت و عارضہ صعب کشید. بعد حصولِ صحت برائے مالدیو حاکم اجمیر و
جودھپور و میرٹھ کہ پنجاہ ہزار سوار در ظلِ رایت او بود یورش آورد. و مکرر جنگہا نمود. چوں دید کہ کار
بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیدہ مکاتیب چند در جواب راجپوتاں کہ اعیانِ عساکر مالدیو بودند.
متضمن اطاعت پادشاہی و انحراف از رائے مالدیو و تحسینِ آنہا دریں خصوص و مواعیدِ عنایات و فرمان
محبوس کردن رائے مذکور بساختگی نوشتہ عمداً آں خطوط را بنحوے فرستاد کہ بدست مالدیو افتاد. و
بایں حیلہ دل رائے مالدیو را از اعیان و لشکر بدگمان گردانیدہ خللے عظیم در لشکرِ او انداخت. و
علی التواتر جنگہا کردہ فتح یافت. و اجمیر را بتسخیر در آوردہ بدہلی مراجعت نمود. چوں حاجی بیگم حرم خاص
ہمایوں پادشاہ در جنگِ جھوجھو بہیّہ بدستِ شیرشاہ آمدہ بود. شیرشاہ از روئے نیک ذاتی آں عفیفہ
را باعزاز و حرمت محفوظ و مصون می داشت. بعد از آنکہ خبر معاودت ہمایوں پادشاہ از عراق و کابل خراسان
بکمال شنید. آں عفت قباب را باحترام تمام پیش ہمایوں فرستاد. نیک ذاتی و صفات حمیدہ
عقل و تدبیری ملک گیری و جہانداری کم ہمتا بود خصوصاً در قیام افاغنہ نظیر نداشت و در رفاہِ رعایا و آسودگی
خلائق ہمت بسیار می گماشت در محکمۂ عدالت خویش و بیگانہ را بیک نظر می دید. گویند روزے شاہزادہ عادل خان
کہ از ہمہ کلاں بود فیل سوارہ از کوچۂ آگرہ می گذشت. اتفاقاً زنے در خانۂ خود کہ دیوارہائش پست بود برہنہ

غسل میکرد. چون نظرِ شاهزاده بر آن زن افتاد. بیڑهٔ پان بسوئے او انداخت و نگاهے کرده از آن کوچه
گذاشت از آنجا که آن عورت صاحبِ عصمت و زن عفیفه بود ازیں حرکت که بیگانه او را برهنه دید. خواست که
خود را هلاک کند بشوهرش واقف گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشته آن بیڑه پان را بدست گرفته در
جرگهٔ فریادیاں رفت. و حقیقتِ حال بعرضِ شیر شاه رسانید. آں پادشاه معدلت پناه بر ماجرائے
بقال واقف گشته براحوالِ پسر بسیے تاسّف کرد. و بمقتضائے معدلت کیشی حکم کرد. که این بقال را بر
فیل سوار کرده زنِ عادل خاں را پیشِ او حاضر سازند تا مستغیث همیں بیڑه پان را که بدست دارد
بسوئے او اندازد. وزراء و امراء هرچند در استعفائے ایں امر التماس کردند پذیرائی نیافت و گفت که نزدیک
من در عدالت فرزند و رعیت برابر است. آخر الامر بقال راضی شده عرض نمود که بحقِ خود رسیدم و از تظلم باز
آمدم. در زمانِ سلطنتِ خود اکثر اختراعاتِ شائسته در مهام جهانبانی نمود و بعضے قوانین سلطان علاؤالدین
خلجی که تاریخ فیروزشاهی بآں مشعر است پسندنده مدار کارهائے خود بر آں ضوابط گذاشت. داغ اسپ
را که پیش ازیں سلطان علاؤالدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود. رائج گردانید. دو هزار و پانصد کروه از
بنگاله تا رهتاس پنجاب بفاصلهٔ دو کروه مهمان سراها آباد کرده در هر سرائے دو اسپ و یک نقاره
گذاشته ڈاک چوکی نام نهاد. در سه روز خبر بنگاله برهتاس مذکور می رسید. و نیز مقرر کرد که هرگاه برائے او
دسترخوان بگسترند نقاره نوازند و بمجرّد استماعِ آوازِ نقارهٔ دار السلطنت چوں سراها نزدیک بود غریو نقاره
از هر سرائے بلند گشته از مقام پادشاه تا منتهائے مسالکِ قلمرو او هر جا سرا بود. در ساعتِ واحد صدائے
نقارها بسماعِ پادشاهی رسیده آگاهی دست میداد. و در همان وقت از سرکار پادشاهی بمسافرین مسلمین
طعام و بهندواں آرد و روغن وغیره مایحتاج رسیده کام خواهش جمیع متردّدین و مسافرین از مائدهٔ افضال
آں پادشاه دریانوال برآمودے و متردّدین تهیدست هر یکے از فیضِ او بیاسودے. در عهدِ سلطنتِ او
امنیّت بحدے بود. که اگر مسافرین متموّل در صحراها منزل کردندے حاجت پاسبانی نبود ابیات

اگر یک تن برد چوں مهرِ انور — ز مشرق تا بمغرب طشتے از زر
نیارد هیچ عور از ورع و پرهیز — که در طشتِ زر او بنگرد تیز

گویند چوں آئینه دیدے. تاسف کردے که نمازِ شام بمقصد رسیدم چوں اجلش بسر آمد. شیر شاه
را داعیهٔ تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود. و جاهائے رفیعه که سرکوبِ قلعه تواند بود از

تودہائے گل وخاک آریست. وحقہ ہائے باروت را آتش دادہ درونِ قلعہ انداختن آغاز نہاد.
اتفاقاً حقہ بر دیوارِ قلعہ خوردہ برگشت. ودر دیگر حقہ ہا افتادہ آتش درگرفت. بسیارے از لشکریان
نابود شدند. وشیر شاہ ہم چوں نزدیک بود. بہماں آتش سوخت. امّا تا رمقی داشت تاکید در تسخیر
قلعہ میکرد. وآخر ہماں روز قلعہ مفتوح وروحِ شیر شاہ نیز از حصارِ بدن بیروں شد. سال تاریخ او
ازیں قطعہ ظاہر میشود ابیات

شیر شاہ آنکہ از صلابتِ او — شیر و بز آب را بہم می خورد
چونکہ رفت از جہاں بدار بقا — یافت تاریخ او ز آتش مرد

مدّتِ حکومت او بست سال وکسرے از انجملہ پانزدہ سال در امارت وملازمتِ پادشاہاں
وپنج سال سلطنتِ ہندوستان ٭

ذکرِ اسلام شاہ پسرِ شیر شاہ کہ معروف بسلیم شاہ است

اسلام شاہ پسرِ شیر شاہ معروف بہ سلیم شاہ نام او قبل از سلطنت جلال خاں بود. چوں واقعہ ناگزیر
شیر شاہ روے داد. ارکانِ دولت واعیان حضرت مشورت کردند. کہ شاہزادۂ عادل خان خلفِ بزرگ
در قلعہ رنتھمبور دور دست است. ووجودِ پادشاہے برائے پاسبانی سپاہ ورعیّت ضرور. والّا فتنۂ عظیم
برخاستہ اختلالِ کلی دریں دولت راہ می یابد. ناگزیر شاہزادہ جلال خاں خلفِ خرد او راکہ در بعضے از
مضافات پٹنہ بود. طلب داشتند. او بجناحِ استعجال بقلعہ کالنجر رسیدہ در سنہ نہ صد وپنجاہ ودو ہجری
بر تختِ سلطنت جلوس نمود. وسکّہ وخطبہ بنام او جاری شد خود را اسلام شاہ خطاب دادہ بہ برادرِ بزرگ
بر نگاشت. کہ برائے تسکین فتنہ وآشوب ومحافظت سپاہ بریں جرأت اقدام نمودہ ام. ودر حقیقت بجز
اطاعت امرے دیگر منظور نیست. شاہزادہ عادل خان در جواب نوشت کہ اگر ایں گفتار فروغ راستی
دارد خواص خان وغیرہ چہار امیر کبیر را نفر بیفرستند. تا در ینجا رسیدہ وخاطرِ مرا مطمئن گردانیدہ برند. اسلام شاہ
اُمرائے مذکور را فرستاد. کہ تسلیۂ خاطرِ شاہزادہ نمودہ بیارند. بعد از آنکہ کالنجر با گرہ رسید. شاہزادہ عادل خان
نیز از رنتھمبور آمد وقرار بر ملاقاتِ طرفین افتاد. اسلام شاہ را ارادہ دگرگوں گشت. وغدرے در باطن
اندیشیدہ مقرر کرد. کہ زیادہ از دو سہ کس در قلعہ ہمراہِ شاہزادہ نیایند. چوں تقدیر

زرفته بود. که این اندیشه باین زودی ظهور یابد. در وقتِ آمدنِ شهزاده جمعے کثیر درونِ قلعه رفتند. اسلام شاه بالضرور اظهارِ ایفائے عهد نموده گفت. که تا حال افغاناں را از تفرقه نگاه داشته شُد. اکنون بشما مے سپارم. برادرِ کلاں ازیں کار انکار کرده دوستِ اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده. و اول خود سلام مبارکباد گفت. بعد ازاں دیگراں کورنش و تهنیت بتقدیم رسانیدند. و شاهزاده عادل خان همان وقت رخصت شده دربیانه رفت. اسلام شاه باوجود ایں همه اطاعت که از برادرِ کلاں بوقوع آمد. مطمئن خاطر نه شد. و از بے اتفاقی بعضے امراء ترسناک و اندیشه مند می بود. بنابراں زنجیرِ طلا بدستِ غازی خان محلی فرستاد. که شاهزاده را مقید کرده بیارد. شاهزاده بعد اطلاع براین معنی نزد خواص خان درمیوات رفته از نقضِ عهدِ اسلام شاه او را مطلع گردانید. خواص خان ازیں معنی برآشفت و رفیق او گشته بالشکرِ بسیار روانهٔ آگره گردید. قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند. از اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیبِ سلطنت نمودند. اسلام شاه بتدارکِ ایں شورش پرداخته قطب خان و غیره را با خود متفق گردانید. شاهزاده عادل خاں باتفاقِ خواص خان و دیگر امرا در نواحی آگره آمده صفوفِ پیکار آراست. بارادتِ الٰهی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفے در رفت. بعد ازاں احوال او کسے را معلوم نشد. خواص خان و عیسیٰ خان هزیمت خورده بجانبِ کوهِ کماؤں رفتند. اکثر اوقات از کوه برآمده دامنهٔ کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج میکرد. بعد چندگاه قطب خان با عساکرِ گراں بر سرِ آنها متعین گردید. چوں قطب خان هم در ترغیبِ آمدنِ شاهزاده عادل خان شریک بود. بدیں سبب همیشه از اسلام شاه هراس میداشت. از انجا راهِ لاهور گرفته پیشِ اعظم همایوں رسید. و او قطب خان را بموجبِ حکمِ اعلیٰ قید کرده درحضور فرستاد. اسلام شاه او را با چهار کس دیگر در قلعهٔ گوالیار محبوس گردانید. اگرچه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفاتِ حمیده دیگر هم با پدر همساں بود. امّا امرائے سپاهی پیشه را نهایت دلتنگ و آزرده می داشت. یکے از ستم ظریفیهائے او آں بود. که اگر کسے آزرده می شد. علوفه را موقوف داشته و جاگیر تغیر کرده فرمان میداد که با جمیت خود حاضر بوده بدستور خدماتِ پادشاهی کرده باشد. و درصورتِ تقاعد بلکه ادنیٰ تهاون موردِ عتاب بے حساب گشته مع بسیاست میرسید

نظم

سپه را در آسودگی خوش بدار ‏ ‏ ‏ که درحالتِ سختی آید بکار

سپاہے کہ کارش نباشد برگ | کجا دل نہد روز ہیجا برگ
بہلے سر خویشتن می خورد | نہ انصاف باشد کہ سختی برد
چو دارند گنج از سپاہی دریغ | دریغ آیدت دست بردن بہ تیغ
ہماں بہ کہ لشکر بجاں پروری | کہ سلطان بلشکر کند سروری

از وقوع چنیں امور بعضے امرا منحرف شدند و اعظم ہمایوں عرف ہیبت خان نیز در لاہور رایت اعتلا برافراشت. و خواص خان و عیسیٰ خان از طرف کماؤں در انبالہ متصل سہرند رسیدہ مشورت کردند کہ شاہزادہ عادل خان را طلب داشتہ بسلطنت باید برداشت. اعظم ہمایوں کہ خود ارادۂ سلطنت داشت قبول نکرد. خواص خان رنجیدہ بے جنگ برخاستہ رفت و عیسیٰ خان خود را پیش اسلام شاہ رسانید اعظم ہمایوں و دیگر نیازیان متصل انبالہ صفوف آراستہ با اسلام شاہ آمادۂ پیکار و باندک جنگ منہزم گشتہ آوارۂ دشتِ ادبار شدند. سعید خان برادرِ اعظم ہمایوں خواست در مردمانیکہ مبارکباد فتح میدادند رفتہ قصدِ اسلام شاہ نماید. فیلبان ازیں معنی واقف گشت و کارے از پیش نرفت +

القصہ نیازیان گریختہ در دھنکوٹ نزدیکِ رُدہ اقامت ورزیدند و اسلام شاہ تا رہتاس تعاقب کردہ معاودت نمودہ بگوالیار رسید. روزے شجاعت خان را شخصے زخم زدہ بود. او سنوح ایں واقعہ را باشارۂ اسلام شاہ تصور نمودہ متوہم گردید. و از حضور گریختہ بمالوہ رفت. عیسیٰ خان با بست ہزار سوار بتعاقبِ او متعین شد. او محارباتِ متواتر نمودہ شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرور شجاعت خان اطاعت کردہ در حضور آمد. بعد چندگاہ موردِ عنایت گشتہ باز بحکومتِ مالوہ سرفرازی یافت. چوں ظاہر شد کہ اعظم ہمایوں در دھنکوٹ اقامت ورزیدہ دراں نواحی مصدر فتنہ و فساد است. بنا بر رفع ایں شورش خواجہ اویس را کہ از عمدۂ امرائے والاشان بود. با بست ہزار سوار متعین نمود. خواجہ در جنگ شکست یافتہ رو بفرار نہاد. اعظم ہمایوں بعد فتح تا سرہند تعاقب خواجہ اویس نمود. و لشکر یانش بر قصبات و دہاتِ پنجاب دستِ تطاول دراز کردہ مال و مواشی و سکنۂ آں دیار غارت نمودند. شورشِ عظیم و حالتِ غریب بر ساکنان آنجا رُخ داد. بنا بریں اسلام شاہ بالشکرِ گراں و توپ خانہ فراواں از دہلی برآمدہ عازمِ دفعِ نیازیان گردید. اعظم ہمایوں کہ رئیسِ آں جماعہ بود تابِ مقابلہ نیاوردہ در دھنکوٹ متحصن گشت. و لشکر اسلام شاہی قلعہ را گرد گرفتہ اسبابِ قلعہ گیری مہیا کردند. و

شکست بر مخالفان افتاد. اعظم ہمایوں گریختہ در کوہستانِ گکھران رفت. و بسلطان آدم گکھر پناہ برد. و اہل و عیال و مادرش در دستِ مردم پادشاہی اسیر شد. بعد آں اسلام شاہ بر گکھران لشکر کشید سلطان آدم آمادۂ پیکار گشتہ بارہا مصاف داد. آخر الامر سلطان آدم عاجز شدہ عذرہا خواست. و اعظم ہمایوں را از پیشِ خود بدر کرد. او فرار نمودہ بطرفِ کشمیر رفت. اسلام شاہ اندکے تعاقب نمودہ برگشت دراں سفر از رہ تنگے اتفاقِ عبور افتاد شخصے کمین کردہ شمشیرے بر سرِ اسلام شاہ انداخت. امّا کارگر نشد. پادشاہ چستی و چالاکی نمودہ برو غالب آمد. و بدستِ خود او را بقتل رسانید. بالجملہ اسلام شاہ از آں نواحی خاطر جمع نمودہ براہِ دامنۂ کوہ روانۂ دہلی گردید. چوں نزدیکی جموں بقصبہ بن رسید خبر آمد کہ کامران میرزا برادرِ خورد ہمایوں پادشاہ در کابل از برادر شکست یافتہ باستدعائے کمک آمدہ نزدیکِ خیمہ گاہِ پادشاہی رسیدہ است. اسلام شاہ آواز خان پسرِ خود را مع مولانا عبداللہ سلطان پوری باستقبال فرستاد. آنہا رفتہ میرزا را آوردند. چوں میرزا در حضور رسید ایستادہ اسلام شاہ از روئے رعونت استخفافِ او منظور داشتہ عمداً تغافل کرد حسب الایما میر توزک بآواز بلند گفت کہ قبلۂ عالم مقدمہ زادۂ کابل مجرائی کند. و ایں لفظ سہ مرتبہ تکرار یافتہ موجبِ بے آبروئی میرزا گردید. آخر الامر اسلام شاہ نیم قد برخاستہ با میرزا ملاقات کرد. و ایں حرکت زیادہ تر باعثِ خفّتِ کامران میرزا شد. چوں از آنجا نہضت واقع شد میرزا را نظر بند ہمراہ برد. او قابو یافتہ از راہ گریخت و براہِ کوہ سوالک بتحمّلِ مشاقِ مالا یطاق پیشِ سلطان آدم گکھر رسید. سلطان او را دستگیر کردہ بہ نزد ہمایوں پادشاہ رسانید +

القصّہ چوں اسلام شاہ در دہلی رسید شہرت یافت کہ ہمایوں بادشاہ برائے دستگیر کردنِ کامران میرزا از آبِ سندھ گذشتہ. باستماعِ ایں خبر اسلام شاہ از دہلی متوجہ لاہور گردید. نرگاوان توپ خانہ برائے چرا با ماکنِ بعیدہ رفتہ بودند. بنا بر عجلت برائے کشیدن الابہائے توپخانہ آدمیان مقرر شدند. ہر توپِ کلاں را دو ہزار آدم می کشید. بعد رسیدن بلاہور خبر یافت کہ پادشاہ بعد گرفتنِ کامران میرزا از دریائے سندھ باز بکابل مراجعت کرد. اسلام شاہ از آں دیار معاودت نمودہ بخاطر داشت. کہ لاہور شہریست بزرگ و در اندک فرصت تجملاتِ پادشاہی و سامان لشکرہا و سپاہی بہ وجود می آید و حاصل می تواند شد. و طریق در آمدِ مغل از کابل ہمیں راہ راست. باید شہر را خراب کردہ مانکوٹ را کہ در عین راہ واقع و قلعہ استوار کردہ او ست دار السلطنت گرداند. و آں قلعہ الیست متضمن چہار قلعۂ استوار .

برفرازِ کوہ۔ وکوہہا مقابلِ ہم۔ وہیئت مجموع آں قلاعِ آسمانی ارتفاع بنظرِ نظارگیاں از یک قلعہ زیادہ نمی نماید۔ وصولِ لشکر ہا بآں قلاع مشکل۔ وبرتقدیر وصول بر سکنۂ آنجا دست یافتن بسے دشوار اہلہائے گوار افراواں دارد۔ وآذوقہ چندانکہ خواہند میسّر۔ لیکن ایں ارادۂ او پیرایۂ ظہور نیافت۔ چوں بگوالیار رسید۔ در آنجا مقالات اتفاق افتاد۔ محررّ تاریخ شیر شاہی کہ او ہم از افاغنہ است می نگارد۔ کہ فقیرے در زمانِ اسلام شاہ پدید آمد۔ کہ نامقیّد بود ولاُ اُبالیانہ می زیست۔ احتراز از منکرات چنداں نمی کرد بلکہ صوت اغانی وصحبتِ منہمکاں اندات جوانی رغبت داشت۔ اسلام شاہ کہ پاسِ ظواہرِ شرع بسیار می نمود۔ بالسے اورا پیغامِ ممانعت از چنیں مجالس ازدحام کرد او نشنید۔ پیشِ خود بعنف طلبیدہ تہدید کرد وگفت کہ اگر باز بر سرِ ایں کارہا روی بسزا خواہی رسید۔ وترا خواہم سوزانید۔ فقیر بکمال بے پروائی گفت۔ کہ اوّل تو خود را از سوختن باز رہاں۔ بعدازاں مارا بسوزاں و برفت۔ قضارا ہماں روز یا روزِ دیگر دانۂ نزدیک بمقعدِ اسلام شاہ بہم رسید وحدّتے داشت کہ اسلام شاہ می غلطید و می گفت کہ سوختم۔ بہمیں حال بعد یک دو سہ روز رختِ ہستی از دنیا بر بست بر بست گویند در تشیید قوانینِ عدالت وقواعد سلطنت مانندِ پدر بذلِ جہد سعی بمیداشت۔ در عہدِ او دستِ اقویا بضعفا نمی رسید از نیلاب تا بنگالہ درمیانِ سراہا کہ شیر شاہ احداث کردہ بود۔ یک یک سرائے دیگر تعمیر نمودہ بدستور پدر برائے مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد۔ قانون گویانِ پرگنات برائے نگاہداشتِ سررشتہ کاغذ از تقیرد تطہیر و بیانِ حالِ رعایا در تدبیر آبادی وافزونی زراعات و دیدہ بانی ضبطِ حاصلات وگذارشِ نیک و بد ہر جا اختراعِ اوست۔ ملک گیری وجہانداری و مراسم معدلت وانصاف وانتظامِ مہام دراقلِّ ایّام بنوعیکہ ازیں پدر و پسر بظہور رسیدہ از سلاطین گذشتۂ ہند کمتر نشاں می دہند۔ مدّتِ سلطنت او ہشت سال دو ماہ وہشت روز ٭

ذکرِ فیروز شاہ بن اسلام شاہ بن شیر شاہ

بعد رحلتِ اسلام شاہ ارکانِ دولت واعیانِ سلطنت فیروز خان راکہ در عمر دہ سالگی بود۔ بر تخت نشاندند۔ اسلام شاہ در حینِ حیات بازوجۂ خود بی بی بائی می گفت کہ مرگِ ایں فرزند تو بدستِ مبارز خان برادرِ تست۔ اگر سلامتی پسرِ خود را میخواہی دست ازیں برادرِ خود بردار۔ وبگذار کہ من اورا

از میان بردارم۔ او جواب میداد۔ که برادرِ من در دولتِ تو لعیش میگذارد۔ او را به پادشاهی کار نیست
من یک برادر دارم۔ اگر او هم نباشد در سلطنتِ تو مرا چه لذّتِ زندگی خواهد بود۔ آخر آنچه اسلام شاه
بنظرِ دوربین دیده بود زن او را نیز مشاهده گشت۔ و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تختِ سلطنت
مبارز خاں بطمعِ سلطنت قصدِ خواهرزادۂ خود کرده اندرونِ حرم سرا بنوعیکه همیشه میرفت درآمد۔ بی بی
بائی آثارِ شرارت از ناصیۂ حالِ او دیده هر چند عجز و الحاح و گریه زاری نمود که دست از قتلِ پسرِ من بردار
و حقوق احسانهائے مرا که از دستِ اسلام شاه مکرّر تراراهانیده جان بخشیٔ تو کنانیده ام فراموش مکن۔
و طفل مرا به بخش که من دست او گرفته بهر جا که گوئی بروم۔ آں بیجیائے سنگین دل قبول نکرد و فیروز شاه
را با قبح ترین وجوه کُشت۔ و خسرانِ دنیا و آخرت برائے خود اندوخت مدّتِ سلطنتِ آں طفلِ مظلوم سه روز

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارز خاں برادرِ زنِ اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عُرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادرِ شیر شاه در سنه نُه صد و
شصت هجری بر تختِ سلطنت جلوس نموده سکّه و خطبه بنامِ خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشت
امّا در لفظِ افاغنه بلفظ عدلی شهرت یافت ابوابِ خزائن کشود۔ و مانندِ سلطان تغلق دست ببذلِ اموال
کشاده شمشیر خان برادرِ خورد خواص خان را که غلام زادۂ شیر شاه بود۔ وزیرِ اعظم و مدار علیه ممالک ساخت
و هیموں بقّال ساکن ریواڑی پیش او اعتبار یافت۔ ایں هیموں در ابتدائش کوچها بهزاراں بے نمکی نمک
شور فروختے بعد آں در اُردوے اسلام شاه دکانداری میکرد۔ بعد چندے بلطائف الحیل مُودی سرکارِ
اسلام شاه گردید۔ چوں طالع او امداد کرد اعتبارے یافته از معتمدان گشت۔ و در اکثرِ امورِ ملکی و مالی
دخل یافته۔ بعد ازاں که سلطان محمد عادل پادشاه شد هیموں معتمد علیه گردید۔ و رفته رفته جمیع مهمّات
ملکی و مالی باو رجوع شد۔ چندگاه بخطاب سنت رائے مخاطب شد۔ بعد آں راجه بکرما جیت خطاب
یافته۔ کارِ سلطنت از پیش بُرد۔ و اگرچه اسمِ سلطنت بعدلی بود امّا کار و بارِ جهانبانی به هیموں تعلّق
داشت۔ نظم و نسقِ مملکت و عزل و نصبِ حکّام و اعطائے جاگیرها و انتظامِ عساکر باختیارِ او بود۔
فیلخانه و خزانۂ شیر شاه و اسلام شاه در قبضۂ او بود۔ گویند بدقیافه و کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود۔
سوارئ اسپ نمیدانست و شمشیر در کمر نمی بست۔ همیشه سوارئ فیل میکرد امّا شجاعت و دلاوری بمرتبه داشت

که از طرفِ سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدّعیِ سلطنت بود وبست ودو جنگ نموده مظفر ومنصور گشت و
از عقل و دانش همچنان بهره داشت که تدبیرِ فرمانروائی وکشورکشائی آنچه بود بظهور رسیده. از روسائے
افاغنه کسے نکرده. جمیع افاغنه را بجوئے مطیع ومنقاد خود نموده بود دیکه احدے را مجال سرتابی و سر از خطِ
اطاعتِ او بیرون بردن میسّر نبود +

القصّه بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکے بهر نا جنّتے لبغی ورزید و فتنهٔ عظیم
برخاست. شاه محمد قرملی و سکندر خان پسرش پیشِ روئے سلطان محمد عادل گفتگوئے ناهموار کرده
بسیارے را کشتند. وخود نیز کشته شدند. تاج خان برادرِ سلطان کلانی در دیوان خانهٔ سلطان عدول
از اطاعت نموده از گوالیار بر کنارِ دریائے گنگ رفت وجمعیت فراهم آورده لوائے مخالفت برافراشت
هیمون با لشکرِ بسیار رفته او را شکست داد. ابراهیم خان سور که خواهر او در عقدِ نکاحِ عدلی و از بنی اعمام
شیر شاه بود. مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحیِ دهلی را متصرّف گشت. و امرائے بسیارے با خود متفق
گردانید. عدلی تاب نیاورده بطرف قلعه چناڑه رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه و خواهر
دیگر عدلی نیز در خانهٔ او بود. خود را سلطان سکندر ملقّب ساخته بر سرِ ابراهیم خان رفت. لشکرِ ابراهیم خان
هفتاد هزار سوار بود. و سکندر خان دو هزار سوار داشت. بتائیداتِ سبحانی سکندر خان غالب آمده آگره
و دهلی را متصرّف گشت. و از سند تا دریائے گنگ بتصرّفِ او در آمد میخواست که شرق رویه رفته
مدّعیانِ حکومت را از میان بردارد وبسببِ شهرتِ توجه پادشاه از کابل بسمتِ هندوستان در آگره
متوقّف گردید. هیموں از جانبِ عدلی با لشکرِ بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانهٔ بے شمار با ابراهیم خان
جنگ کرده مظفر گردید. بعد اطمینان از طرفِ او بسمتِ چناڑه رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش
بود. گردید. و از پیشِ او بر سرِ محمد خان سور حاکم بنگاله را که علمِ مخالفت برافراشته عازمِ جونپور و کالپی و آگره بود
رفت. و در موضعِ چپرگتهه دوازده کروهے کالپی مجادلهٔ عظیم نموده مخالفت را شکست داد. و محمد خان در
رزمگاه کشته شد. و کار هیموں بلندی پذیرفت. امّا بنا بر تسلّط سکندر بر آگره وغیره ارادهٔ این طرفها
مقرون بصواب ندیده بجانبِ بهار و بنگاله راهی گشت. بقیه حال عدلی هیمون در ضمنِ سوانح ایام اکبر
پادشاه گذارش خواهد یافت. اکنوں ذکرِ آمدنِ همایوں پادشاه تسخیرِ هندوستان و مظفر و منصور شدنِ
او بر سکندر و انقطاعِ رشتهٔ سلطنتِ افاغنه از هند مناسب ترا ست. مدّتِ حکومتِ عدلی قریب دو

سال. و ابتدائے شیر شاہ تا عدلی مذکور شانزدہ سال +

ذکر آمدن ہمایون شاہ بتسخیر ہندوستان و ظفر یافتن بر افاغنہ

چوں ہمایوں در کابل شنید کہ در ہندوستان بہر قطرے از قطار افغانی لوائے حکومت بر افراشتہ دم استقلال میزنند. ملوک طوائف شدہ. نہضت بتسخیر ایں مملکت عین مصلحت دیدہ در سنہ نہ صد و شصت و دو ہجری منعم خاں را بحکومت و حراست کابل گذاشتہ بطرف ہندوستان نہضت نمود. و روزیکہ میخواست روانہ شد. دیوان حضرت حافظ شیراز کہ بے شبہ لسان الغیب و سروش بے عیب است طلبیدہ تفاول نمود. و ایں بیت بشر گشت. بیت

دولت از مرغ ہمایوں طلب و سایۂ او　　تا انکہ با زاغ و زغن شہپر ہمت نبود

شاہزادہ محمد اکبر را ہمراہ گرفتہ با سہ ہزار سوار براہ کھیپر روانہ شد کوچ بکوچ قطع مسافت نمودہ. بلاہور رسید. افاغنہ آنجا باستماع صیت سطوت مرکب ہمایونی پراگندہ شدند. و لاہور بے جنگ بتصرف اولیائے دولت ہمایوں در آمد. بعد رسیدن بلاہور افواج قاہر بسرکردگی بیرام خان خانخاناں بجانب جالندھر وغیرہ متعین فرمود. دو مرتبہ در آں نواحی جنگ در میان آمدہ خانخاناں مظفر و منصور گردید. بعد آں خانخاناں از دریائے ستلج عبور نمودہ در حوالی ماچھیواڑہ بطور شبخون بر افاغنہ ریخت و جنگ عظیم نمودہ بتائیدات الٰہی افاغنہ را شکست داد و فیل و اسپ و دیگر اسباب بدست بہادران فیروز مند آمد. خانخاناں بعد فتح در سرہند رسید. دریں وقت سلطان سکندر از استماع خبر غلبہ لشکر منصور و شکست یافتن لوکمان خود از آگرہ کوچ کردہ با ہشتاد ہزار سوار و فیل و توپخانہ بسیار در نزدیکی سرہند آمد. و گرد معسکر خود خندقے کندہ مستعد کارزار نشست. خانخاناں شہر را محکم کردہ بمقدور در مدافعہ میکوشید و عرائض متضمن ورود دشمن بہمایوں نگاشتہ استدعائے مقدم او نمود. ہمایوں باوجود عارضۂ قولنج از لاہور نہضت فرمودہ بعد قطع مراحل در سرہند نزول اجلال فرمود و صفوف پیکار آراستہ بمقابل غنیم کہ اضعاف مضاعف لشکر او بود نشستہ ہر روز جنگ توپ و تفنگ درمیان می آمد. بعد چہل روز یورش را تصمیم دادہ بر سر فوج مخالف ریخت. بتائید و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیائے دولت ہمایونی گردیدہ شکست بر افاغنہ افتاد. و سکندر را از آں معرکہ بر آمدہ روئے فرار در کوہ سوالک گذاشتہ بقلعہ مانکوٹ اقامت ورزید ہمایوں شاہ ابوالمعالی را با لشکر

گماں از سرہند بجانب لاہور متعین نمودہ فرمود کہ اگر سکندر از کوہ برآید مدافعۂ او نماید و نیز مہمات ولایت را تمشیت دہد۔ و خود بالفتح و فیروزی از سرہند روانہ شدہ بدار السلطنت دہلی نزول اجلال فرمود۔ و از ہر دو اکثر بلاد ہندوستان بقبضۂ تصرف او درآمد۔ و امرائے کہ دریں مہم مصدر تردّدات شائستہ شدہ بودند۔ بجاگیرہائے لائقہ سرفرازی یافتند۔ و سکّہ و خطبہ بنام ہمایوں رائج گردید۔ آب رفتہ در جو آمد۔ بخت خفتہ بیدار شد۔ بستگیہا کشادیافت۔ و خستگیہا مداوا پذیرفت۔ بقیۂ ایں سال بعیش و عشرت در دار الملک دہلی گذرانید۔ دریں اثنا بعرض رسید۔ کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمدہ بر پرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرد۔ و تا پرگنۂ جالندھر و پٹیالہ شروع تحصیل مال نمود۔ شاہ ابوالمعالی ازیں جہت کہ با سپاہ ہمراہی کہ سلوک ناہنجار داشت مدافعۂ غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد۔ ہمایوں نفرس ایں معنی نمودہ برائے رفع ایں شورش شاہزادۂ کامگار فرخندہ اختر محمد اکبر را با بیرام خان خانخاناں روانہ فرمود۔ و ہنگام رخصت انواع الطاف پدری نسبت بحال شاہزادہ مصروف داشتہ ایں نکتہ بزبان آورد ابیات

چراغے چوں تواند رد و دمانم | چہ روشن نباشد چشم جانم
بہر کارے نیزداں یاریت باد | زعمر و ملک برخورداریت باد

شاہزادہ جواں بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ در قصبۂ کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از آوازۂ انتہاض مرکب منصور دست از تصرف باز کشیدہ در قلعۂ مانکوٹ کہ مامن او بود رفتہ متحصن گردید۔

ذکر رحلت ہمایوں پادشاہ

چوں بتقاضاۂ آفریدگار۔ و ممکنات را روزے چند در دنیا برائے کارہائے کہ باید بہرہ از وجود داوہ بدار آخرت طلبیدہ اند۔ ہمایوں را ہم زمان زندگی بسر آمد۔ با علم نجوم و معرفت کواکب شوقے داشت روزیکہ سلطنتہ طلوع مساء زہرہ بود۔ وقت شام بعزم دیدن آں کوکب بر بالائے سقف کتاب خانہ برآمد۔ و لحظہ ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود۔ مؤذن شروع بانگ نماز کرد۔ او بتعظیم اذان بر زینۂ دوم نشستن کرد۔ درجات زینہ از شدت صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزید و ہمایوں بسر درا

غلطاں غلطاں بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفتہ شدہ۔ وضربے عظیمے بشقیقہ راست رسیدہ
بہ بیہوشی منجر گشت۔ ہر چند اطبا و حکما بمعالجہ پرداختند فائدہ بر آں مترتب نگردید۔ بالآخر داعی
حق را لبیک گفتہ بعالم باقی خرامید۔ و نعش او در کیلوکھری معز الدین کیقباد مدفون گردید۔ و عمارتے
عالی بر و احداث یافتہ۔ اکنوں بزبان حال داستان عبرت میخواند۔ شعرائے عصر و تاریخ وفات او اگرچہ
اشعار بسیار گفتہ داد سخنوری دادہ اند۔ امّا ایں قطعہ نادر افتاد۔ بیت

ہمایوں پادشاہ آں شاہ عادل	کہ فیض خاص او بر عام افتاد
بنائے دولتش چوں یافت قوت	اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جہاں تاب از بلندی	بپایاں در نماز شام افتاد
جہاں تاریک شد در چشم مردم	خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بہر تاریخش رقم کرد	ہمایوں پادشاہ از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبہ اول دہ سال و مرتبہ دوم دہ ماہ +

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاہ بن ہمایوں پادشاہ

اگرچہ احوال عجائب اشتمال آں پادشاہ قوی اقبال محرران سوانح ایام مثل خواجہ عطائے قزوینی در
تاریخ اکبر شاہی و خواجہ نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبد القادر بدایونی و شیخ اللہ داد و
شیخ فرید مخاطب مرتضی خان و شیخ ابو الفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبالنامہ جہانگیری
مفصل نگاشتہ یادگار گذاشتہ اند۔ خصوص مجموعۂ فضائل صورت و معنی شیخ ابو الفضل بن مبارک
یمنی الاصل ہندی نژاد داد انشا دادہ کتابے مشتمل بر سہ دفتر متضمن حالات و واقعات آں پادشاہ
والاجاہ بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسلۂ تیموریہ از پدر اکبر تا حضرت ابو البشر علیہ السلام
باجمال مناسب بتحریر در آوردہ کتابے موسوم بہ اکبر نامہ درست نمود۔ و دفتر سومی را بآئین اکبری
مسمی گردانید۔ و نصف دفتر اوّل متضمن احوال نیاگان اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس
اکبر بیاد رنگ جہانبانی و واقعات ہفدہ سالہ کہ با فوکران خود محاربات نمودہ آنہا را گوشمال داجبی
داد۔ و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوہ و گجرات و پٹنہ و بنگالہ و اڑیسہ و کشمیر و بھکر و ٹھٹھہ و قندھار

وبرهان پور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان پذیری حکّام آن ولایات و واقعات از ابتدائے
سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنجساله اکبر. و دفتر سوم که مسمّی بآئین
اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هندوستان با قید
حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملانان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت
کیشان آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد بلاد هند و ارباب نغمه و ساز و پیشه وران هنر
پرداز و تعریف اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقائد و دقائق کتب و
علوم هنود. الحق این کتاب متضمّن فوائد بسیار است. بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال
حاجت بذکر احوال اکبر نیست. امّا بنابر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطرے از خلاصهٔ واقعات
عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران وقائع و اخبار را مطلعے ساز کرده آمد ◆

القصّه هنگامیکه همایون پادشاه سمند زندگانی را در عرصهٔ آنجهانی جولان داد و شاهزاده محمد اکبر
باستیصال سکندر که از قلعهٔ مانکوٹ برآمده بطرف لاهور آتش افروخته بود. با لشکر گران در نواح پنجاب
بقصبهٔ کلانور بود. چون این واقعهٔ ناگزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم
ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را بفرّ قدوم خود بلند پایگی بخشید.
دران ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیرام خان خانخانان امیر الملوک
وکیل السلطنت گردید. حل و عقد مهمّات و قبض و بسط معاملات در قبضهٔ اقتدار و کف اختیار او باز گشت
بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ بپایان قلعهٔ مانکوٹ
رسید. بنابر رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی بآسانی پیش نمی رود مراعات حال سپاه منظور
فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از انجا معاودت نموده حدود جالندهر منزل گزید ◆

دربیان آمدن هیمون بقّال بقصد محاربهٔ اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن او

چون هیمون که سپه سالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد حاکم بنگاله
و دیگر افاغنه که هر یک دعوی پادشاهی در بعضے از بلاد تسلّط داشت. محاربات نموده و ظفر یافته در
اندک مدّتے کارنامها بظهور رسانیده دولتے استکبار برافراشته. باستماع خبر ارتحال همایون انتزاع سلطنت

از دست اکبر اتباع او آسان شمرده عدلی را در پٹنہ گذاشتہ عازم آگرہ و دہلی گردید۔ چوں بآگرہ رسید۔ یا
سکندر خان و قیا خان گنگ و دیگر امرائے پادشاہی مصاف سہلی دادہ آگرہ را منصرف گشتہ از انجا
بدلیری و دلاوری تمام در دہلی رسیدہ تردی بیگ خان را مع دیگر امرائے پادشاہی باندک جنگے از
پیش روئے خود برداشتہ گریزانید و با پنجاہ ہزار سوار و ہزار و پانصد فیل و پنجاہ و یک توپ کلاں و پانصد
ضرب زن و دیگر توپ خانہ گراں پائے ثبات و استقلال در دہلی افشرد۔ ایں خبر در مقام جالندھر
بعرض اکبر رسید۔ چوں دانش بزرگانہ با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت۔ باستماع ایں خبر مہم
سکندر ملتوی داشتہ بقصد استیصال ہیموں بقال نہضت فرمود۔ امرائے پادشاہی از اطراف و
جوانب حسب الطلب حاضر شدند۔ تردی بیگ خان کہ از ہیموں شکست یافتہ بود در ساحت سرہند
بملازمت رسید۔ بیرام خان خانخاناں کہ بنا بر چشمی وجود او نمی خواست دریں سانحہ او را سبک داشتہ بمنزل
خود برد۔ و تقصیر فرار از مقابلہ بر او اثبات نمودہ بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید کہ ہزیمت امرا و فتح ہیموں
از تغافل تردی بیگ خان رو دادہ و کشتن او برائے عبرت دیگراں صلاح دولت بود۔ اکبر بہوشیاری
واقتضائے وقت اغماض فرمودہ چیزے بروئے او نیاورد۔ از انجا متوجہ پیشتر گشتہ بعضے از عساکر
منصورہ بسرکردگی سکندر خان اوزبک برسم منقلا دستوری یافت کہ چند کروہ پیشتر میرفتہ باشد۔
ہیموں کہ از ہزیمت امرا و تسخیر آگرہ و دہلی خیرہ و دلیر شدہ بود باستماع نہضت اکبر از دہلی روانہ گشتہ و
توپخانہ را بافراط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد۔ تا دراں نواح در مکان مناسبے نصب کردہ آمادۂ
پیکار باشد۔ فوج اکبر کہ برسم منقلا متعین شدہ بود جسارت نمودہ توپخانہ را از دست فوج ہیموں انتزاع نمودہ
بقابوئے خود درآورد۔ ایں امر موجب دلشکنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ ہم دریں اثنا ہیموں
دل قوی داشتہ بہ پانی پت رسید و ہنگامۂ کارزار گرم ساخت۔ فوج منقلا باقبال پادشاہی مستظہر
گشتہ پائے ثبات افشرد۔ و بہادران قوی دل چوں شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند۔
آثار غلبہ از فوج ہیموں بظہور رسیدہ بر فوج پادشاہی شکست افتاد۔ و اکثرے راہ فرار پیمودند۔ ہیموں
از ہجوم فیل سر برآوردہ در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریاں گردید۔ چوں خواہش ایزدی باستیلائے
اکبر و اولاد او بر بلاد ہندرفتہ بود۔ قضا را تیرے از شست یکے از دلاوران مغلیہ کہ دراں وقت پائے
استقلال فشردہ داشت جستہ در حدقۂ چشم ہیموں نشست و از کاسۂ سر او درگذشت۔ او

از غائت درد سرِ خود بر تکیه گذاشت. همراهیان هودج را خالی دیده راهِ فرار در کمالِ اضطرار پیمودند. و شکست بعد از فتح بر لشکرِ او افتاد. عساکرِ پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بود بمشاهدهٔ این عطیهٔ غیبی عطفِ عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسپ و فیل لشکرِ غنیم پرداختند. ناگاه شاه قلی خان نزدیک فیلے که بران هیمون پنهان افتاده بود رسیده خواست که فیلبان را کشته فیل را که با سازِ نقره بود بدست آرد. فیلبان از بیم جان امان طلبیده هیمون را در حوضهٔ فیل نشان داد. شاه قلی خان ازین بشارت شادمان شده فیلبان را مهربانی نموده آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانهٔ حضور گردید. رایاتِ خاصِ اکبری از سوائے کرونده کوچ فرموده هنوز به لشکرِ منقلانه نپیوسته بود. که نویدِ فتح و ظفر بعرض رسید. و بعد از زمانے شاه قلی خان هیمون را دست بر گردن بسته حاضر آورد. هیمون بنا بر نصرتهائے متواتره که بر افواج و رؤسائے افاغنه یافته بود. نهایت خیرگی و دلیری داشت. و بارها میگفت که هرگاه بر چنین لشکرهائے بیکران افغان مظفر باشم. این پادشاه خرد سال باین قلتِ لشکر کجا تابِ مقاومت تواند آورد. و نخوتِ او باعثِ زوال و ادبارِ او گشت. بعد آمدنش در حضور هر چند از وسخن پرسیدند. جواب دادن نتوانست. بعضے از اُمرا التماس نمودند. که پادشاه بدستِ خود بعقیدهٔ آنها بقصدِ غزا و نتیجهٔ ثواب آن شمشیرے بر او اندازد. اکبر جواب داد. که تیغ بخونِ اسیرے آلودن از آئینِ مردمی نیست.

بیرام خان پاسِ مرضیِ پادشاه کرده بعرض رسانید و **بیت**

چه حاجت تیغِ شاهی را بخون هر کس آلودن تو بنشین و اشارت کن بچشمے یا با بروئے

این بگفت و پیش دستی نموده بصمصامِ خون آشام تن او را از بارِ سر سبک ساخت. سرِ او بکابل و تنش بدهلی فرستاده بر دار کشیدند. بعد از قتلِ هیمون باستعجال روانه شده دار الملک دهلی نزولِ اقبال فرمود. و جشنِ شادمانی ترتیب داده بر سریرِ جهانبانی تجدیدِ جلوس کرده در فراهم آوردنِ پراگندگیهائے امورِ سلطنت اهتمام ورزید. سوادِ اعظمِ هندوستان از فروغِ معدلتِ شاهی رونقے تازه پذیرفت. اُمرائے که مصدرِ ترددات نمایان و محارباتِ شایان شده بودند بخطابِ لائق و جاگیرِ مناسب سرفراز گشته برائے انتظامِ اطرافِ ممالک دستوری یافتند. مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بضبطِ ولایتِ میوات متعین گشت. پدرِ هیمون. که پیرِ هشتاد ساله بود از قصبهٔ ریواڑی مسکنِ او بدست آورده رهنمائی دینِ اسلام کرد. او جواب داد. که هشتاد سال عمر گذرانیده دین کیشِ بسر برده با آئینِ خود آفریدگار را پرستش نموده ام اکنون

دمے بیش نیست چگونہ ترک دین خود نمودہ اختیار دین دیگر نمایم۔ ناصر الملک جواب او بزبان شمشیر داده بیچاره را از ہم گذرانید ٭

دربیان فتح مانکوٹ و اخراج سلطان سکندر و انقطاع سلطنت افغاناں

چوں بعرض اکبر رسید کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض پرگنات نموده و درآں دیار فتنہ برپاست۔ قلع و قمع او ضرور دانستہ از دار الملک دہلی بسمت پنجاب نہضت نمود۔ بعد قطع مراحل در قصبہ دہیری کہ اکنوں منور پور مشہور است نزول اجلال نمود و راجہ رامچند مرزبان نگرکوٹ و دیگر راجہ ہا و رایان کوہستان بملازمت رسیده کمر خدمت بر بستند۔ دراں وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ تفاول نمود۔ ایں بیت برآمد **بیت**

سکندر را نمی بخشند آبے ۔۔۔ بزور و زر میسر نیست ایں کار

ازیں بشارت خوش وقت شده متوجہ پیشتر شد۔ و پایان قلعہ مانکوٹ کہ سلطان سکندر درون آں متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود۔ جنگ تفنگ بمیان آمد۔ سلطان سکندر با استماع خبر کشتہ شدن ہیموں بقال و فتح عساکر اقبال گسستہ خاطر و شکستہ بال بود در نیولا شنید کہ عدلی کہ در نواحی چنار گڈھ اقامت داشت خضر خان و سلطان محمد خان سور سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ و سلطان بہادر خطاب خود مقرر نموده بانتقام پدر خویش کہ در جنگ ہیموں کشتہ شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد۔ و عدلی در رزمگاه کشتہ شد سکندر بادراک چنیں اخبار اغاغنہ را عاری از اقبال شمرده بے دست و پا گردید۔ و عنان جرأت از دست داده زبان عجز و انکسار بر کشود۔ والتماس نمود کہ یکے از بندہائے درگاه والا جاه دست گرفتہ مرا بحضور رساند۔ حسب الالتماس او میر شمس الدین محمد اتکہ خان و مولانا ناصر الملک برائے اطمینان خاطر او و آوردنش در حضور رخصت یافتند۔ سکندر فرستاده ہا را باعزاز دریافتہ التماس نمود کہ مصدر تقصیرات عظیمہ شده ام روئے آں ندارم کہ در حضور رسیده عذر خواہی نمایم۔ بالفعل پسر خود را بعتبہ فلک رتبہ میفرستم۔ بعد چندگاه خود ہم بجناب والا رسیده ناصیہ سائے عبودیت خواہم شد۔ التماس او در حضور باجابت مقرون گشت۔ و حکم شد کہ سکندر بطرف پٹنہ رفتہ آں ولایت را از افغاناں برآورده متصرف شود۔ و پسرش در حضور والا رسیده خدمت بجا آورد۔ سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه فرستاده

بسمتِ پٹنہ رفت وبعد دو سال درہماں حدود مسافرِ ملک نیستی گردید۔ ودر شروع سال دوم از جلوس فتح قلعہ مانکوٹ واخراج سکندر واطفائے آشوب ورفتن ملک پنجاب صورت گرفت ٭

دربیان بے اعتدالیہائے بیرام خان وانجام عمر واقبال او

چوں اکبر پادشاہ بتقاضائے عمر در امور جہانبانی کمتر اشتغال می ورزید سرانجام مہمات مالی وملکی بہ بیرام خاں خانخاناں از عہدِ ہمایوں پادشاہ مفوّض بود۔ اقتدار وشوکت خانخاناں از مرتبۂ نوکری ودرجہ وکالت وامیر الامرائی درگذشت۔ ودستِ تصرّف او بر جمیع کارخانجات وتمامی معاملات نبوغ‌قوی گشت کہ بالاتر ازاں متصوّر نیست۔ مستی دولت واقتدار زور آوردہ مثل بیرام خاں کسے را مغلوب مسلوب العقل گردانید۔ وبعضے امورِ نالائقہ از وبظہور پیوست۔ ازجملہ آنکہ باقتضائے شیم شریکے مناصبِ عالیہ وجاگیرہائے آباداں سیرحاصل برائے رفقائے خود گرفتہ بابندہائے پادشاہی سلوک ہائے ناپسندیدہ می نمود۔ اکبر را خردسال تصوّر نمودہ غلبہ وظفر بر مخالفان ونظم امورِ جہانبانی بزورِ عقل وبازوئے خود میدانست۔ از گستاخی وبیباکی ہائے عظیمہ او آنکہ تردی بیگ خاں را کہ از امرائے کبار کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید۔ ومصاحب بیگ را کہ از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر کُشت۔ ومولانا ناصر الملک را کہ از وابستگانِ او بود وبنا بر خدماتِ پسندیدہ موردِ عنایاتِ اکبر گشتہ مقبول یادگار بود معزول النّصب کردہ روانہ کعبۃ اللہ گردانید۔ وہمچنیں با اکثر مخلصانِ اکبری درشتی پیش می آمد روزے فیلے از فیلخانہ سرکار والا بے اختیار فیلبان بر فیل بیرام دویدہ فیلبان او را کُشت خان مراعاتِ ادب ملحوظ نداشتہ فیلبانِ پادشاہی را بقتل رسانید۔ ونیز روزے بیرام خان در کشتی نشستہ سیرِ دریائے جمنا می نمود یکے از فیلہائے سرکار والا در جوش وخروش مستی بدریا درآمد وسرکشی آغاز کرد۔ چوں کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید۔ اگرچہ فیلبان آں فیل را بزور نگہداشت امّا بیرام خان را ازیں حرکت واہمہ از طرف اکبر بہم رسیدہ آزردہ خاطر گشت۔ اکبر باستماع ایں احوال فیلبان را بستہ نزد خانخاناں فرستاد واظہارِ عنایاتِ بسیار فرمود۔ چوں ایام ادبار او نزدیک رسیدہ بود پاسِ ادب وآدمیت را از دست دادہ فیلبان بے گناہ را بناحق کشت وازیں قبیل اکثر بار مصدر بے ادبی ہا گردید۔ از شنوع چنیں امورِ غیر مستحسن مزاج

اکبر برآشفت۔ و ترکِ مدارا نموده در تدبیرِ دافعه افتاد۔ و بعد اندک زمانے با چندے از امرا به بهانهٔ شکار
از آگره برآمده در دهلی رسید۔ و شهاب الدین احمد خاں صوبه دار دهلی ایں رازِ سربسته درمیان آورد۔
فرامینِ مطاعه بامرائے که در اطراف بودند اصدار یافت متضمن آنکه خاطرِ اقدس از بیرام خاں متغیر گشته
تمشیتِ امورِ سلطنت بر ذمّت و همّتِ خود گرفته ایم۔ هر کس ارادهٔ بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود۔
و میر شمس الدین محمد خاں آتکه را از سهرند طلب داشته علم و نقاره و تمن طوغ و منصبِ بیرام خاں باو
مرحمت فرمود۔ اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند۔ و امرائیکه نزدِ بیرام خاں بودند نیز از وے جدا شده
در حضور رسیدند۔ بیرام خاں باستماعِ ایں خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیرِ بے شمار نوشت۔
اکبر جواب داد آمدنِ او در حضور مناسب نیست۔ بهتر آنکه روانهٔ مکهٔ معظمه شود۔ و بعد از آنکه مراجعت
نماید موردِ الطاف خواهد شد۔ بیرام خاں چوں رخصتِ سفرِ حجاز یافت از آگره برآمده بعد رسیدن
در سیوات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خاں سور را که با او بودند مرخص کرد۔ گویند که وقتِ
رخصت ایمائے کرد که در ممالکِ محروسه قلق اندازند و خود ارادهٔ پنجاب نمود۔ اکبر باستماعِ ایں خبر
فرمانے متضمن مواعظِ پسندیده اصدار فرمود۔ بیرام خاں باغوائے فتنه پردازاں و حبِّ جاه و توقع
و نخوتِ اقتدار یکه داشت در بیکانیر رفت۔ و چندگاه پیش رائے کلیان مل زمیندار آنجا آسوده بسمت
پنجاب روئے آورد۔ پرده از روئے کار برداشته یعنی صریح در پے بیداد بهند و تهاره در پنجاب
رسید۔ اکبر میر شمس الدین محمد خاں آتکه را با امرائے دیگر بمدافعهٔ او تعیین فرمود۔ و خود نیز در پے او از
دهلی نهضت نمود۔ آتکه خاں گرم و چست شتافته در میان دریائے ستلج و بیاه در حوالی
موضع گوناچور تابع پرگنه وارو که تلاقی عسکرین اتفاق افتاد۔ محاربهٔ عظیم روئے داد و بیرام خاں غالب
آمده بر لشکرِ پادشاهی حمله آورد۔ چوں زمین شالی زار و گل و لائے بسیار بود و پائے لشکرِ بیرام خاں در
گل فرو رفت۔ و لشکریانِ آتکه خاں حالِ مخالفاں بدیں منوال دیده اکثرے را بتیر و جمعے و بسیارے را
علفِ تیغِ بے دریغ نمودند و برخے را اسیر گرفتند۔ بیرام خاں بمشاهدهٔ ایں احوال تابِ ثبات نیاورده منهزم
گشت و در پناهِ راجه گنیش زمیندار داماپور که در کوهِ سوالک واقع است رفته در تلواره اقامت ورزید۔
خبرِ ایں فتح در منزلِ سهرند بعرضِ اکبر رسید۔ پادشاه بعد ادراکِ ایں نوید بلاهور تشریف برد۔ بعد چند روز
از آنجا مراجعت نمود۔ و در حوالیِ تلواره نزولِ اقبال فرمود۔ کوهیان هجوم آورده بعد جنگے بسیار رو

بہزیمت نہادند۔ بیرام خاں چوں صورتِ ادبار درآئینۂ احوال خود مشاہدہ کرد۔ عذرِ تقصیرات و ندامتِ بسیار بحضورِ پادشاہ معروض داشت و استدعا نمود کہ معتمدے از حضور آید و دستِ مرا گرفتہ بآستانِ والا حاضر سازد۔ اوّلاً مولانا عبداللہ سلطانپوری المشہور بمخدوم الملک بعد آں منعم خاں متعیّن شدند۔ فرستادہا بانواعِ دلاسا و دلدہی بیرام خاں را آوردہ روپاک در گردن انداختہ حاضر کردند۔ او بحضور رسیدہ گریۂ بسیار کرد و اکبر از روئے عنایت روپاک از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکمِ نشستن کرد۔ و در آخر مجلس بخوشنودی رخصتِ سفرِ حجاز داد۔ بعد اتمامِ ایں مہم رایاتِ عالی متوجہ دہلی و بیرام خاں روانۂ مکّہ معظّمہ گردید۔ ایں مقدمہ در سال ششم جلوس روئے داد۔

القصّہ بیرام خاں بعد قطع مسافت در شہر پٹن از مضافاتِ احمدآباد گجرات رسید روزے چند بنا بر رفعِ ماندگی مقام نمود۔ مبارک خاں نامی افغان لوحانی کہ پدرش در جنگ ماچھی واڑہ کہ افغاناں را با بیرام خاں در رفاقتِ ہمایوں پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شدہ نزد موسیٰ خاں حاکمِ آنجا قیام داشت۔ بانتقامِ خونِ پدر خود قصدِ بیرام خاں بخاطر آورد۔ اتفاقاً روزے بیرام خاں بسیر کولائے بزرگ کہ در میان آں نشیمنے بود بکشتی نشستہ رفت۔ ہنگام مراجعت چوں از کشتی برآمد۔ مبارک خاں مذکور با چہل افغان دیگر رسیدہ چناں نمود۔ کہ بقصدِ ملاقات میرود۔ ہمیں کہ نزدیک رسید چناں جمدہر بر پشتِ بیرام خاں زد کہ از سینہ برآمد و دیگرے شمشیر زدہ کارش تمام کرد۔ جمعے از فقرا قالبِ خونی او را کہ درجۂ شہادت یافتہ بود۔ برداشتہ در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بخاک سپردند۔ بعد ازاں استخوانش مشہد مقدس رسید۔ شاعرے ایں رباعی در تاریخ شہادتِ او گفتہ۔ رباعی

بیرام بطوفِ کعبہ چوں بست احرام	نرسیدہ بکعبہ کار او گشت تمام
تاریخ وفاتِ او بجستم از عقل	گفتا کہ شہید شد محمد بیرام

میرزا عبدالرحیم پسر بیرام خاں کہ سہ سالہ بود در حضورِ اقدس رسیدہ موردِ الطاف گشت۔ اکبر دستِ نوازش بر فرقِ او گذاشتہ بخطاب میرزا خانی میخواند۔ چوں بسنِ رشد و تمیز رسیدہ مصدرِ خدماتِ پسندیدہ گردید بخطابِ فرزند برخوردار خان خاناں سپہ سالار و منصب پنج ہزاری کہ دراں زمان زیادہ ازاں منصب و خطاب نبود۔ سرِ عزّت برافراخت۔ چنانچہ فتح ولایتِ گجرات

وٹھٹھہ و دکن کردہ ۔ بعد فوتِ راجہ ٹوڈرمل نظم و نسق امور وزارت اعلیٰ با وتعلق یافت و خانخاناں نے کہ بموزونی ولطافتِ طبع و ہمتِ عالی و شجاعتِ فطری وجود ہائے نمایاں در ہندوستان شہرت دارد ہمیں خانخاناں ست ۔

القصہ چوں بیرام خاں از میان رفت اکبر بنفسِ خود در سرانجامِ مہامِ سلطنت و جہانداری و قلع و قمع مخالفاں و اعادی متوجہ شد ۔

در بیانِ تسخیر ولائیت مالوہ

چوں باز بہادر ولد شجاعت خاں المشہور بہ شجاع دل خاں افغان کہ از اُمرائے شیر شاہی بود در ولائیتِ مالوہ حکومت باستقلال داشت ۔ از مستیٔ مئے جوانی مستلذاتِ نفسانی در صحبتِ زناں و مجالستِ نسواں بسر بُردے ۔ و بسیارے از اناثِ صاحب جمال و دلبرانِ باغنج و دلال فراہم آوردہ اوقات در مشتہیاتِ نفس گذرانیدے ۔ از جملۂ آنہا روپ متی نام معشوقۂ داشت کہ از آوازۂ حُسنِ نغمہ و جمالِ او عالم مالامال بود ۔ **نظم**

بخنداں از ثریا نور میبر بخت ۔۔۔ نمک از خندۂ پُرشور میبر بخت
بگلزار رخش از مشک داغے ۔۔۔ گرفتہ آشیاں زاغے بباغے
مُکحّل نرگسش از سرمۂ ناز ۔۔۔ زمژگان بر جگرہا ناوک انداز
دو لعلش از تبسم در شکر ریز ۔۔۔ دہانش در تکلم شکر آمیز
بزیرِ چرخ کس پیدا نگردد ۔۔۔ کہ رویش بیند و شیدا نگردد

باز بہادر نقدِ دل و جان در محبتش فدا کردہ گرفتارِ دامِ عشق او گشتہ بود ۔ نقشہائے بے نظیر در سرود کہ بزبان ہندی می بست نامِ خود و روپ متی را یکجا می آورد ۔ و شبان روز باستماعِ نغمہ و سرود اوقات عزیز را ضائع می نمود ۔ و در شرابِ مدام صبح و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت ۔ و اوقاتِ حیات را بنا بالیست مصروف میساخت ۔ **بیت**

بنائے دولتِ خود آں کسے خراب کند ۔۔۔ کہ شام میخورد و صبحگاہ خواب کند

چوں بمستی ہائے او و پراگندگیہائے ولایت بعرضِ اکبر رسید ۔ عساکرِ منصورہ بسر کردگی

ادہم خاں بنا بر استیصالِ آں بد مآل و تسخیرِ ولایت مالوہ متعین فرمود۔ ادہم خاں بعد طے مراحل در حوالی شہر سارنگ پور کہ دارالایالۂ او بود رسید۔ باز بہادر کہ بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتے مطلع گردید کہ جیوشِ فیروزی شہر او را محاصرہ کرد۔ بناچار صفوف آراستہ آمادۂ پیکار گردید۔ و باندک زود خورد راہِ فرار گرفت۔ ادہم خاں بعد ہزیمتِ او بشہر درآمدہ بفراہم آوردن خزائن و دفائن گرم گردید۔ بخصوص در بہم رسانیدن زناں سرائیندہ و رقاصہ گرم تر گشت۔ بعد ضبطِ نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کسان را بجستجوئے روپمتی برگماشت۔ چوں باز بہادر در ہنگام انہزام کسان خود را برائے قتل زنہائے محبوبہ خود بہم ہندوستان کہ در پایانِ حوادثِ عظیم عورات را بہ تیغ بیدریغ میکذرانند و آں را جوہر می نامند فرستادہ بود۔ و آں سنگین دلاں دیوانہ وار اکثر پری پیکراں را از ہم گذرانیدہ و خونِ بیگناہانِ چند را بخاک ریختہ بودند۔ و نوبت قتلِ روپ متی رسیدہ۔ ظالمۂ بیباک زخمے چند باو ہم زدہ ہنوز کارش تمام نکردہ بودند۔ کہ لشکرِ منصور در رسید۔ و آنہا را آں قدر فرصت نہ شد کہ کارِ روپمتی را بانتمام رسانند۔ و او را ہم پیش ادہم خاں حاضر آوردند۔ آں پختہ کار التماس نمود کہ زخمہائے کاری وارم بالفعل مرا در خانہ شخصے نگاہ دارند۔ بعد بہ شدن بخدمت حاضر مے توانم شد۔ ادہم خاں او را در خانۂ شیخ عمر نام درویشے کہ بتقوے و ورع دیار مشہور بود گذاشت۔ روپمتی در عوراتِ درویش بسر بردہ معالجۂ خود نمود۔ تا آنکہ بہ شد۔ لیکن زخمِ فراقِ باز بہادر کہ در دلش بود بہ نمی شد۔ **مصرع**

روز خمِ ہجراں نہ شود بہ ز مداوائے طبیب ما

ادہم خاں از غایت شوق پیوستہ خبر او میگرفت۔ چوں روپمتی صحت یافتہ غسل نمود و جائے عذرے نماند۔ التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوہائے نمود تا خود را آراستہ و تعطیر کردہ بخدمت شتابد۔ ادہم خاں کہ فریفتۂ او بود فی الفور با خوشبوہائے مطلوبہ کافور را ہم چناں خواستہ بود فرستاد۔ او در ادائے حقوقِ عشق باز بہادر یک کفِ دست کافور خوردہ چادر بر سر کشیدہ چناں خوابیدہ کہ دیگر بیدار نگردید۔ **ابیات**

زن ز آتشِ عشق پیش سوزد | خاشاکِ ضعیف بیش سوزد
خوش آنکہ براہِ عشق جاں داد | عشق است کہ جاں بادِ تواں داد

ذکر احوال سلاطین مالوہ

بر متتبعان اخبار پوشیدہ نماند کہ بلادِ مالوہ مملکتیست وسیع۔ و ولائیتیست فراخ و آباد۔ و ہمہ
وقت حکامِ ذی شان دراں دیار بودہ اند۔ و راجہائے کبار و رایانِ نامدار مثل راجہ بکرماجیت و
راجہ بھوج و امثالِ ذالک کہ تاحال حکایاتِ عجیبہ و اوصافِ حمیدۂ آنہا بر زبانِ عالمیان
جاریست بحکومتِ آں ولایت نام و نشانِ شایان گذاشتہ اند۔ و زمانِ سلطان محمود غزنوی ظہورِ
اسلام دراں دیار شدہ۔ از سلاطینِ دہلی سلطان غیاث الدین بلبن بر آں استیلا یافتہ۔ ازاں زماں در تصرف
سلاطین دہلی در آمدہ۔ چوں سلطان محمد شاہ بن سلطان فیروز شاہ جمعے را کہ در ایامِ او بارش رفاقت و ہمراہی
کردہ بودند بعد جلوس بر اورنگ جہانبانی رعائیت کردہ چہار کس را بچہار ولایت داد و آں چہار کس بسلطنت
رسیدند۔ اعظم ہمایوں ظفر خاں بگجرات و خضر خاں بملتان و دیپالپور۔ و خواجہ سرور خواجہ جہاں کہ خطاب
سلطان الشرق یافتہ بود بجونپور۔ و دلاور خاں بمالوہ۔ از ابتدائے سنہ ہفتصد و نود و شش ہجری دلاور خاں بحکومت
قیام داشت۔ چوں سلطان محمد شاہ رحلت نمود در ہندوستان ہرج و مرج روئے داد و ہر یکے از امرا
بہرجا جیت لوائے حکومت بر افراشت۔ دلاور خاں نیز از والیٔ دہلی انحراف ورزید بطریقِ سلاطین ملک
داریٔ خود نمود۔ مدتِ حکومت او بست و پنج سال۔ سلطان ہوشنگ بن دلاور خاں سیزدہ سال۔ سلطان محمود
بن سلطان ہوشنگ یک سال و چند ماہ۔ سلطان محمود خلجی امیر الامرائے سلطان ہوشنگ شاہ بود۔
و خواہرِ او در حبالۂ نکاح سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زہر دہانیدہ بر مسندِ حکومت تمکن یافتہ۔
و تمام ولایت بوندی و مارواڑ بزورِ شمشیر گرفت۔ ایامِ حکومت او سی و دو سال۔ سلطان غیاث الدین
بن سلطان محمود خلجی سی سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چہار سال و چہار ماہ
و سہ روز۔ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بست و دو سال و دو ماہ۔ سلطان بہادر شاہ والیٔ
گجرات سلطان محمود را در معرکہ کشتہ ولائیت مالوہ بتصرفِ خود در آورد۔ ایامِ حکومت او شش
سال۔ ملو قادر شاہ از امرائے کبار سلاطینِ آں دیار بود بعد فوتِ سلطان بہادر شاہ چوں ولائیت
مالوہ فرمانروائے نداشت۔ غالب آمدہ سکہ و خطبہ بنامِ خود کرد۔ در زمانیکہ نصیر الدین محمد
ہمایوں پادشاہ بطرف مالوہ نہضت فرمود۔ شیر شاہ دراں ایام کہ آغازِ عروجِ او بود۔ بہ

ملوقادرخان شاہ نوشت کہ بطرف آگرہ خلل انداز دو مُہر بر روئے نامہ نمود۔ او نیز جواب آں را
نوشتہ مہر بر روئے جواب زد۔ شیر شاہ بدیں جہت برآشفت و بعد از استیلا بر سلطنت بمنازعتِ
او برخاست۔ قادرشاہ تابِ مقاومت نیاوردہ ملاقات کرد۔ عوضِ مالوہ ولائیتِ لکھنوتی باد مقرر
گشت۔ روزے از منزلِ خود سوار شدہ بملاقات میرفت۔ جمعے از مغل کہ در معارک بدستِ
کسانِ شیر شاہ اسیر شدہ بودند۔ تعمیرِ گوالیار بیلداری میکرد۔ قادرشاہ ترسید کہ مبادا شیر شاہ
بامن ہمچنیں سلوک کند ازیں ہراس گریختہ بدر رفت۔ ایامِ حکومتِ او شش سال و پنج ماہ۔
شجاعت خاں عرف شجاول خاں افغان نائب شیر شاہ دوازدہ سال و یک ماہ۔ بازبہادر عرف بازید خاں
بن شجاعت خاں دو سال و دو ماہ و بست و سہ روز۔ از ابتدائے سنہ ہفتصد و نود و شش لغائت
سنہ نہ صد و شصت و ہفت ہجری مدت یک صد و ہفتاد و یک سال حکومتِ ولائیتِ مالوہ از
متبعیت سلاطین دہلی بیروں ماند۔ اما دریں مدت اکثر اشخاص اغلب شاں اصالۃً و برخے در بعض
احیان وکالۃً دراں ولائیت حکومت کردند۔ چوں ادہم خاں کامیاب فتح و فیروزی گشت خزائن فراواں
باچنیں ولایت وسیع بدستِ او افتاد مغرور گشتہ سر از اطاعت پادشاہی برتافت۔ و آنچہ از نقد
و جنس و فیل خانہ و توپخانہ و زنہائے بازبہادر بدست آورد۔ وہمہ را متصرف گشتہ از انجملہ چیزے
بدرگاہ والا ارسال نداشت۔ و حقِ نعمت پروردگی بر طاقِ نسیاں نہادہ راہ بیمائے بغی و انحراف گردید۔
لاجرم پادشاہ خود متوجہ مالوہ شدہ نزدیکِ قلعۂ کارکرون کہ تا آں زماں مفتوح نشدہ بود رسیدہ در طرفۃ العین
آں قلعہ را بتسخیر در آورد و متوجہ پیشتر گردید۔ ادہم خاں کہ از نہضت موکب والا بے خبر بقصدِ تسخیر قلعۂ مذکور
از شہر سارنگ پور برآمدہ بود۔ ناگہاں طلیعہ راياتِ اکبری بنظرش در آمد۔ و عجالۃً تنہا پیشتر رفتہ از اسپ
فرود آمدہ بشرف پائے بوس مشرف گشت۔ اکبر در سارنگ پور نزول اقبال فرمود۔ شب در منزلِ
ادہم خاں بسر برد۔ او لوازمِ پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت روئداد۔
بعد جمعیتِ خاطر از نظم و نسق آں ولائیت ادہم خاں را بدستور سابق بحال داشتہ معاودت
مستقر الخلافہ آگرہ فرمود۔ بعد چندے عبداللہ خاں بحکومتِ آں ولائیت متعین گردید و ادہم خاں
در حضور رسیدہ۔ چوں مست بادۂ دولت و جوانی و مدہوش مئے نادانی بود۔ روزے در محلِ دیوان
نامِ پادشاہی با شمس الدین محمد خاں اتکہ گفتگو کردہ او را بقتل رسانید۔ و بقصدِ پادشاہ

عازمِ حرم سرا گردید۔ پادشاہ در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشتہ بیروں می آمد در راہ ادہم خاں بر خورد شد تیغِ برہنہ خون آلود در دست داشت۔ اکبر از تفرس دریافتہ بانگ بروے زد و گفت اے بچۂ لاوہ انکۂ مارا چرا کشتی ؟ و چناں مشتے بر سرش زد کہ او بے ہوش افتاد۔ حاضران بموجب حاکم آں بیباک رالبستہ از کنگرۂ قلعہ بزیر انداختند۔ او در دم قالب تہی کرد۔

در بیانِ تسخیرِ ولایتِ کہکران

ایں ولائیت مابین دریائے سندھ و بہٹ واقع است۔ مرزبانانِ آنجا از ہماں جماعہ بطورِ خود بودہ اطاعتِ فرمانروایانِ دہلی نکردہ بودند۔ در بعضے از سیر نوشتہ اند کہ آں ولائیت از قدیم داخلِ کشمیر بود۔ سلطان محمود غزنوی بہ تسخیر در آوردہ بیکے از اُمرائے خویش کہ از شزادگیانِ کہکر اہم داشت سپرد۔ ازاں زمان نسلِ او بکہکران معروف و براں ملک قابض بودہ حکومت باستقلال میکردند۔ شیر شاہ و اسلام شاہ مدّتے بہ تسخیرِ آں ولائیت کوشیدند۔ و قلعۂ رہتاس نام بر سرِ حد احداث کردند۔ تا جماعۂ کہکراں عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلاً کارے از پیش نرفت و مصالحہ درمیان آمد۔ سلطان سارنگ حاکمِ آنجا مع پسرِ خود کمال خاں بارادۂ ملاقات بپیش اسلام شاہ آمد او ہر دو را دستگیر کردہ بقلعۂ گوالیار فرستاد۔ سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسندِ حکومت نشستہ متواتر جنگہائے مردانہ نمود و بزورِ شجاعت ولائیتِ خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بے نیلِ مقصود برگشت۔ نوبتے اسلام شاہ فرمان داد کہ زندان خانۂ گوالیار را کاواک کردہ و از باروت انباشتہ آتش زنند۔ فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند۔ سلطان سارنگ با تمامی زندانیاں در آتش باروت پریدہ بعالمِ نیستی شتافت۔ و بحفظِ الٰہی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشۂ زندان خانہ از چناں بلائے بے زنہار سلامت ماند۔ بعد انقطاعِ رشتۂ دولتِ افغانان کمال خان از قلعہ گوالیار خلاص یافتہ شاملِ ملازمانِ درگاہِ اکبری گردید۔ در جنگِ ہیموں و دیگر محاربات تردّداتِ نمایاں کردہ موردِ الطافِ پادشاہی گشت۔ چوں پادشاہ را بحالِ خود متوجّہ یافت استدعائے ولائیت موروثی خویش نمود۔ فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت۔ کہ چوں او در دستگیر کردنِ کامران میرزا بحضور ہمایوں پادشاہ جنت آرام گاہ نیکو خدمتہا بظہور رسانیدہ و دمِ اطاعتِ ایں خاندان میزند بنابریں

از روئے فضل و کرم نصف ولایت بادستلم داشتہ شد۔ باید کہ نصف ولایت بعہدہ کمال خاں کہ نیز وارث آں ملک است و خدماتِ شائستہ بجاآوردہ وگذارد۔ سلطان آدم بمقتضائے برگشتگی بخت سرِاز حکم پیچیدہ۔ بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد۔ لہٰذا امیر محمد خاں بہادر کلاں اتکہ خاں و دیگر امرا متعین پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خاں مامور شدند۔ سلطان آدم قدم جرأت از اندازۂ خود بیروں نہادہ تا قصبۂ ہیلاں ایں طرف آب بھٹ رسیدہ بعساکر پادشاہ جنگ کردہ منہزم گشت۔ امیر محمد خاں متعاقب او رفت و تمام آں ولایت را الضبطِ خود درآوردہ داخل ممالکِ محروسہ خود نمود۔ اکبر از روئے عنایت تمام آں ملک بکمال خاں مرحمت فرمود۔ و سلطان آدم اخراج یافت۔

دربیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاہ

روزے پادشاہ بزیارتِ روضۂ شاہ نظام الدین معروف باولیا تشریف بردہ ہنگام مراجعت چوں بچوک رسید یکے از خون گرفتہا در کمین گاہ بودہ تیرے بسوئے او انداخت۔ و بر کتف راست رسیدہ قریب یک وجب فرو نشست۔ غریواز نہادِ حاضران برخاست۔ آں بیباک را دستگیر کردہ حاضر آوردند۔ مردم در پے تفحص شدند۔ حکم شد کہ تفتیش نکنند مبادا ایں بیچارہ مردم را ناحق در بلا اندازد۔ جہاں را از لوثِ ہستی او زود پاک سازند۔ بموجب فرمان ہماں دم او را بقتل رسانیدند۔ و اکبر باوجود چنیں زخم منکر ہماں طور بتمکین و قرار اسپ سوار بدولت خانہ آمدہ بمعالجہ پرداخت۔ و در عرض ہفت روز زخم اندمال یافت۔ بعد ازاں ظاہر گشت کہ آنکس فتلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود۔ او تیر باکبر برائے آں زد کہ میرزائے مذکور او را از عداوت بقصد پادشاہ فرستادہ بود۔

دربیان کشتہ شدن شاہ ابوالمعالی

او در زمانِ ہمایوں پادشاہ بوسیلۂ جمالِ ظاہری از مقربانِ درگاہ شدہ بود۔ و خود را از فرزندانِ پادشاہی شمرد اگرچہ حسن صورت داشت اما بدخود بسیر بود۔ بیت

حیف باشد کہ نکو روئے نکو خو نبود   رنگ آں گل بچہ ارزد کہ دروبونبود

وقتیکہ در خطۂ کلانور سریرِ جہانبانی بوجود اکبر پادشاہ زیب و زینت یافت جمیع اُمرا در مجمع جشن حاضر شدند۔ ابوالمعالی بعضے سخنانِ دوراز کار برزبان آوردہ از آمدنِ حضور عذرہا جُست۔ بیرام خان خان خانان بہرصورت او را دلاسا دادہ طلب داشت۔ و درہماں انجمن بموجب حکم محبوس گشتہ بلاہور رفت۔ از غفلتِ کوتوالِ قلعہ از لاہور گریختہ بعد مدت باز دستگیر گردید۔ و در قلعہ بیانہ زندانی بود زمانیکہ بیرام خان روگردان شدہ دراں نواحی رسید او را باز ندانیانِ دیگر سر داد۔ او ہمکہ رفتہ بعد چند سال باز بہندوستان آمدہ گردشورش برانگیخت۔ چوں کارے پیش بردن نتوانست درکابل ماہ چوچک بیگم والدۂ محمد حکیم میرزا را بفسون و فسانہ بطرف خود کشید۔ دختر او را کہ ہمشیرۂ میرزا بود درعقدِ نکاح خود در آوردہ درکابل مدار علیہ جمیع کار گشت۔ و مردم را بخود گرویدہ وقت قابو بیگم را بقتل رسانید۔ و دم استقلال زدہ بمُرورایام اکثر اُمرائے بیگم را بنہاں خانہ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشاں برحقیقتِ حال واقف شدہ بروفق استدعائے محمد حکیم میرزا برکابل لشکر کشید۔ ازیں طرف شاہ ابوالمعالی فوج آراستہ بقصد پیکار روانہ گردید۔ و برکنار آب غوربند دو لشکر بہم پیوستہ آمادۂ کارزار شدند۔ محمد حکیم میرزا کہ از و بغایت تنگ بود۔ درعین جنگ خود را جلوہ ریز میرزا سلیمان رسانید۔ شاہ ابوالمعالی از مشاہدۂ ایں حال سراسیمہ شدہ رو بفرار نہاد و بدخشیاں تعاقب کردہ در موضع چاریکاران رسیدہ دستگیر نمودند۔ میرزا سلیمان بعد فتح درکابل رسیدہ بعضے از محالِ کابل اُمرائے خود جاگیر دادہ صبیۂ رضیہ خود را درحبالہ محمد حکیم میرزا در آوردہ معاودت بہ بدخشاں نمود شاہ ابوالمعالی را زنجیر کردہ نزد میرزا فرستاد۔ ازانجاکہ او حقِ نعمت فراموش کردہ مصدرِ امورِ ناشائستہ شدہ بود میرزا او را بقصاصِ خونِ والدہ خود بحلق کشید بیت

نہ ہرگز شنیدیم درعمر خویش   کہ بدمرد را نیکی آمد بہ پیش

دربیانِ تسخیرِ ولایت گرکہ آنرا گوندوانا گویند

قبل از ہیچکس از خواقینِ اسلام براں دست نیافتہ و نُہم قبولِ سلاطینِ مسلمین دراں دیار نرسیدہ در ینولا چوں راجہ دلیپ حاکمِ آنجا فوت شد۔ بہر نرائن پسر پنج سالہ او قائم مقام گردید۔ رانی دُرگاوتی

والدهٔ او بسبب خردسالگی پسر حکومت آں ولایت میکرد۔ آں عورت در شجاعت و فراست یکتا بود
ہنگام کارزار مردانہ وار کارنامۂ بظہور رسانیدے و در شکارگاہ شیر را بر خاک ہلاک انداختے و بار عام دادہ
امورِ حکومت را بآئینِ مردانِ عالی فطرت صورتِ انجام دادے۔ و در لوازمِ ملکداری و مراسمِ سرداری
تدابیرِ صائبہ بجا آوردے۔ چوں حقیقت آں ولائت بعرضِ اکبر رسید۔ آصف خان و عبدالمجید
وزیر خان برادرش از اولادِ شیخ زین الدین خوانی کہ امیر تیمور را باعتقادِ تمام داشت۔ بہ تسخیر آں
ملک متعیّن شدند۔ آنہا در آنجا رسیدہ صفوفِ مصاف آراستند۔ رانی درگاوتی مسلّح گشتہ
فیل سوار در معرکہ آمد و جنگِ مردانہ نمودہ از دستِ خود تیر و تفنگ زد۔ و بسیارے را کشت۔ و کارہائے
نمایاں بظہور رسانید۔ بالآخر آصف خان غالب آمدہ فیروزمند گردید۔ و لشکریان رانی اکثرے
کشتہ و خستہ شدند۔ و بقیۃ السیف بیابان گردِ ہزیمت گشتند۔ رانی احوالِ خویش بدیں منوال دیدہ
بہ نارِوائے کہ بر فیلِ او بجائے فیلبان نشستہ بود۔ گفت کہ از خنجر آبدار کارِ مرا تمام کن۔ او جواب داد
کہ از من بریں ہمہ مہمہ خود جرأت نمی تواند شد۔ آں عورت کہ ہمّتِ مردانہ داشت بزبان آورد کہ
مُردن بہ نیک نامی بہ از زیستن بعارست۔ ایں را بگفت و بدستِ خود بخنجرِ نہاں کار خود تمام
ساخت۔ و آں ولایت بشمشیر ہمّتِ آصف خان و وزیر خان ہمہ مسخّر گشت۔ صد و یک
صندوق اشرفی طلا سوائے زر سفید و نقرہ آلات و طلا آلات و اقسام ہیاکل و تماثیل و اقسامِ
طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حدِ شمار و قیاس و ہزار فیل نامی بضبط در آمد۔ آصف خاں ہمہ
را بتصرّفِ خود در آوردہ چیزے از انجملہ بدرگاہِ اکبر فرستاد۔ و از ظفر یافتن بر چنیں ملکِ وسیع و بدست
آمدنِ ایں قدر دولت مغرور گشتہ یعنی ورزید آخر کار چار و ناچار بدرگاہِ والا رسیدہ در مہمِّ چیتور و دیگر
مہمّات مصدرِ خدماتِ شائستہ گشت۔ و آں ولایت بتصرّفِ اولیائے دولت در آمد ۔

در بیانِ تعمیر قلعہ اکبرآباد

در سالِ دہم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری اساس نہادہ آمد۔ سہ و چہار
ہزار استاد کار از سنگ تراش و معمار و آہنگر و نجّار و مزدوران بکار پرداختہ بعرضِ سی ورعہ بر آوردند
و بنیادِ آں از آب در گذشت و ارتفاع شصت ورعہ رسید۔ تا سر کنگرہ از سنگ تراشیدہ

بناںہادہ اند ہمچنیں بنایان چابکدست ۔ وخارا تراشان قوی پنجہ وآہنگران ونجاران عمارات دلکشا و منازل فرح افزا دروولت خانہ والا بترتیب برآراستند۔ نقاشان جادوکار مصوران سحرطراز در تصویر گلہا وغیرہ تماثیل ید بیضا نمودہ گویا نگارخانہ چین وگلزار بہشت آئین برروئے کار آوردند و در عرض ہشت سال قلعۂ متین وشہرے عظیم صورت نمائش یافتہ باکبرآباد موسوم گردید۔ ایں شہر در وسط ممالک محروسۂ ہند واقع است۔ وآب وہوائے او خوش وسیر دریا دلکش +

دربیان قتل علی قلی خان وبہادرخان

درزمانیکہ غفران پناہ ہمایوں پادشاہ از عراق معاودت فرمود۔ از جملہ لشکر ہائے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک وامداد متعین فرمودہ حیدر سلطان مع ہر دو پسر خود قلی خان وبہادر خان نیز بود۔ حیدر سلطان بعد فتح قندھار درقت ہزیمت ہمایون از کامران میرزا دراثنائے راہ برحمت حق پیوست۔ علی قلی وبہادر پسران او در رکاب ہمایوں بودہ مصدر خدمات پسندیدہ شدند وخطاب خانی یافتند۔ بعد رخصت ہمایوں چوں اورنگ سلطنت بجلوس اکبر رفعت پذیر گشت و ہیموں بقال ودیگر مخالفان بدمآل مستاصل شدند۔ علی قلی خان بخطاب خان زمانی سرفرازی یافت وسرکار سنبھل بجاگیر او مقرر گشت۔ باقتضائے شجاعتے کہ داشت بزور شمشیر از سنبھل تا اودھ بتصرف خود درآورد۔ بہادر خان برادرش نیز خدمات شائستہ بجاآوردہ وکیل السلطنۃ ومدار المالک گردید۔ خان زمان بمصاحبت سفلہ طبعان وغرور شجاعت سر از اطاعت پادشاہی برتافت۔ وآثار بغی ونافرمانی از وبروز نمودہ بعض اموریکہ خلاف مرضی پادشاہ بودہ بظہور میرسید۔ از جملہ آنکہ شاہم بیگ نام ساربان پسرے کہ حسن صورت داشت۔ و در سلک قورچیان ہمایون پادشاہ منسلک بود۔ خان زمان باو تعلق خاطر بہم رسانیدہ بعد رحلت ہمایوں اورا بملازمت ومدارا بسوئے خود کشید۔ وشیفتگی بسیار ظاہر ساختہ کار بجائے رسانید کہ پیش او کورنش کردہ پادشاہم میگفت چوں ایں معنی بعرض اکبر رسید فرمانے متضمن نصائح بسیار نوشتہ حکم فرمود کہ ساربان پسر را بدرگاہ والا بفرستند۔ آں مست غرور منبہ نگشتہ آثار بدمستیہا زیادہ تر ظاہر ساختہ مزاج پادشاہ انحراف بسیار از و بہم رسانید۔ بعد مبالغۂ بسیار ساربان پسر بد گوہر را بظاہر از پیش نمود راند چوں خاطر از انجا

آرام جان نام لولئے در حرم خود داشت. وبا ستدعائے شاہم بیگ آن زن نکاحی را با و بخشیدہ مدّتے زیردان شاہم بیگ ہم بود. این نیز آن زنکہ را بعبدالرحمن نامی از مخلصانش بود وبا لولئے مذکور تعلق خاطر داشت بخشید. درینولا کہ شاہم بیگ از خان زمان بظاہر جُدا گشتہ پیش عبدالرحمن مذکور در پرگنہ سرہر پور کہ جاگیرش بود آمدہ روزگاری گذرانید. روزے درحالتِ مستی از عبدالرحمن طلب لولئے مسطور نمود. او عذر درمیان آورد. شاہم بیگ بعنف وتعدی پیش آمدہ عبدالرحمن را مقیّد ساخت. ولولے از خانۂ او بدر آورد متصرّف گشت. برادران عبدالرحمن رسیدہ بمقتضائے حمیت جنگ کردہ شاہم بیگ را بقتل رسانیدند. این خبر بخان زمان رسیدہ موجب آشفتگی خاطرش گشت. چون بقوتِ شجاعت بر سرِ افاغنہ غالب آمدہ ' تا ولایتِ اودھ در تصرّف داشت ومبارز خان پسرِ سلطان محمدعادل را کہ افاغنہ اورا شیر شاہ خطاب کردہ سر بشورش برداشتہ بودند نیز شکست دادہ فیروز گشتہ بود زیادہ تر مغرور گشتہ. قتل شاہم بیگ را باشارہ پادشاہ تصوّر نمودہ بغی ورزید وصراحۃً سر از اطاعت برتافت. وبہادر خان برادرش نیز رفتہ باو ملحق شد. واین ہر دو برادر مصدرِ شورش گردیدہ باعثِ اختلالِ ممالک محروسہ گشتند پادشاہ چند مرتبہ بنفسِ نفیس خویش بر سر آنہا رفت وجنگہا درمیان آمد. امّا بوساطتِ امرائے بزرگ تقصیراتِ آنہا معاف میگشت. چون قدرِ عنایت ندانستہ باوجودِ عفوِ جرائم متواترہ مصدر حرکاتِ ناشائستہ شدند. بالضرور اکبر باستیصالِ آن بدمآلان جازم گشتہ از اکبرآباد یلغار فرمود وچند روز وشب قطع راہ نمودہ درحوالی پرگنہ سکرورناگہان برسرِ مخالفان رسید ومحاربۂ سخت روئے داد. آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ رستمانہ کردند. دران وقت اگرچہ ہمگی پانصد سوار وچندی فیل درظلِّ رایتِ اکبر بود. امّا ہزاران لشکرِ تائیدِ الٰہی ہمراہ داشت. قضارا درعینِ جنگ اسپِ بہادر خان چراغ پا گشت واو از خانۂ زین برزمین افتاد. بہادرانِ لشکرِ منصور رسیدہ اورا دستگیر کردند ودست بر گردنش بستہ بحضور آوردند. اکبر پرسید کہ اے بہادر درحق تو ازما چہ بدواقع شدہ کہ مصدرِ این ہمہ فتنہ وفساد شدی. او ہیچ جواب نداد. بعد مبالغۂ بسیار برزبانش رفت الحمدللہ علیٰ کل حال درین اثنا شہباز خان بموجبِ حکمِ والا اورا از سر سبکدوش گردانید. پس از ساعتے یکے از ہمراہیان خان زمان را گرفتہ آورد. او ظاہر کرد کہ فیل یک دندان سرکارِ پادشاہی خان زمان را کشتہ واو درمعرکہ

افتادہ است۔ حکم شد کہ ہر کس سرہائے حرام نمکان بیارد بحساب سر مغول یک اشرفی و ہر سر ہندوانی یک روپیہ انعام باید۔ مردم سرہائے لشکریانِ مخالف را بریدہ می آوردند و اشرفی و روپیہ می یافتند تا آنکہ سرِ خان زمان آوردند۔ اکبر از پشتِ زین بر زمین آمدہ جبہہ نیاز را بسجداتِ شکر بے نیاز بر زمین سائید و سرِ آن ہر دو نمک حرام را بجانب اکبرآباد فرستاد۔ از ابتدائے سالِ سوم جلوس لغایت سالِ یازدہم خللہا ازیں ہر دو برادر در ممالکِ محروسہ بود۔ در مبادیٔ سالِ دوازدہم فتنہ و آشوبِ آنہا فرونشست **نظم**

حقِ صاحب نمک تبہ کردن — بشکنند شخص را سر و گردن

با ولی نعمت ار بروں آئی — گر سپہری کہ سرنگون آئی

ذکرِ دربیانِ شورشِ میرزایان و تادیب و تخریبِ آنہا و تسخیرِ ولایتِ گجرات

ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسرانِ محمد سلطان میرزا کہ سلسلۂ او بصاحبقرانِ امیر تیمور گورگان میرسد۔ بمقتضائے بد طینتی و سفلہ خوئی مصدرِ شورش ہا می شدند۔ و بہ خان زمان و بہادر خان یک دل بودہ در ممالکِ محروسہ خلل می انداختند و محمد سلطان پدر آنہا کہ پیرے کہن سال بود در پرگنۂ اعظم پور سرکار سنبھل جاگیرِ خود می گذرانید۔ در نیولا کہ خان زمان و بہادر خان بمکافاتِ کردارِ خود رسیدند۔ میرزایان فتنہ و فساد بر ذمۂ خود گرفتہ ہنگامہ پردازی را بجد گرفتند۔ چوں راباتِ عالیات بسمت پنجاب نہضت فرمود۔ از سنبھل برآمدہ دست بتاخت و تاراج کشادند و بعضے از جاگیرداراں را کشتہ مال و متاعِ آنہا مع جاگیر متصرف شدند و در دہلی رسیدہ قلعہ را محاصرہ نمودند و باعثِ آزار و اضرارِ خلائق و شورشِ عظیم گردیدند۔ اکبر باستماعِ ایں سانحہ از پنجاب بسمتِ دہلی برگشت۔ میرزایان از خبرِ نہضتِ موکبِ عالی دست از محاصرہ دہلی برداشتہ بطرفِ مالوہ رفتند و آں ولایت را از محمد قلی برلاس کہ یکے از امرائے پادشاہی بود گرفتہ تا ہندیہ بتصرفِ خود درآوردند۔ بعد نزولِ راباتِ اقبال در دہلی جنود باستیصالِ میرزایانِ بدمآل متعین گردید دراں زمان سلطان محمود گجراتی فوت شدہ بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود دراں ولایت علمِ سیادت برمی افراشت میرزایان تابِ مقاومتِ عساکرِ پادشاہی نیاوردند۔ و بودن خود در ولایتِ مالوہ از خیزِ تاب و توانِ خود بیروں داشتہ بچنگیز خان پناہ بردند۔ ازانجا کہ اعتماد خان گجراتی کہ ادہم اتہ

اُمرائے سلطان محمود بود برسرِ احمدآباد با چنگیز خان محاربه داشت. چنگیز خان رسیدنِ میرزایان غنیمت دانسته بهروچ جاگیرِ ایشان مقرر کرد. چون جبلّتِ خوش نداشتند. آنجا نیز در صحبت در نگرفت، و با چنگیز خان هم جنگیده بطرفِ خاندیس رفتند. و از آنجا باز مالوه آمدند. بعد از آنکه جهاز خان حبشی چنگیز خان را کشت. و در ولایتِ گجرات خللے روئے داد. میرزایان از مالوه باز بسمّتِ گجرات رفته قلعه جاپانیر و سورت بے جنگ گرفتند. پس ازاں قلعهٔ بهروچ را منصرف شده قوّت و مکنت بهم رسانیدند. چوں ایں مقدّمه بعرضِ اکبر رسید. تسخیرِ ولایتِ گجرات و تادیبِ میرزایان در خاطر خود مصمّم نموده بدولت و اقبال متوجّه آں سمت شد. بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر عرف نتھو والی آں ولایت را که از اولادِ سلطان بهادر طفل خرد سال بوده بسببِ نمو امرائے خود و خلل اندازی میرزایان سراسیمه گشت. دستگیر کرده آوردند. اکبر او را در قید نگاه داشت او بعد چندگاه قابو یافته گریخت. اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه آں ولائت بود و دیگر اُمرائے آں دیار آمده ملازمت کردند و گجرات بے جنگ مسخّر گردید. احمدآباد که مصرِ جامعیت لقرّور و اکبر رونق تازه یافت. میرزا عزیز کوکلتاش ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه را بخطاب خان اعظم که موروثی او بود. سرافراز فرموده به صوبه داری گجرات مقرر کرد و بعد انتظام مهامِ آنجا و رہند رکھنبایت سی کروہے احمدآباد تشریف برده سیر دریائے شور نمود. و از آنجا معاودت فرموده باستیصالِ میرزایان متوجه شد. و در قصبهٔ سرنال بنفسِ نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود. آں فتنه کیشان تابِ سطوتِ پادشاهی نیاورده منهزم شدند. و هر یکے بطرفے رفتند اکبر بعد فتح بسمّتِ سورت نهضت نمود. دریں وقت راجه علی خان برادرِ محمد حاکم خاندیس بملازمت نموده. مصدرِ خدمات و موردِ عنایات گشت در حوالی سورت بعضے از شجاعت و مردانگی راجپوتان سخن درمیان آمد که جان در پیش ایں گروه قدرے و قیمتے ندارد. چنانچه بعضے راجپوتان نیزه را که هر دو طرف سنان داشته باشد. بدستِ یکے میدهند که محکم گرفته بایستد. و دو کس ازیں جماعه که هم پلّه یک دیگر باشند از هر دو سو آمده نوکهائے سنان بر سینه خود گرفته و زور کرده بر روئے هم میدوند. و سنانها از پشت هر دو کس بیروں میرود. بایں صورت باهمدگر آویخته تلاشها می نمایند. اکبر بمجرّدِ استماعِ ایں سخن فی الفور سیفِ خود را علم کرده قبضه بدیوار نهاده نوکِ تیغ بر سینهٔ خود داشت و گفت ما خود همسر نداریم که بروشِ راجپوتاں به عمل آوریم. بر نوکِ همیں سیف زور کرده حمله بر دیوار می کنیم. حاضران را غریب حالتے عارض گشت و کسے را مجالِ دم زدن

بنود. راجہ مان سنگھ از روئے اخلاص چالاکی نموده چناں دستے بر شمشیر زد کہ از دستِ اکبر بر زمین افتاد قدرے مابین انگشتِ نر وسبابۂ پادشاه مجروح شد. اکبر از روئے غضب راجہ مان سنگھ را بر زمین انداختہ بر سینہ اش نشست. مظفر سلطان گستاخانہ دستِ مجروح را تاب داده راجہ را خلاص گردانید. دریں کشاکش زخم زیادتی پذیرفت. امّا در اندک ایّام بمعالجاتِ جرّاحاں اندمال یافت. بعد فتح قلعۂ سورت وجمعیّت خاطر از سرانجام امورِ آں نواحی در احمد آباد نزولِ اقبال اتفاق افتاد. آب وہوائے آں شہر بامزاجِ اکبر ناگوار آمد. فرمود در حیرتم کہ بانئ ایں شہر را کدام لطافت وخوبی بوم ملحوظ گشتہ؟ کہ درچنیں سرزمینِ بے فیض بدیں ہمہ چیز شہرے بایں عظمت اساس نہاد. وبعد از و دیگراں راچہ فائده بنظر آمد؟ کہ عمرِ گرانمایہ دریں خاکدان گذرانیده اند. ہوائش باجمیع طبائع مخالف. آبش بہر ذائقہ ناگوار. زمینش ہمہ ریگستان کم آب. گرد وغبار بحدّے کہ در شدّتِ باد نزدیکاں ہم گر را نتوانند دید. رودخانۂ متصل شہر غیر از ایّامِ بارش ہمہ اوقات خشک. چاہہا اکثر شور وتلخ. تالابہائے سوادِ شہر بصابون گاذراں دوغ آب می نماید. مردم صاحب بضاعت در تہ خانہائے خود برکہ تیار نموده تمام عمارات را چونہ گچ مصفّا ساختہ چناں تعبیہ می کنند. کہ آب باراں پاک وصاف از تمام مواضع دراں برکہ می رسد. وتمام سال ازاں برکہ آب می خورند. مضرّتِ آبے کہ ہرگز ہوا نخورده ومدفع بخار نداشتہ باشد ظاہر است. ودر فنائے شہر بجائے سبزه ورياحین تمام صحرا زقوم زار است. ہوائے کہ بر صحرائے زقوم وزیده ببدنِ انسان رسد. وازاں استنشاق نمائید. فائده اش معلوم کہ چگونہ است؟ گویا قطعۂ دوزخ است کہ بر روئے زمین آورده اند عجیب آنکہ بایں حال تمام آں مرز وبوم از شدّتِ حسن گویا جنّتے است حور آشیاں. واہالی آں دیار ہمہ دولت مند فرخنده اطوار خوش معاش از اندیشۂ افلاس وتنگدستی برکنار۔ *

القصّہ ہنگامیکہ اکبر در احمد آباد نزول داشت. ابراہیم حسین میرزا ومسعود حسین میرزا فرصت یافتہ بسمتِ اکبر آباد آمده رو بدہلی آوردند. ازانجا بسنبھل رفتند. پادشاه باستماع ایں خبر از احمد آباد بجانب اکبر آباد نہضت فرمود. ابراہیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا آوازۂ نہضت موکبِ والا از سنبھل روانہ شده براه دیپال پور رو بہ پنجاب آوردند. حاکم پنجاب کہ مہمّ نگرکوٹ داشت وکار آنجا نزدیک باتمام رسانیده بود. بضرورت باراجۂ آنجا صلح نموده باستیصالِ میرزایان روانہ گشت ودر

حوالیِ ٹھٹھہ تابع ملتان محاربہ نمود. و بانک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید. و ابراہیم حسین میرزا
گریختہ بطرف ملتان درخانۂ بلوچی متواری گشت. بلوچان او را بدست آوردہ بسعید خان حاکم ملتان
سپردند. و او بزخمے کہ در جنگ ٹھٹھہ رسیدہ بود. قالب تہی کرد. و مسعود حسین میرزا را خان جہان
بحضورِ مقدس فرستاد. اکبر جان بخشی او نمودہ محبوس فرمود. بعد چند گاہ بزندانِ مرگ گرفتار شد
و محمد حسین میرزا کہ در جنگ قصبۂ سرنال منہزم شدہ بطرفِ دولت آباد دکن رفتہ بود. ازان سمت باز
در گجرات رسیدہ شورش نمودہ باتفاق اختیار الملک گجراتی کہ از اُمرائے آں ملک بود محاصرہ قلعہ احمد آباد
کرد. خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاوردہ متحصّن گردید. چوں ایں خبر بعرضِ اکبر رسید نظر بصلاح
ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانستہ بر جمازہ ہائے بادرفتار سوار شد. و چندے از فدایان را ہمراہ گرفتہ
براہ فتح بایلغار روانہ گردید **نظم**

چو کوہے رواں گشت بر پشت باد — عجب بیں کہ بر باد کوہ ایستاد
یلاں بر شتر ترکش اندر کمر — شتر چوں شتر مرغ در زیر پر

ایں ہمہ مسافتِ بعید در عرصہ نہ روز نوردیدہ قبل از وصولِ خبر ناگہاں در حوالیِ احمد آباد رسید
مخالف کہ محاصرۂ احمد آباد داشت. اصلاً از وصولِ موکب والا آگاہ نبود. ناگاہ خروش نقارۂ رعد
جوشِ پادشاہی پردۂ گوش و مغزِ ہوشِ محمد حسین میرزا را مع ہمراہیان بدرید. و باضطرار دست از
محاصرۂ قلعۂ احمد آباد باز کشیدہ آمادۂ پیکار گردید. و آتش کارزار اشتعال یافت. پادشاہ از فرطِ غیرت
و شجاعت و وفورِ دلاوری و ہمت بنفسِ نفیس خود در معارک و مہالک در آمدہ کارہائیکہ پادشاہان
را بدون ضرورت ولاعلاجے مباشرِ آن گشتن روا نباشد بنوعے نمود و بنحوے با اعادی در آویخت
کہ باعثِ حیرت تماشائیان و عبرتِ معاندان گشت. یکے از دشمنانِ قوی چنگ در عین جنگ
نزدیک رسیدہ شمشیرے بر اسپ سواری خاصہ زد و اسپ چراغ پا شد. اکبر بدستِ ہوشیاری
و جرأت اسپ را درست داشتہ براں بیباک بنحوے نیزہ زد کہ از بدن و سلاحش در گذشت. از پے او
دیگرے رسیدہ نیزۂ حوالۂ اکبر نمود. حاضران کار او را تمام کردند. دشمن بست ہزار سوار بود. و عساکر
منصورہ ہشت ہزار. لشکرِ غنیم دلیر تر می آمد. قضارا از جانبِ مخالف بانے بطرف لشکر فیروزی می آمد
بزتوّم زاری تصادم نمودہ بلشکر خود باز گشت. و خرمن بسیارے از لشکریانِ میرزا سوختہ. و

فیلے اناں طرف بر مردم بادشاہی حملہ می آورد۔ از صدمۂ ہماں بان رم خوردہ برگشت و انتظام لشکر خود
برشکست۔ بتائیدات الٰہی ایں ہر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیائے دولت
بادشاہی گردید۔ و محمد حسین میرزا زخمی از معرکہ برآمدہ رو بفرار نہاد۔ و بدست یکے از مبارزان لشکر
منصور گرفتار گردید۔ او دست بر گردن بستہ در حضور آورد۔ از کثرت درد زخم و بسیاری
تردد و خجالت تاب سخن گفتن نداشت و از غلبۂ عطش نزدیک بود کہ قالب تہی کند۔ اکبر
ترحم نمودہ آب خاصہ مرحمت فرمود۔ و میخواست کہ در قلعۂ محبوس نگہدارد۔ بسعی راجہ بھگوان داس
بیاسا رسید۔ و نیز اختیار الملک کہ منشاء فساد او بود بعد فرار از اسپ افتادہ اسیر گشت۔ سر
او را جدا کردہ آوردند۔ و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراگندہ گشتند۔ و اکبر بفتح
و فیروزی داخل احمد آباد شد۔ و مجدداً انتظام پراگندگیہائے آں ولایت نمودہ بعد یازدہ
روز معاودت نمود۔ مدت چہل روز دریں رفتن و آمدن و نظم و نسق مہمات و رسیدن
بدار السلطنۃ فتح پور کشید۔ بعد چند سال گلرخ بیگم صبیۂ کامران میرزا کہ در حبالۂ نکاح ابراہیم حسین میرزا
بود در تفرقۂ میرزایان پسر خود مظفر حسین میرزا را ہمراہ گرفتہ بطرف دکن رفتہ بود بگجرات آمدہ مصدر
شورش گردید۔ راجہ ٹوڈرمل کہ برائے تشخیص جمع صوبۂ گجرات رفتہ بود جنگ نمایاں کردہ فیروز گشت۔
و مخالف شکست خوردہ براہ کھنبایت بدر رفت۔ اکثر مردان غنیم و عوراتیکہ در لباس مردان بودہ
جنگ میکردند دستگیر شدند۔ مظفر حسین میرزا بطرف دکن میرفت۔ راجہ علی خان او را دستگیر کردہ
بحضور اکبر فرستاد۔ مدتے در قید ماند۔ بعد سہ سال از قید بر آوردہ صبیۂ خود در عقد ازدواج او در
آورد۔ از ابتدائے سال یازدہم جلوس لغایت سال بست و سوم میرزایان جنگ درمیان بود۔
بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید۔ بعد چند سال کہ خان اعظم تغیر گشتہ
اعتماد خان گجراتی بحکومت آں ولایت سرفراز شد۔ سلطان مظفر عرف نتھو از اولاد سلطان بہادر
کہ سابقاً از قید اکبر گریختہ بود۔ قابو یافتہ سر بشورش برداشت۔ و جمعیتے فراہم آورد۔ او باشان فتنہ ساز
را دست آویز فتنہ پردازی گردید۔ و با اعتماد خان جنگ کردہ غالب آمد۔ و شہر احمد آباد را غارت نمود۔
و بران ولایت تسلط یافتہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چوں ایں خبر بعرض رسید۔ میرزا خان ولد بیرم خان
خانخانان را بحکومت آں ولایت متعین فرمود۔ پیش ازاں کہ میرزا خاں در آں حدود برسد

سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آں ملک را متصرف شد. قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود چوں
عاجز شد. قول گرفته سلطان را دید. سلطان بدقولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین
مسعود خواهر زادهٔ او را مسافر ملک نیستی نمود. و خزانه و اسباب امارت و بسیارے از افیال بدست آورد
و اشکبار افزود. میرزا خان برسر او رفته ظفر یافت. و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت. در کهنبایت
رسیده باز لشکر فراهم آورد و میرزا خان برسر او کهنبایت رفت. و محاربه سخت نموده نصرت یافت.
سلطان مظفر بطرف دکن گریخت. در جلدوی ایں فتح میرزا خان بخطاب پدر خود خانخاناں
و منصب پنج هزاری که دراں زمان زیاده ایں منصب نبود. سرافراز گشت. و بعد هشت سال سلطان مظفر
بامداد و اعانت جام که عمدهٔ زمینداران آں ولایت بود و بمعاونت دولت خان زمیندار سورت و راجه کهنکار
سی هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمد آباد آمده شورش نمود. دراں وقت خان اعظم کوکلتاش از
تغیر خانخانان بصوبه داری احمد آباد مرتبهٔ دوم سرفرازی یافته بود. کمر بمدافعهٔ ایں فتنه و فساد محکم بست
و جنگ عظیم در پیوست. هزار کس از مخالف و دو صد کس از خان اعظم در معرکه بقتل رسید. و پانصد
کس از کوکلتاش زخم برداشتند. و هفت صد اسپ بر زمین افتاد. بالآخر سلطان مظفر تاب نیاورده
مع جام رو بفرار نهاد. و سال دیگر قلعه جوناگڈه و سومنات و دوارکا و بنادر آں طرف بشمشیر همت
خان اعظم مفتوح گشت. و ازانجا متوجه کچهه گردید. مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز برکشوده اطاعت
پادشاهی قبول کرده. جائیکه سلطان مظفر پنهاں شده بود. بکسان خان اعظم نشان داد. سلطان مظفر
را ازانجا دستگیر کرده آوردند. خان اعظم می خواست که او را بحضور روانه سازد. وصبح سلطان ببهانه
وضو زیر درختے رفته استره که در زیر جامهٔ خود پنهاں داشت برآورده بر گلوئے خود راند و جان بداد.
بعد پنج شش سال دیگر بهادر نام پسر کلان سلطان مظفر دراں طرف آمده سر بشورش برداشته
بود. درانداک فرصت خود را در زاویهٔ خمول کشید بیت

بلے هر جا شود خود آشکارا   شہا را جز نہاں بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه عم خود

نوبتے بطریقِ شکار از دہلی برآمدہ درپے صیدِ از لشکر جدا افتاد. تنہا اسپ سوارہ در دہے از دہاتِ تہودر
متصل تھانیسر رسید. چون آثارِ سرداری و سروری از ناصیۂ او ظاہر بود. نندا مقدّم او
مغتنم شمردہ مراسمِ خدمتگزاری و مہمانداری بجا آورد. فیروز شاہ شب بآسائش گذرانیدہ از نندائے
مذکور بسے راضی گشت. چوں بسلطنت رسید. نندائے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت.
و وجیہ الملک خطاب دادہ پیش آورد. رفتہ رفتہ وجیہ الملک از اُمرائے بزرگ گردید. بعد سلطان
فیروز شاہ چوں سلطان محمد شاہ پسرش تخت نشینِ سلطنت گشت. ظفر خان بن وجیہ الملک را خطاب
اعظم ہمایوں دادہ بحکومتِ گجرات سرفراز کرد. و چتر و بارگاہ سُرخ کہ مخصوصِ سلاطین است مرحمت
کرد. ظفر خان دران ولایت رسیدہ بہ نظامِ مفرّح المخاطب براستی خان حاکم آنجا کہ از ظلمِ او مردم
داد خواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرّح درعرصہ کارزار کشتہ شد. ظفر خان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
تصرّف درآوردہ دلہائے جمہور سکنۂ آنجا را از خود راضی کرد. در سنہ ہفت صد و نود و نہ ہجری چوں
محمد شاہ رحلت کرد. و امورِ سلطنت اختلال پذیرفت تاتار خان بن ظفر خان کہ بوزارتِ سلطان
ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاہ مقرّر شدہ بود بسببِ غلبۂ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ
پیش پدر بگجرات رسید. ظفر خان و تاتار خان در استعداد فراہم آوردن لشکر برائے انتقام
کشیدن از اقبال خان بودند. دریں اثنا خبر رسید کہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دہلی نزول
فرمودہ و فتورِ عظیمے دراں دیار راہ یافتہ و خلق کثیر ازیں حادثہ گریختہ بجانبِ گجرات میرسد. مقارنِ
ایں حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ بگجرات رسید. امّا مایوس گشتہ ازانجا بطرفِ مالوہ
رفت. بعد آں بقنّوج آمدہ. صاحبقران بعد قتل و غارتِ ہندوستان متوجّہ سمرقند شُد. و
اقبال خان دہلی را متصرّف گشت. تاتار خان بہ پدرِ خود گفت. کہ بعنایتِ الٰہی لشکرِ فراواں داریم
بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را از و متخلّص گردانیم سلطنت میراثِ کسے نیست.
ظفر خان ایں معنی قبول کردہ خود را از حکومت باز داشتہ گوشہ اختیار کرد و حشم و خدم و اسبابِ حکومت
و ولایت بہ پسرِ خود داد. سلطان محمد عرف تاتار خان خلفِ اعظم ہمایوں ظفر خان در سنہ ہشت صد و
ہیجدہ ہجری سکّہ و خطبہ بنام خود کردہ برتختِ سلطنت جلوس نمود. و شمس الدین برادرِ اعظم ہمایوں
را وزارت بخشید. او سلطان را زہر دادہ کُشت. مدّتِ سلطنت دو ماہ چند روز. سلطان مظفّر شاہ

عرف اعظم ہمایوں بعد مسموم گشتنِ پسرِ خویش سکّہ و خطبہ بنامِ خود کرد ایامِ حکومت سہ سال و ہشت
ماہ و بست روز. سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد تاتار خان بن سلطان مظفّر شاہ کہ احمد آباد بنا کردۂ
اوست. سی و دو سال و شش ماہ ہشت روز. سلطان محمد شاہ بن احمد شاہ ہفت سال و
چہار ماہ. سلطان قطب الدین احمد شاہ بن سلطان محمد شاہ ہفت سال و شش ماہ و سیزدہ روز.
سلطان داؤد شاہ بن قطب الدین احمد شاہ ہفت روز. سلطان محمود شاہ بن سلطان محمد شاہ
پنجاہ و پنج سال و یازدہ روز. سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمد شاہ چہاردہ سال و نہ ماہ.
سلطان سکندر شاہ بن سلطان مظفر دو ماہ و شانزدہ روز. سلطان محمود شاہ بن سلطان
مظفر شاہ چہاردہ ماہ. سلطان بہادر شاہ بن سلطان مظفّر شاہ از نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ
شکست یافتہ در جزیرہ دریائے شور پیش فرنگیان رفتہ بود. فرنگیان میخواستند کہ اورا دستگیر کنند.
ازانجا گریختہ در غُراب نشستہ میخواست. کہ بجہاز در آید. قضارا در دریائے شور افتادہ غریقِ بحرِ
فنا گردید. مُدّتِ سلطنت یازدہ سال و یازدہ روز. سلطان میران محمد شاہ خواہر زادۂ سلطان
بہادر شاہ کہ از جانبِ سلطان حاکمِ آسیر و برہان پور بود. چون از اولادِ سلطان بہادر شاہ
ہیچکس نماند. او غالب آمدہ بر مسندِ حکومت یک ماہ و یازدہ روز نشست. سلطان محمود شاہ
بن لطیف خان بن مظفّر شاہ ہیجدہ سال و چند روز سلطان احمد شاہ عُرف رضی الملک از اولادِ
سلطان احمد شاہ بانیٔ احمد آباد باتفاقِ اُمرا بر مسندِ حکومت نشستہ سکّہ و خطبہ بنامِ خود کرد. مُدّتِ
حکومت سہ سال و چند ماہ بقولے ہشت سال. سلطان مظفر شاہ بن سلطان محمود شاہ بن لطیف خان
بن مظفر شاہ. چوں از اولادِ سلاطینِ مذکور کہ قابلیتِ سلطنت داشتہ باشد احدے نماند اعتماد خان
خواجہ سرا کہ مدار علیہ سلطنت بود نتھو نام طفلِ خرد را در مجلس آوردہ قسم یاد کرد. کہ ایں پسرِ سلطان محمود شاہ
است. مادرِ او جاریہ بود. چوں حاملہ گردید. برائے اسقاطِ حمل حوالۂ من کردند. حمل از پنج ماہ
زیادہ شدہ بود. لہٰذا اسقاطِ آں نشد. و ایں طفل زائید. من ایں را پنہانے پرورش میکردم.
احتمال کہ سوائے ایں طفل وارثے نیست متابعت ناگزیر است. ہمہ کس قبول کردہ اورا بسلطنت
برداشتند. سلطان مظفّر خطاب دادند. عاقبت الامر بدستِ خانِ اعظم کوکلتاش گرفتار آمدہ
خود را خود کُشت. چنانچہ گذشت ایامِ حکومت شانزدہ سال و چند ماہ. از ابتدائے سنہ ہشت صد

ہشتاد و یک ہجری لغایت نہ صد و ہشتاد و سہ ولایت گجرات یکصد و ہفتاد و چہار سال از تصرف سلاطین دہلی بیروں بود۔ در عہدِ اکبر داخلِ ممالک محروسہ گردید۔ و بتصرّفِ اولیائے دولتِ بابری درآمد۔

در بیان روانہ شدن خان اعظم بمکّہ معظّمہ

خان اعظم کوکلتاش باوجودِ تقدیمِ خدماتِ لائقہ و شمولِ عنایاتِ پادشاہی بے موجب از اکبر آزردہ خاطری بود۔ و با شیخ ابوالفضل خصومت بسیار داشت۔ اگر امرے خلافِ خواہش او در حضور سر بر می زد۔ از درانداز ئی شیخ تصوّر نمودہ بسیار آشفتگی میکرد۔ تا آنکہ دریں ایّام بموجب آزردہ خاطر گشتہ بعزمِ طوافِ بیت اللہ از گجرات روانہ شد۔ و با جام و پہارا کہ عمدۂ زمینداران آں ولایت بودند ظاہر ساخت۔ کہ داعیہ آنست کہ از راہِ سند بارگاہِ آسمان جاہ شتابم۔ چوں بسومنات رسید دیوان و بخشی سرکار والا را کہ دران صوبہ بودند محبوس ساخت و بر لبِ آبِ دریائے شور رسیدہ با فرزندان و اہلیۂ و نقد و جنسِ خود بر جہاز نشست۔ ایں خبر بعرض رسیدہ باعث آزردگی خاطر اکبر گردید۔ و فرمانِ عطوفت بنیان صادر گشت۔ خان اعظم از بسکہ شوقِ طواف و دراں وقت شدّتِ انحراف داشت نصیحت پذیر نگشتہ روانۂ بیت اللہ گردید۔ بعد ادراکِ ایں سعادت سالِ دوم معاودت نمودہ بگجرات رسید۔ و بموجبِ حکم بآستانِ سلطنت رسیدہ شرفِ ملازمت اندوخت۔ اکبر از کمالِ عنایت و نوازش کہ برا و داشت در آغوش گرفت۔ و در اندک مدّت بمنصبِ عالی وکالت سرفراز فرمود۔ و مہرِ خود حوالہ کرد۔ و در آخرہا بمنصبِ ہفت ہزاری سرفراز گشت۔ دراں وقت منصبِ امرا زیادہ از پنجہزاری ضابطہ نبود۔ اوّل شخصے کہ بمنصبِ ہفت ہزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود۔ اینہمہ عنایات بحال ازاں جہت مصروف بود۔ کہ جیجی انکہ والدۂ او دایۂ مرضعۂ پادشاہ بود۔ پاسِ خاطرِ آں عفیفہ اکبر بسیار میکرد۔ و خانِ اعظم نیز از دانش و فرزانگی و شجاعت و مردانگی بہرۂ وافر داشت۔ **بیت**

بدانش بزرگ و بہمت بلند۔
بیازو دلیر و بدل ہوشمند۔

ذکر دربیان تسخیر قلعہ چیتور

درزمانیکہ میرزایان درمالوہ شورش داشتند و اکبر بدفع فتنۂ آنہا متوجہ بود در منزل دھولپور تالع
یادبرزبان او گذشت کہ غیر از رانا تمامی زمینداران ہندوستان بملازمت رسیدہ اند۔ بخاطر
ی رسد کہ نخستین استیصال رانا نمودہ بعد ازاں بطرف مالوہ نہضت فرمائیم۔ سکت سنگھ پسر رانا
دراں زمان بحضور بود بخاطر آورد کہ نہضت رایات پادشاہی اگر بآں طرف شود۔ پدر من ایں یورش
بسبب من خواہد دانست باین واہمہ از لشکر فیروزی گریخت چوں فرار نمودن او بعرض رسید۔ تادیب و
تخریب رانا بطریق اولیٰ لازم آمدہ از دھولپور بسمت ملک رانا متوجہ شد۔ درحوالی قلعۂ چیتور
آں حصار راکہ درحصانت ومتانت شہرۂ آفاق است محاصرہ کرد۔ چند ماہ علی التواتر جنگ
توپ وتفنگ درمیان ماند۔ روزے اکبر برائے دیدن مورچہا سوار شد۔ بعرض رسید کہ ازیں روزن
قلعہ چند مرتبہ شخصے بندوق سردادہ وہربار آسیبے باہل مورچل رسیدہ۔ پادشاہ بندوق خاصہ
بدست خود گرفتہ بسوئے آں روزن سرداد۔ وبرزبان او گذشت کہ چنانچہ درشکار ہرگاہ بندوق
بشکار میرسد و دست من احساس میکند کہ بہ نشانہ رسید۔ الحال ہمچنیں احساس شدہ میدانم
کہ تیر بندوق بہ نشان رسیدہ۔ بعد چندے خبر رسید کہ برادرزادہ رانا جے مل ازاں بندوق کشتہ شدہ
گوئے تفنگ برنشانہ رسید۔ قطعہ

درمعرکہ ایں تفنگ فریادرس است   خصم افگن و گرم خوے و آتش نفس است
موقوف اشارہ ایست درکشتن خصم   سوزش نگہے زگوشۂ چشم بس است

چوں محاصرہ بامتداد کشید وکارے ازپیش نرفت بموجب حکم دو نقب درون قلعہ رسانیدند
ہردو را از باروت پرکردہ یکے را آتش دادند ودیگرے موقوف برحکم بود۔ چوں سرہائے ہردو نقب پایان
قلعہ باہم اتصال داشت۔ قضارا درہردو نقب آتش درگرفت ولشکر پادشاہی کہ طرف نقب دوم
نزدیک قلعہ غافل بود بسیار کسان از آنہا ضائع شدند۔ امّا باقبال پادشاہی قلعہ مفتوح گردید
بعد جنگ بسیار وتردد بیشمار رانا جے مل ومح پتا کہ از امرائے بزرگ او بود کشتہ شد۔ اکبر بعد فتح و
نصب قلعہ دار بفرخی وفیروزی از آنجا معاودت نمودہ بخطۂ دلکشائے اجمیر نزول اجلال فرمود۔ ازابتدائے

نصف شہریور ماہ لغایت اواسطِ اسفندار ماہ الہٰی کہ ہمگی شش ماہ بودہ باشد ایں مہم انصرام یافت

ذکر بیان معاف کردن جزیہ و طریقۂ صلح کل و زبین در مملکت ہندوستان و اختراع دین الہٰی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عہدِ شیر شاہ بصدر الاسلام و در زمانِ ہمایوں بشیخ الاسلام و در وقت اکبر بمخدوم الملک ملقب و نہایت جاہ طلب. متعصب. دنیا پرست بود. چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی باوجود اتحادِ مذہب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می نگارد کہ چوں مخدوم الملک معاتبِ پادشاہ گشتہ درگذشت. خزائن و دفائن بسیار ازو پدید آمد. ازانجملہ چندیں صندوق خشت طلا بود. کہ از گورستان خانۂ او کہ بہانۂ اموات خود دفن کردہ بود برآوردند. و ایں ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختۂ او داخل خزانۂ عامرہ پادشاہ گشت. و شیخ عبدالنبی صدر کذلک مردے متعصب جاہ طلب از اولادِ ابوحنیفہ کوفی در اوائل عہدِ اکبر اقتدارش بجائے رسیدہ بود. کہ یک دوبار پادشاہ خود کفشِ او را پیشِ او گذاشت. و افاغنہ خود ملا پرست و در ظاہر اسلام نہایت صلب بکمال تعصب می باشند. و ہمایوں مرتبۂ ثانی بمجرد تسلط بر بلادِ ہند از بام افتاد بمرد. و اکبر نہایت جوان و در طفلی سلطنت یافتہ انفصالِ دعاوئ عظیمہ بلکہ اکثر امورِ سلطانی برائے درویۂ ہمیں ہر دو کس و اشباہ و اتباع اینہا سپردہ خود بعیش و طرب و لہو و لعب میگذرانید. اینہا بنابر حُبِ جاہ و نفس پرستی و شدتِ تعصب ہر کرا اندک موردِ التفاتِ پادشاہ و از مسلک مشربِ خود بیگانہ میدیدند بہر حیلہ و بہانہ کہ میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بستہ نمی گذاشتند. کہ سرے برافرازد خصوص باکسانے کہ بظاہر ہم پیشۂ آنہا بودہ در باطن نسبتے باآنہا نداشتہ اند. نہایت عنادمی ورزید. چنانچہ شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدامِ آنہا افتادہ بتائید الہٰی ازاں بلائے ناگہاں بہزار دشواری و جگر خواری نجات یافتہ باوج عزت و اختصاص رسیدند. و در ضمن احوالِ شیخ ابوالفضل ایں ماجرا بپیرایۂ ایضاح خواہد یافت. وکاہ

بجائے رسیده بود که خلق زیاده از حدّ حصر با دستیاری سعی آن بے دینان خونِ ناحق ریخته شد. و آنچه از مجموعِ حکایات و تقریراتِ نقلۂ اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدائے مذکور نهایت متعصّب و اظهارِ تصلّب آنها در ظواهرِ دینداری فقط برائے حبِّ جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئے از ایمان بمشامِ جانِ اینها و اتباعش مثلِ عبد القادر بدایونی وغیره نرسیده بود و از شدّتِ تعصّب و خود رائی فتواهائے عجیبه میداد. چنانچه شیخ عبد القادر بدایونی می نویسد. که مخدوم الملک فتوے داد. که دریں ایّام حج رفتن فرض نیست. چون پرسیدند. گفت راهِ مکّه منحصر در عراق است یا دریا. در راهِ عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید. و در راهِ دریا عهد و قولِ از فرنگی گرفته زبونی باید کشید. و دران عهد نامه صورتِ حضرت مریم و حضرت عیسٰی مصوّر کرده اند. حکم بُت پرستی دارد. پس بهر دو صورت سفر ممنوع است. اربابِ ذهن و ذکا ازین مقوله مرتبۂ اجتهادِ آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید. و بدایونی در احوالِ خود می نویسد. که هر چند شیخ مبارک را بحسبِ اُستادی بر من حقِّ عظیم است لیکن چون او و پسرانش غُلو در انحراف از مذهبِ حنفی داشتند. مرا آن جهت سابق نماند و نیز برائے استشهاد و استحکامِ قولِ خود از مخدوم الملک نقل میکند. که او هرگاه شیخ ابو الفضل را در اوائلِ عهدِ اکبر میدید میگفت که چه خللها که ازین مرد در دین برنخیزد؟ و عیبش جز این نبود که شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدیّن مثلِ اینها مولع در قتلِ بندگانِ خدا بلکه مُجوّزِ قتلِ مردم بمحض گمان تشیّع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند. و بطفیلِ آن هر دو اُمرائے دُنیا پرست مرتبۂ تعصّبِ عوام بحدّے رسیده بود که در مبادیِ سالِ سی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصّبے ملّا احمد ٹھٹّھی را که شیعی مذهب بود بعداوتِ کیشِ تشیّع از و رنجیده. شبے بهانه ملّا را از خانه اش برآورده بزخمِ خنجر مجروح ساخت و اکبر که دران ایّامِ دینِ الٰهی اختراع نموده از قیدِ عصبیّت برآمده بود برلاس مذکور را بپائے فیل بسته در شهرِ لاهور گردانید تا هلاک شد. و ملّائے مقتول بعد از قتل بسه روز درگذشت. و بعد از دفنِ ملّا احمد شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند. با وجود این همه اهتمامِ مردمِ لاهور بعد نهضتِ اُردوئے پادشاه بکشمیر جثّۂ ملّا را برآورده باتشِ تعصّب و عناد سوختند و برائے خود ذخیره اندوختند +

القصّه چون مؤتمن الدّوله شیخ ابو الفضل بنهایت مرتبۂ تقرّبِ اکبر پادشاه مخصوص گشت و علّامۂ زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر امرا و علمائے عراق و شیراز بدربارِ اکبر فراهم آمدند شیخ ابو الفضل

با علامهٔ مرقوم و دیگر دانشوران همراے و همزبان گشته در تدارک ستمگاری و خونریزی متعصبان معاند کمر همت محکم بست. چون بچاره گری نشست. دید که پادشاه خودپرست و عالی جاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد. و با این مذهبے که وارد بنا شد که الا بها استحکام یافته علمائے بباد فنا خواهد رفت. ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت وانموده دلالت بخودسری و احداث مذهب جدید مسمّی بدین الهی نموده از قید تعصّب برآورد. و بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آنست آگهی داده بندگان خدا را از چنگال سفاکی بیباکان مذکور و اتباع آنها نجات از ستمکاری بخشید. و بنائے آن بدین نمط گذاشتند. که پادشاه را اول آهسته آهسته بخبث نیت آنها در جمع مال و طلب جاهے که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه ازین بیخود پرستگان نام ریاست عالم بهمه وجوه لائق تر و مستحق این مرتبه و مقام است. چون این سخن دلنهاد پادشاه شد. در شروع سال بست و چهارم جلوس روزے در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوئے مسئله که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیده که سلطان را هم مجتهدے میتوان گفت یا نه؟ شیخ مبارک پدر مؤتمن الدوله ابوالفضل که اعلم علمائے زمان خود بود. حسب الامر تذکره درین خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمائے عصر که در اردو حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست. علما مرضی پادشاه از فحوائے سوال دریافته بعد تأمّل و امعان نظر در معانی آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و الامرِ منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد یافته بهمگی حکم کردند. که مرتبهٔ سلطان عادل عندالله زیاده از مجتهد است چه نصّ اولی الامر مؤید وجوب اطاعت سلاطین است علی رائهم نه معاند مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل و اعلم بالله است. اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل علم اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید. اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضاً اگر باجتهاد خود حکمے از احکام که مخالف نص نباشد. بنابر مصلحت عام قرار دهد. مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه یاران تذکره مهرهائے خود زدند. بعد از آن مخدوم الملک و عبدالنبی صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند. آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة من الهجرة المقدسة. چون محضر درست شد.

واحکامِ خاطرخواہ پادشاہ کہ مطابق بصلاحِ خیر طلبان جمیع خلق اللہ بود۔ شیئاً فشیئاً اجرا یافت۔ مخدوم الملک وشیخ عبدالنبی مامور بگزاردنِ حج گشتہ اخراج یافتند۔ وعلمائے تعصب پیشہ دیگر بہمیں نہج بتعینِ قضالائے ولایات دور دست از حضور مہجور گشتہ از دارالسلطنۃ دُور افتادند۔ وخیر طلبانِ خلقِ خدا اصلاحِ حالِ عالم والقائے جان ومال وعرض وناموسِ ابنائے آدم در فساد عقیدۂ سلطانِ زمان دانستہ اکبر را واضع ومحدّثِ دینِ الٰہی گردانیدند۔ ودینِ الٰہی عبارت است از صلحِ کل وجائے دادنِ جمیع عباد در کنفِ حمایت خود باقتضائے معنے ظلّ الٰہی۔ وحاصلش آں کہ با احدے تعصب ونفاق نباشد۔ وہر کسے در سایہ رأفت او آساید۔ بدیں تدبیر جہانیاں از دست ایذا واضرارِ خلق آسودند۔ وفارغ البال راہ زندگی پیمودند۔ ومخدوم الملک کہ مکّہ معظّمہ رسید۔ شیخ ابن حجر مکّی صاحبِ صواعقِ محرقہ دراں زمان زندہ ومقیم مکّہ بود۔ باعتبارِ مناسبتِ تعصب استقبالِ مخدوم الملک نمودہ احترام او بسیار نمود۔ ودرونِ شہر آوردہ در کعبہ در غیر موسم برائے او کشود۔ تا زیارت نمود۔ وآں جو فروش گندم نما کہ در صورتِ دینداری طالبِ دُنیا بود چوں از پادشاہ وامرائے موافق نہایت کبیدہ بود۔ در مجالس ومحافل نسبت بپادشاہ و امراء سخنانِ ناخوش مثلِ ارتداد از دین ورغبت بکفر کہ اکثر افترا بود وذکر می نمود۔ وایں سخنانِ او بگوشِ پادشاہ رسیدہ باعثِ کمال انزجارِ خاطرش می شد۔ وشیخ عبدالنبی صدر ہم کذلک بعد اندک مدّت کہ خبرِ بغیِ محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند وخبر مسخر شدن لاہور بدست میرزائے مذکور نیز رسید بطمعِ ریاست وحبّ جاہ کہ داشتند بیتاب گردیدہ ہر دو معاودت بہند نمودہ با حمد آبادِ گجرات رسیدند و دریں اثنا بعضے بیگماتِ محلِ اکبر پادشاہ کہ بحج رفتہ بودند نیز ادراکِ سعادتِ طواف نمودہ برگشتند۔ وبہ بلدۂ مذکور رسیدند۔ وآں ہر دو بعد ورود در ہند اکبر را با اقتدار دیدہ برخود ترسیدند۔ بضرورت وناچاری رجوع بہ بیگماتِ مذکور نمودہ در استشفاعِ جرائمِ خود توسّل بآنہا جستند۔ وزنہائے مسطورہ بعد ورود سفارش آنہا کردند۔ اکبر کہ نہایت از آنہا آزردہ و انتقامِ الٰہی نیز بر آنہا لازم افتادہ بود در ظاہر پاس زنہا داشتہ مردم خود فرستاد کہ آنہا را مخفی از آں نسواں مسلسل کردہ بیارند۔ مخدوم الملک از کمالِ خوف وبیم در راہ قالب تہی کرد۔ ودوستانش نعش او را مخفی در جالندھر آوردہ دفن نمودند ومالِ بسیار از خانہ او بر آمدہ بخزانۂ پادشاہ رسید۔ وعبدالنبی را بعد ورود بپائے محاسبہ

درآورده حوالهٔ شیخ ابوالفضل نمود. ودر قید برد. چوں اورا با شیخ عداوت دیرینه بود. شیخ ابوالفضل
متهم شد که عمداً او را کشته است. و این مذهب الٰهی که آسائش غیر متناهی خلق دران بود. تا عهد
جهانگیر رواج داشت. باز از عهد شاهجهان تعصّب مذهب شروع شده در عالمگیر شدّت پذیرفت.
از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملّا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل
و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیّع او و پدرش
می نماید. والعلم عند الله. و احوال ملّا احمد ٹھٹھی عبدالقادر بداونی در تاریخ خود چنیں نگاشته که او فاروقی
نسب بود. پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند. او در عهد شاه طهماسپ صفوی بولایت عراق
ایران افتاد. و مذهب تشیّع اختیار نموده. درین مذهب غلو داشت. چوں شاه اسمٰعیل ثانی پسر شاه
طهماسپ از سستی افیون سازش با رومی و تورانی میخواست و برعکس پدر اندک طرفداری تسنّن
ظاهر می نمود. دل تنگ گردیده بمکّه رفت. و از انجا بدکن بعد ازاں در سال بست و هفتم جلوس
از دکن بهند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود. روزے او را در بازار دیدم و بعض عراقیاں تعریف
من کردند. گفت که نور رفض در جبین ایشان عیاں می نماید. گفتم چنانچه نور تسنّن در چهرهٔ شما
و ملائے مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ هزار ساله از ابتدائے هجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیده
تا زمان چنگیز خاں جمیع وقائع را در دو جلد باتمام رسانید و در سال سی و دوم بتقریبے که مذکور شد
کشته گردید. بقیه احوال را آصف خاں تا سال نه صد و نود و هفت نوشت. و آں کتاب بتاریخ الفی
موسوم گشت. و نیز بسبب اختیار نمودن همیں مذهب الٰهی و بلندی همّت مبلغے خطیر که بطور جزیه بمعرض
وصول در می آمد. پادشاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند. بر زبان گذرانید که مقرّر کردن
جزیه بجهت آں بوده که همواره مبلغ معتدبه در خزانه موجود بوده پشت سپاه اسلام بآں قوی باشد.
هرگاه بیامن اقبال روز افزوں هزاراں گنجینه مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم باشد و راجها
و رایان هندوستان سر بر خط اطاعت نهاده باشند. چه مناسب است که زیردستان و مسکینان
هندو را آزار اداء زرے اندوخته آید. گویا ملّا شیرازی درزمانیکه راجه مان سنگه به تسخیر ولایت کوهستان
پنجاب و تادیب راجه هائے آں دیار متعیّن شده بود ایں قطعه خاطرخواه پادشاه بسلک نظم کشیده
باستماع مضمون همیں قطعه دل پادشاه برعائت هنود مائل گردیده نظم

شہا! فرمان فرستادی بہ راجہ　　که سازد ہندوان کو ہ رارام
چنان رونق گرفت از عدل تو دین　　که ہند و ہیز ند شمشیر اسلام

پادشاہان پیشین بفتوائے علمائے تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذہب موجب فتح ہزاراں
اجر و ثواب می دانستند و اخذ وجہ نقد و اموال و عیال و اطفال بیگانگان که فی الحقیقت اطاعت نفس
و ہوا پرستی است. از پہلوئے فتوائے ہمیں جہالت کیشان از جملہ اعاظم عبادات رب الارباب
می شمردند. اکبر که عقل خداداد و فور شعور در طریقہ معاش و معاد داشت. بساط صلح کل
گسترد. و طوائف انام و طبقات خلائق را یکسان شمرد. و گفت که خالق جہان آرا بر مخلوقات
مختلف المشارب و متنوع المذاہب در فیض کشودہ لطف عام او ہمہ را شامل است پس بر پادشاہان
والا شکوہ که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب و لازم ست که تخالف و تنازع دینی منظور نداشتہ بندہائے خدا را
بیک نظر ببینند و پرتو عنایت خود را مانند نور آفتاب که بر نیک و بد می تابد. بر ہمگنان یکسان اندازد.
بعد این والا دیر گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز ہیچکس از حکام ممالک محروسہ بعلت طلب جزیہ که
ہشت سال با آئین سلاطین پیشین بضبط در آمدہ مزاحم زیر دستان نشود. و با ہندو مسلم و گبر و ترسا
و دیگر اہل مذاہب و مقام صلح کل بودہ با احدے در دین و آئین تعرضے نکنند و واگذارند تا بروش
پیشینان خود ہر کس پرستار آفریدگار باشد بیت

درحیرتم که دشمنی کفر و دین چرا ست　　از یک چراغ کعبہ و بتخانہ روشن است

و در ہمیں اوقات اوائل سال بست و سوم جلوس دوازدہم ربیع الاول مطابق استمرار
مجلس مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امراء
صلائے عام دادہ طعام کشیدہ دران روز تمام شہر از موائد احسان بہرہ یاب شدند و چون بعرض رسیدہ
بود که جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبہ می خواندند و بعض سلاطین مثل امیر
تیمور صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خواندہ اند. بخاطر اکبر آمد که در یکے از جمعات باین سنت خود ہم
عمل نماید. بنا برین روز جمعہ در مسجد جامع فتحپور از زینہ ہائے منبر برآمدہ قاصد خطبہ خواندن شدہ
و یکبار حصر واقع شدہ بلرزہ افتاد. و بجز اراں انشویش این ابیات شیخ فیضی ادا کردہ ہمیں
ابیات اختصار نمود نظم

خداوندے کہ ما را خسروی داد ۔۔۔ دلِ دانا و بازوئے قوی داد
بعدل و داد ما را رہنموں کرد ۔۔۔ بجز عدل از خیال ما بروں کرد
بود وصفش ز حدِ فہم برتر ۔۔۔ تعالیٰ شانہ اللہ اکبر

واز منبر فرود آمدند انعجه ادا فرموده وآئین صلح کل را مذہبِ الٰہی نام نہاده مقرر کرده که در شہر جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلائے انخالے ملل از سُنّی و شیعه و یہود و نصاریٰ دگبر و ہنود و مرتی وملحد و دہری و براہمه و سیوڑه و دیگر اہلِ مشارب و مذاہب در چہار ایوان که بہمیں قصد تعمیر یافته بود فراہم آمده مذاکره و مناظره نمایند. و پادشاه منصفانه بلا تعصب مقالاتِ آنہا شنیده عیارِ گفتار ہر یکے بمحکِ خود سنجیده و ہر جا نکتهٔ مناسبے بخاطر رسد بحسن بیان خاطرنشان متکلمان نماید بیت

جنگ ہفتاد و دو ملت ہمه را عذر بنہ ۔۔۔ چوں ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و برائے دریافتِ حقیقتِ آئینِ ہنود کتاب مہابھارت را که متضمن بر لبے مقالات و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ ایں جماعت است و دریں کشور از کتب تواریخ کتابے بزرگتر و معتبر تر ازاں نیست حسب الحکم اکبر باہتمام غیاث الدین علی نقیب خان وسعی ملا محمد سلطان تھانیسری و شیخ عبدالقادر بدایونی بفارسی مترجم گشته برزمنامه موسوم گردید. و شیخ ابوالفضل دیباچه آنرا در کمال اتقان نگاشته ہمچنیں دیگر کتب ہندوئے نیز بموجب امر ترجمه گردید. و بارہا بر زبانِ اکبر میگذشت که از وزیدنِ تند بادِ تقلید چراغِ خرد خاموش شده. و ہمه کس بے آنکه غور و امتیاز در حقیقت نمایند ہر چه از پدر و استاد و آشنا و ہمسایه و خویش و اقارب شنیده بآں گرویده تعصب می ورزند. و عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشته. بنظرِ تحقیق اقوالِ مخالف خود نمی شنوند. و امتیازِ حق و باطل در عقاید خود و دیگران نمایند. با آنکه از ہمه اہم تر ہمیں است

گفتگوئے کفر و دیں آخر بیکجا میکشد ۔۔۔ خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرہا

و مقرر فرمود که در ہر سال دو مرتبه یکے پنجم رجب که روزِ ولادتِ اکبر بود دیگر دوم ماه امرداد خود را به بعض جواہر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگوں اجناس سنجیده اشیائے موزوں را بفقرا و اصحابِ احتیاج قسمت کنند. و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز ہر سال

ماہ شمسی مرتکب غذائے گوشتِ حیوانی نشود. وہر سال بعد وزن آں قدر روز کہ موافق عددسنین عمر
او باشد گوشت تناول نکند. و دراں ایام در ممالک محروسہ جاندار را نیازارند. وبدیں تقریب گاؤکشی
نیز از ممالک محروسہ منع گردید. ودکر میگفت کہ ترک گوشت بارہا بخاطر میرسد. چہ گوشت از شاخ
درخت برنمی آید. وامانند نباتات اززمین برنمی خیزد. ازبدنِ جاندار انست. باوجودِ انواع اغذیہ واقسام
نعما کہ ازخانہ انعام الٰہی بہ آدمی عطا شدہ برائے اندک لذّت کہ زیادہ از آنکہ برزبان نمی نماید. قصد
جانداراں نمودن نہایت سخت جانی وسنگدلی است. وصد درخود راکہ مخزنِ اسرار ایزدیست قبور
حیوانات گردانیدن کمال نادانی وبے عقلی. ونیز میفرمود کہ شکار کار بیکاران ونمونہ جلادی وبیدادی
است. ناخدا ترساں ہلاک جانداران بیچارہ را تماشا قرار دادہ بیگناہان چندرا ناحق ازجان میکنند وا
دنمی دانند کہ ایں صور غریبہ عجیبہ از بدائع صنائع الٰہی وساختہ دست قدرت اوست. وسعی در انہدام
آنہا نمودن کمال نادانی وشقاوت **بیت**

میازار مورے کہ دانہ کش است کہ جان دارد وجان شیریں خوش است

بنابرصد ورامثال ایں امور بعضے ازمسلمانان متعصب اکبر را بہ برگشتگی ازدین منسوب ساختہ
غائبانہ ملامتش می نمودند. خصوصاً ملا عبداللہ سلطان پوری کہ درعہد اسلام شاہ افغان خطاب
شیخ الاسلامی داشت ودرزمانِ اکبر مخدوم الملک مخاطب شدہ بود. وشیخ عبدالنبی صدر کل زیادہ تر
ازدیگراں سخنانِ ناصواب میگفتند. واحوالِ آنہا مذکور شد +

ذکر بیانِ دُختر گرفتنِ اکبر از راجہ ہائے ہندوستان

بنابرامتحان واظہارِ تسلط واقتدارِ خود بعد چند مدت از جلوس وغلبہ براعادی وانتزاع قلعہ
چیتوڑ ازدستِ رانا واستیصال او خواست کہ دختران راجہ ہائے عمدہ ایں ممالک بزنی خود واولاد بگیرد۔
اول چوں حسن خان میواتی عمدہ زمینداران جوار دارالملک بود دختر برادر او درخواست. او بمناسبت
اسلام قبول نمودہ. عفیفہ مسطورہ را بحرم سرائے سلطانی فرستاد. بعد آں براجہ بہارا مل کچھواہہ کہ
عمدہ ترین راجہائے ہنود بود ہمیں حکم شد. او بسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد. آخرالامر ناچار
گشتہ تن درداد. وصبیۂ خود را درعقد ازدواج اکبر درآورد **نظم**

بروزیکہ طالع برومند بود　　نظرہا سزاوار پیوند بود
جهاندار بر رسم آبائے خویش　　ہمی چہرہ را کرد ہمتائے خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر پادشاہ ورفتن اکبر در اجمیر بالیفائے نذر

چوں اکبر را آرزوئے فرزند سعادت پیوند بسیار بود وصورت نمیگرفت. زنہا حاملہ می شدند و اسقاط می یافت. اگر می زائیدند چند روز نماندہ می مرد. باشعار دولت خواہاں بامید وصول ایں مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ دراں زمان از نزدیکان درگاہ کبریا مستجاب الدّعا مشہور بود. نمود. او در قصبہ سیکری اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عمارات شاہانہ احداث فرمودہ بفتح پور موسوم کردہ دار السلطنۃ قرار داد. بوسیلہ دعائے آں درویش عنایت الٰہی یاور شد. ودر سال چہار دہم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد وہفتاد وہفت ہجری از لطن عفت سرشت صبیہ راجہ بہاڑامل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت

یکے غنچہ از باغ دولت دمید　　کہ انسان گلی چشم گیتی ندید

نام آں مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت. آخر بعد پدر چوں پادشاہ گشت جہانگیر پادشاہ موسوم شد. چوں اکبر را اعتقادے راسخ با خواجہ معین الدین چشتی بود و مزار آں بزرگوار متصل شہر اجمیر است. اکبر عہد کردہ بود کہ ہر گاہ ایزد تعالیٰ اورا فرزندے عطا فرماید بزیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید. بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بالیفائے عہد از فتحپور سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزلے دوازدہ کروہ است بپائے پیادہ طے مسافت نمودہ مراسم زیارت بتقدیم رسانید. اصل آنکہ اکبر با دلِ قوی قوت بدنی ہم بسیار داشت. وجرأتہائے او انچہ مرقوم ومشہور است. اکثرے خارج از حد شجاعت ونزدیک بمرتبہ تہور است واز قانون خرد بیرون شیخ ابو الفضل در اکبر نامہ می نویسد. کہ روزے بقصد شکار وزور آزمائی پیادہ پا از مستقر اورنگ خلافہ آخر روز باکبر آباد کہ سیدہ کروہ فاصلہ دارد رسید. واز نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمپائے.

نکرده و بری نگارد که در سواری فیل نوعی ماہر و بیباک بود. که احدے از فیلبانان کار آزموده آن قدر مہارت نداشت. ہنگامیکه فیل مست عربده کرده و فیلبانان را کشته باعث آشوب شہر می شد پادشاه روبروئے فیل بے اندیشه پائے جرأت جرأت پیوند الفش گذاشته سوار می شد. و اکثر با فیل دیگر که ہمسر او بود بجنگ می انداخت و بارہا در عین جنگ فیلان از این فیل جسته بر فیل دیگر بجوے میرفت که موجب حیرت نظارگیان میگردید +

ذکر ازدواج شاہزاده سلیم با صبیۂ موته راجه و ولادت سلطان خرم یعنی شاہجہان بادشاه

چون اکبر روابط انتساب با راجہا رواج داد و باوجود مخالفت مذہب بدین نسبتہا افتخار جستند بعد وصول شاہزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بھگونت ولد بہارا مل کچھواہه در حباله نکاح شاہزاده بود مرتبۂ ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جودھپور میرٹھ که وسعت ملک و کثرت لشکرش آمد اکثر راجہائے عمده بود در عقد ازدواج شاہزاده مذکور در آورد. اما در این کتخدائی راجه برائے ازدیاد آبروئے خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود. اکبر پاس عزت او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج اعتبار رسانید. و راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانیده فہرس جمیع ہمراہیان پادشاه درست نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه ہمه را خلاع فاخره پوشانید و امرائے عظام را باداے رسم ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید. و فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواہر گران بہا بطریق جہیز سرانجام داد. به ہمین آئین پادشاه را مع دختر و داماد مرخص نمود. قبل ازین سلطان سلیم را از دختر راجه بھگونت داس پسرے سلطان خسرو نام بہم رسیده بود. بعد ازو از بطن صبیۂ موته راجه در سنه سی و شش جلوس اکبر و ہزار ہجری سلطان خرم که بشاہجہان نامور گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته شد. دست بذل و عطا گشاده داد. جود و سخا

داده آمد۔ نظم

گلے بشگفت جان پرور دریں باغ
کہ بویش صد گلستان را کند داغ
ازیں شمشاد بن کا زاد برخاست
زہفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آویخت با تار ترانہ
نوا پیچید در مغز زمانہ

دربیان عجائب سوانح کہ درزمان اکبر بوقوع آمدہ

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصے کہ با او عداوت داشت قالو یافتہ زخمے بر پشت و زخمے دیگر بر بنا گوش او زد و بہمان زخمہا راوت مذکور قالب تہی کرد۔ بعد چند گاہ رام داس خویش او را پسرے بوجود آمد کہ بر پشت و بنا گوش او نشان ہماں زخمہا بود۔ شہرت شد کہ راوت ٹیکا کہ از زخمہا مردہ بود۔ باز بطریق تناسخ دریں عالم بوجود آمد۔ وآں پسر نیز بعد رسیدن بحدِ شعور میگفت کہ من راوت ٹیکہ ام و نشانہائے صحیح میداد۔ چون ایں سانحہ غریبہ بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیدہ براحوال او وقوف یافت۔ وگویند تصدیق اظہار او نمود۔ دیگر نابینائے را آوردند ہرچہ مردم بزبان میگفتند او دست زیر بغل خود نہادہ بدست و بغل جواب میداد و بہمین طور شعرہا میخواند مردم احتمالات میدادند لیکن او از کثرتِ ورزش کار بایں حد رسانیدہ بود۔ دیگر شخصے را آوردند کہ نہ گوش داشت و نہ سوراخ گوش وہرچہ مردم گفتند بے کم وکاست می شنید۔ دیگر شخصے را آوردند کہ از یک زوجہ خود بست و یک پسر داشت وہمہ زندہ بودند۔ دیگر دراں ایام کوکبے ذوذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق وخراسان شورِ عظیم رویداد۔ دیگر از سانحہ غریبہ کہ روداد این است کہ فوجے از ملازمان سرکار والا برائے مالش سرتابان نواحی اکبرآباد متعین شدہ بود با ممروان محاربہ درمیان آمد۔ دراں فوج دو برادر از قوم کھتری تردد بسیار کردند یکے ازاں ہر دو برادر دراں کارزار کشتہ شد نعش او را در خانہ او باکبرآباد آوردند۔ برادر دوم دراں رزم بکار خود مستعد ماند۔ چوں ہر دو برادر توامان زادہ بودند باہم کمال مشابہت داشتند کہ امتیاز درانہا متعسر بل متعذر بود۔ بعد رسیدن نعش مذکور در خانہ چوں تحقیق نمی شد کہ کدام یک ازاں برادر کشتہ شد زنہائے ہر دو برادر مستعد سوختن گشتہ باہم وگر منازعہ نمودند۔ ہر یکے میگفت کہ شوہر من است۔ ہمراہی او در سوختن مرا می باید۔ ایں مقدمہ بکوتوال شہر رجوع شد و از وے بپادشاہ رسید۔ حسب الطلب در حضور آمدند۔

چون استفسار رفت زن برادر کلاں کہ نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمدہ بود گذارش نمود کہ البتہ شوہر من است۔ وشاہد صدق مقال من آنکہ یک سال منقضے می شد کہ پسر دہ سالہ من فوت شدہ وایں مرد غم فرزند بے بار بود سینہ ایں راچاک سازند۔ اگر بر جگر داغ فرزند داشتہ باشد شوہر من است۔ بموجب حکم والا برائے امتحان جراحاں سینہ آن میت راشگافتند۔ شگافے مانند زخم تیر بر جگرش ظاہر گشت۔ چوں ایں معنی رسید۔ باعث تعجب گردید۔ اکبر آن زن راستودہ فرمودہ کہ حق بجانب اوست۔ سوختن و نہ سوختن را اختیار دارد۔ آن زن مردانہ وار باپیکر بیجان شوہر خویش ہمراہی نمودہ در آتش عشق او خاکستر گردید۔

در بیان تسخیر ولائت پٹنہ بنگالہ

دران وقت سلیمان کلیانی کہ از امرائے بزرگ شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت آں ولایت داشت۔ و تا عہد اکبر مسلط بود۔ چون منعم خاں خانخاناں بحکومت آن دیار معین گشت۔ چند بار با سلیمان مذکور جنگ ہا درمیان آمد۔ و سلیمان عاجز گشتہ اطاعت پادشاہی قبول کرد۔ و با خانخاناں ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد بر نتافت۔ چون او قالب تہی کرد با زید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست۔ و لبعد چندے رخت ہستی بر بست پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت۔ دوم استقلال زدہ سر از بندگی پادشاہی بر تافت منعم خاں آمادہ جنگ شد و قلعہ پٹنہ را محاصرہ کردہ باکبر عرضداشت نمود و استدعائے مقدم او نیز کرد۔ پادشاہ در عین برسات کہ از کثرت آب راہ ہا مسدود بود رایات نہضت برافراشتہ در حوالی پٹنہ نزول اجلال نمود۔ او در خود تاب مقاومت ندیدہ بتحریک سلسلہ صلح ایلچی فرستاد۔ چوں ایلچی باستلام عتبہ سرفرازی یافت۔ حکم شد کہ داؤد از یں شقوق یکے را اختیار کند۔ اول داؤد تنہا در رزمگاہ آید واز یں طرف ما بر می آئیم باہمدگر مبارزت نمائیم۔ ہر کہ فیروزمند شود ملک از و باشد۔ و اگر دل برایں نہ نہد از رفقائے خود یکے را کہ بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند۔ تا ما یکے را از بہادراں در برابر او بفرستیم۔ ازاں ہر دو ہر کس کہ ظفر یابد۔ فتح از جانب او۔ اگر ایں راہم قبول نکند۔ یکے از فیلان نامی خود را کہ بوفور جرأت و عظمت جثہ و توانائی ممتاز بودہ باشد در معرکہ بفرستد۔ ما نیز فیلے را انتخاب کردہ بجنگ او فرستیم۔ ہر کدام غالب آید۔ فیروزی ہماں طرف باشد۔ او ہیچ یکے

راپذیرفتن نتوانست ۔ مقارن این حال حاجی پور کہ آن طرف آب گنگ محاذی پٹنہ است بسعی بہادران پادشاہی مفتوح ومسخر گردید و محاصرہ قلعہ پٹنہ نیز بشدت انجامید ۔ افغانان نقش ادبار در آئینہ احوال خود دیدہ داؤد را کہ مست سرکشی و سراب بود ۔ طوعاً و کرہاً در کشتی انداختہ بوقت شب روانہ بنگالہ شدید وشورشے و وحشتے عظیم در قلعہ پدید آمد ۔ بعضے افغاناں از اضطراب وراں تاریکی دریا را از کشتی ندانستہ غریق بحر فنا شدند ۔ و فریقے کہ خود را در کشتی انداختند از فرط ہجوم مردم کشتیہا غرق گشتند ۔ و جمع از کثرت انبوہ بتلاش بر آمدن پامال گردیدند ۔ و زمرہ کہ راہ بیرون برآمدن نیافتند ۔ خود را از برج و دیوار قلعہ در خندق افگندہ بگوشیستی ورشدند ۔ سحرگاہ اکبر وقوف یافتہ قلعہ را باولیاے دولت سپردہ خود در تعاقب بسواری اسپ از دریاے پن پن گذشتہ تا سی کردہ را قطع کرد ۔ درین تگ و دو حسین خان پسر سلطان محمد علی گرفتار گشتہ بقتل رسید ۔ و دیگر مخالفان نیز دران راہ دستگیر گردیدہ بصحراے عدم شتافتند ۔ و اکثرے گریختہ جان بسلامت بردند ۔ **ابیات**

مخالف گریزان بہ راہ گریز سپہ در عقب راندہ با تیغ تیز

گریزاں شدند آن دلیراں ہمہ چو از شیر غرندہ آہو رمہ

چون افاغنہ ہزیمت یافتند ۔ سپاہ پادشاہ از دولت غنیمت بے نیاز شد ۔ از انجام منعم خاں خانخاناں را با لشکر گران باستیصال داؤد و افغان و تسخیر بنگالہ متعین فرمودہ در پٹنہ معاودت نمود ۔ راجہ ٹوڈرمل کہ درین مہم خدمات شائستہ بتقدیم رسانیدہ بود ۔ بعنایت علم و نقارہ سرافراز گشتہ برفاقت منعم خاں مقرر گردید ۔ پادشاہ بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کردہ از راہ اجمیر بزیارت مزار خواجہ معین الدین تبرک جستہ بدار السلطنۃ فتحپور نزول اجلال نمود ۔ و حکم کرد کہ از اجمیر تا فتحپور در ہر کردہ چاہے پختہ و منارۂ بلند احداث کنند ۔ در اندک فرصتے چاہ و منارہ برطبق حکم مرتب گردید ۔

القصہ منعم خاں در بنگالہ رسیدہ و با داؤد جنگ نمایاں کردہ زخمی گشت ۔ اکثر امراجان نثاری کردند اما داؤد مغلوب گشتہ بندگی درگاہ والا قبول کرد ۔ و پیشکشہاے لائق و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت ۔ و راجہ ٹوڈرمل از مہم بنگالہ خاطر جمع نمودہ بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرفرازی یافت ۔ بعد چند گاہ چون منعم خاں خانخاناں بمرگ خود در گذشت داؤد دغا بو یافتہ از عہد برگشت ۔ و سر بشورش برداشت ۔ باز از حضور خانجہان و راجہ ٹوڈرمل بر سر او متعین شدند ۔ ایشاں بر بنگلہ

بنگالہ رسیدہ بدفعات محاربات نمایاں کردہ مظفر و منصور گشتند۔ داؤد دستگیر گشتہ بقتل رسید۔ سر اورا بدرگاہ قدسی فرستاد مورد عنایات شدند۔ و ازان وقت فتنۂ بنگالہ فرونشست۔ پوشیدہ نماند کہ در بنگالہ آغاز ظہور اسلام از ملک محمد بختیار کہ از امرائے بزرگ سلطان ایبک بود گردیدہ ازان زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دہلی درآمد و در سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری قدرخاں را کہ از جانب سلطان محمد شاہ فخر الدین جونا بن غیاث الدین تغلق شاہ بود۔ فخر الدین سلاحدار لقا بوئیکہ یافتہ کشتہ برمسند حکومت نشستہ۔ و بسلطان فخر الدین ملقب گشت۔ مدت حکومت اودوازدہ سال۔ سلطان علاؤ الدین عرف ملک علی کہ بخشی لشکر قدرخاں بود با سلطان فخر الدین جنگ کردہ غالب آمد۔ و اورا بقتل رسانیدہ لوائے حکومت برافراشت۔ چہار سال و چند ماہ سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاؤ الدین سردار لشکر گردید و برسر لکھنوتی رفتہ تمامی سپاہ را بحسن تدبیر با خود متفق نمودہ از راہ برگشت۔ و برسر علاؤ الدین آمدہ بعد جنگ آقائے خود را کشتہ برمسند حکومت متمکن شد۔ دوران زمان سلطان فیروز شاہ اورنگ آرائے سلطنت دہلی بود۔ مکرر لشکر بہ بنگالہ متعین کرد۔ اما کارے ازپیش نرفت۔ مدت حکومت بست و یک سال۔ سلطان سکندر بن شمس الدین دوازدہ سال۔ سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزدہ سال چند ماہ۔ سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازدہ سال۔ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین پنج سال۔ راجہ کانس از زمیندار آن ولایت بود۔ چون شمس الدین رحلت نمود و وارثے از و نماند۔ راجہ مذکور بران بلاد خیرگی یافتہ برمسند حکومت نشست۔ و پنج سال و چند ماہ حکومت راند۔ سلطان جلال الدین بن راجہ کانس برائے سلطنت اسلام قبول نمودہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد۔ نوزدہ سال و چند ماہ سلطان احمد شاہ بن سلطان جلال الدین ہفتدہ سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد شاہ ہفت روز۔ سلطان ناصر شاہ از احفاد سلطان شمس الدین دو سال۔ سلطان باربک شاہ عرف ناصر غلام او قابو یافتہ۔ سلطان ناصر را کشتہ مسند نشین حکومت گشت۔ دیگران اتفاق کردہ او را کشتند۔ مدت حکومت نوزدہ سال۔ یوسف شاہ برادرزادہ باربک شاہ ہشت سال۔ سلطان سکندر بعد چند روز بامرا اتفاق کردہ او را معزول کردند۔ فتح شاہ نہ سال و چند ماہ۔ نازک شاہ خواجہ سرا فتح شاہ را کشتہ برمسند حکومت نشست۔ ہرجا خواجہ سرا بود و طلب داشتہ پیش آوردہ۔ وو

ماہ پانزدہ روز۔ فیروز شاہ سہ سال و چند ماہ محمود شاہ بن فیروز شاہ سہ سال و چند روز۔ مظفر شاہ حبشی خواجہ سرا محمود شاہ را کشتہ بر مسند حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماہ سلطان علاؤالدین کہ از نوکران مظفر شاہ بود بقا بوئیکہ یافت آقائے خود را کشتہ بحکومت رسید بست سال۔ نصیب شاہ بن سلطان علاؤالدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت۔ چہاردہ سال۔ ہنگامیکہ ظہیرالدین محمد بابر پادشاہ فتح ہندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراہیم لودی بہ نصیب شاہ پناہ برد۔ بعد مدت چوں شیر شاہ غالب آمد۔ بنگالہ را از تصرف نصیب شاہ بر آورد۔ جہانگیر قلی خاں از امرائے کبار ہمایوں پادشاہ بود پادشاہ آں ولایت را از شیر شاہ بر آوردہ باو داد۔ شیر شاہ بعد فتح بر ہمایوں جہانگیر قلی خاں را بہ پیمان نزد خود طلبیدہ بگور نیستی فرستاد۔ محمد خاں مخاطب بہ بہادر خاں کہ از امرائے شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت بنگالہ یافت۔ نوکرے یا داد گری ہمدوش داشت۔ چوں در آویزہ مبریز خاں درگذشت۔ پور او خضر خاں حکومت یافتہ بہ بہادر شاہ ملقب شدہ۔ در جنگ او مبریز خاں نقد زندگی بسپرد۔ خضر خاں تاج خاں حکمرانی کرد سپس برادر خرد او سلیمان کلیانی کہ از امرائے مشہور اسلام شاہ بود۔ حکومت باستقلال یافت۔ اگرچہ سکّہ و خطبہ بنام خود نکردہ اما خود حضرت اعلیٰ خطاب کردہ بود۔ بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید۔ سیزدہ روز و داؤد پسر دوم سلیمان دو سال۔ درسنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری خان جہان و راجہ ٹوڈرمل داؤد را بقتل رسانیدند و بنگالہ داخل ممالک محروسہ اکبری گردید۔ از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہشت ہجری لغایت سنہ مذکورہ کہ دو صد و سی و ہفت سال بودہ باشد۔ ولایت بنگالہ از تصرف سلاطین دہلی بیرون ماند۔

القصہ راجہ ٹوڈرمل بعد اطمینان از مہمات بنگالہ بحضور رسید۔ و بعد از آمدن راجہ در اندک مدت خان جہان برحمت حق رفت۔ مظفر خاں دیوان اعلیٰ از حضور بہ صوبہ داری بنگالہ متعین گشت۔ ایں مظفر خاں کہ بخواجہ مظفر مشہور بود در ابتدائے حال نوکر بیرام خاں بود کروڑی پرگنہ پہ سرور تابع پنجاب گردید۔ چوں حقیقت قابلیت و کاروائی او بادراک انکشاف یافت۔ بحضور خود طلب داشتہ دیوان بیوتات فرمودہ بمقتضائے کاروانی در اسرع اوقات بپایہ دیوانی اعلیٰ سرفرازی یافت۔ و مدتے بایں درجہ رفیعہ ممتاز بود۔ دریں آوان بصوبہ داری بنگالہ مامور گشت۔ و دران ولایت رسیدہ

نظم ونسق امور آنجا پرداخت۔ بعد چندگاہ معصوم خان کابلی جاگیر دار بہار در مقدمہ داغ اسپ کہ دران نزدیکی مقرر شدہ بود۔ از فرمان عدول نمودہ شورشے بپا کرد۔ با دیوان بخشی سرکار والا گفتگو نمودہ سوار شد۔ و خانہ ہر دو قتل کردہ بغارت در آورد۔ و سر بغی برافراشت۔ وہمچنیں در بنگالہ بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزہ منصب داران با بعضے آقسقالان یک دل ویک زبان گشتہ با مظفر خاں صوبہ دار آنجا بہ بغی ومخاصمت برخاستند۔ و با معصوم خاں کابلی ہمداستان گشتہ جمعیت فراہم آوردند۔ وبسے امرائے دیگر ہم از مظفر خاں آزردہ گشتہ۔ بمخالفان متفق گشتند۔ و میرزا اشرف الدین نبیرۂ اکبر کہ با پادشاہ مخالفت داشت بقصد مکہ معظمہ روانہ شدہ بود نیز خبر شورش بنگالہ شنیدہ از راہ برگشتہ آمد۔ و بمخالفان ملحق گشت۔ باغیان قلعہ را محاصرہ نمودہ محصوران را عاجز ساختند۔ و بمظفر خان پیغام دادند کہ آمدہ ملاقات نماید۔ والا روانہ مکہ معظمہ شود۔ مظفر خاں شق ثانی قبول کرد۔ چون دیدند کہ ترسیدہ است پیغام دادند کہ سوم حصہ از اموال خود برآوردہ بگیرد۔ و تتمہ بر جا گذارد۔ مظفر خان نہانی ہشت ہزار اشرفی نزد معصوم خاں فرستاد تا از عرض و ناموس او دست باز دارد۔ مخالفان ازین معنی دلیر شدہ در محاصرہ تنگ گرفتند۔ و قلعہ ٹانڈہ مفتوح شد۔ مظفر خان را بدست آوردہ بقتل رسانیدند۔ و اموال او را ہر یک از مخالفان بدست آوردہ متصرف شدند۔ و بر تمام آن ملک استیلا یافتہ ہر کدام خطابے و منصبے برائے خود مقرر کرد و انجمن آراستہ خواستند کہ خطبہ بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر کہ در کابل بود بخوانند۔ دراں وقت ناگہان بادے بشدت وزید و باران سخت باریدہ بساط انبساط آنجماعہ را در نوردید۔ و انجمن بتفرقہ و پراگندگی گرائید۔ وانچہ مخالفان اندیشہ بودند بمنصہ ظہور نرسید ہمچنیں در بہار بہادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشتہ۔ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ چوں این مقدمات بعرض اکبر رسید راجہ تودرمل را کہ بعد مظفر خاں دیوان اعلیٰ مقرر شدہ بود با امرائے دیگر متعین فرمود۔ راجہ بجناح استعجال رسیدہ بدفع شورش پرداخت۔ و بصلاح دولت خواہان در حوالی مونگیر حصار گلبن احداث نمودہ منزل گردانید۔ و حقیقت حال معروض داشت۔ خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت۔ و عقب او شہباز خاں نیز متعین گردید۔ از آوازہ آمدن خان اعظم و شہباز خاں و جمعیت مخالفان تفرقہ افتاد۔ و دست از محاصرہ حصار گلبن راجہ تودرمل ساختہ بود برداشتند معصوم خاں با دیگر باغیان بہ طرف بہار رفت۔ افواج قاہرہ در بہار رسید۔ باستیصال باغیان

کہ ہمت برلست و ہمدرین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بہادر کہ بطرف جونپور داودھ بغی ورزیدہ بودند بدست آنہا شہباز خان شکست خوردہ رو بفرار نہاد۔ اما ہماں وقت در عوام شہرت یافت کہ معصوم خان فرنخودی در معرکہ گشتہ شد۔ لشکریانش ازین شہرت پراگندہ شدند۔ شہباز خان ازیں خبر خود را جمع ساختہ جمعیت فراہم آوردہ در نزدیکی اودھ رسید۔ و باز با معصوم خان فرنخودی جنگ کردہ غالب آمد۔ و بعد چناں شکست چنیں ظفر یافتہ رفع شورش نمود۔ و معصوم خان شکست یافتہ باصدکس بدر رفت۔ و بعد چندے بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاہزادہ معاف گشتہ جاگیر لائق یافت۔ راجہ تودرمل بعد ول جمعے ازمہمات آں دیار بحضور رسیدہ مورد الطاف فراواں گردید۔ و بعد چندگاہ خان اعظم نیز از بنگالہ در حضور آمد۔ شہباز خاں تنہا باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند۔ چوں بعرض والا رسید کہ مخالفان بدسرشت بدفعات با شہباز خان جنگ کردہ غالب آمدند۔ و ازاں نواح رفع شورش نمیشود بلکہ روز بروز در افزونی است۔ لہذا بقصد استیصال آں جماعہ بدآمال اکبر خود متوجہ دیار شرقیہ شد۔ و شکار کناں و نخچیر افگناں قطع منازل میفرمود۔ درہمیں سفر راجہ بیربل جشن عالی ترتیب دادہ دعوت پادشاہ نمود۔ اکبر دران مجلس تشریف بردہ پایہ قدر او افزود۔ و نیز در منزل راجہ تودرمل وزیر تشریف ارزانی فرمودہ سرفرازی بخش او شد۔ بعد رسیدن درمکانیکہ دریائے گنگا و جمنا باہم اتصال یافتہ بیشتر بیک جائی روند۔ و باعتقاد اہل ہند از اماکن شریفہ است بجائے اتصال ہر دو دریا قلعہ محکم اساس نہاد۔ و شہرے بتازگی احداث فرمودہ الہ باس نام گذاشت و بندے مستحکم درطول یک کروہ و عرض چہل گز و ارتفاع چہار درعہ مقرر گشت۔ و ایں عمارات درسال بست و ہشتم جلوس اکبر باتمام رسید۔ درین مکان بعرض ہمایوں رسید کہ شہباز خاں بتقویت نہضت موکب ہمایوں با مخالفان جنگ مردانہ نمودہ مظفر و منصور شد۔ و معصوم خان کابلی بہادر و دیگر مفسدان رجیم العاقبتہ ہزیمت خوردند و از ملک پادشاہی بدر رفتہ خود ہارا در کنج خمول کشیدند۔ بنا بر آں معاودت فرمودہ بقصد دفع فتنہ محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانہ شد۔

دربیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاہ

او در کابل بغی ورزید۔ و بارہا از آب سند گذشتہ باعث آزار و اضرار اہل پنجاب میگردید۔ و از

صدمات عساکر منصورہ منہزم گشتہ باز رو بکابل می آورد۔ نوبتے بلاہور رسیدہ بست و دو روز قلعہ را محاصرہ نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پاے ہمت افشردہ قلعہ را محکم داشت۔ وکنور مان سنگھ خلف راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احشام کوہی فراہم آوردہ با جمعیت فراوان ناگہان رسیدہ با میرزا جنگ نمودہ غالب آمد۔ میرزا بے دست و پا گشتہ از دور قلعہ برخاستہ بے نیل مقصود راہی گشت۔ و براہ جلال پور معمور حافظ آباد از دریائے چناب گذشتہ در ہمزہ رسید و آن شہر را غارت و ویران ساختہ از راہ کھیپ دریائے سندھ عبور نمودہ بکابل رفت۔ وکنور مان تا دریاے سندھ تعاقب نمودہ برگشت۔ چون این جرأت و جسارت کنور مان سنگھ بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید۔ و یکبارگی بمنصب پنج ہزاری سرفراز گشت۔ و ر ہنولا میرزا از استماع خبر شورش اُمرائے بنگالہ کہ سکہ و خطبہ بنام او می خواستند بکنند دلیر گشتہ و لشکر آراستہ از کابل بہ پنجاب رسیدہ باعث فتنہ و فساد گردید۔ و اہالی آن دیار را آزار و ایذا رسانید۔ اکبر از الہ اباس کوچ کردہ تصمیم این ارادہ نمود کہ این مرتبہ در کابل رسیدہ بمیرزا چنان تادیب نماید کہ آتش فتنہ او بالمرہ منطفی گردد۔ و فوجے برسم منقلا رخصت نمود۔ میرزا از طنطنہ موکب پادشاہی اقامت خود در پنجاب متعذر دیدہ روانہ کابل گردید۔ افواج قاہرہ کہ از عقب میرزا شتافتہ بود با شادمان خان کہ از امراے میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافتہ گریخت۔ و مال و منال لشکر بانش اکثر بدست بہادران لشکر فیروزی اثر درآمد۔ و نوشتہ ہائے چند بخط منشی میرزا از پرتل ہاے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتادہ بود۔ آن نوشتجات را بجنسہٖ بحضور والا ارسال داشت۔ ازانجملہ نوشتہ بنام خواجہ شاہ منصور وزیر بود کہ در جواب او نگارش یافتہ۔ اکبر از روے فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد۔ و بخاطرش رسید کہ در چنین وقت مخالفان بجہت ہدم اساس اعتماد دولتخواہان این چنین نوشتجات می فرستند۔ بار دیگر بعرض رسید کہ کسان شاہ منصور کہ در پرگنہ فیروز پور جاگیر او می باشند ارادہ دارند کہ بہ محمد حکیم میرزا ملحق شوند۔ چون این معنی از خواجہ استفسار یافت او انکار نمود۔ و از طلب ضامن کرد۔ و در دادن ضامن نیز عذر نمود۔ شک بظن غالب مبدل شد کہ فی الواقع قصد خواجہ بطور دیگر است۔ بنابرین جہات بصلاح دولت خواہان متصل کوٹ کچھونیہ کہ مابین شاہ آباد و انبالہ است خواجہ را بحلق کشیدند۔ این خواجہ شاہ منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش لبے خانہ داشت۔ اکبر

بمقتضاے آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت - و مظفر خان دیوان اعلےٰ نظر بکاروانی و وفور دانش او حسد می برد - ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید - نوبتے منعم خان او را براے عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش کاروانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست - بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلاے وزارت سرفراز فرمود - و در کمتر زمان اصالتاً باین پایه رفیع رسید - چوں در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود - باز بهمان پایه سرفرازی یافت - و درین ولا باقتضاے تقدیر باین حالت رسید - بعد دو روز از گشته شدن بے تقصیری او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید - لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند - نظم

نباشی بکار جهان سخت گیر   که هر سخت گیری بود سخت میر
بآسان گذاری دمے میگذار   که آسان زید مرد آسان گذار

بالجمله بعد طے منازل بر ساحل دریاے سندھ اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریاے سندھ و نیلاب رود کابل باهم پیوندد - حکم والا باحداث قلعه متین صادر شد - و بر لب دریا بسر قلعه کوهچه اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و بروج از سنگ مقرر گشت - فاراشتان چابکدست و بنایان هوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده باهتمام شمس الدین خوافی در دو سال حصارے رفیع و شهرے وسیع صورت انجام یافته باٹک بنارس موسوم گردید - خندق این دریاے سندھ دو رهاے او بر روے مخالفان بند - گویا برزخیست درمیان هند و خراسان - پایان آن قلعه معبر دریا مترددین را بدون وصول دران قلعه راه عبور از دریا میسر نیست - بعد گذاشتن بناے این قلعه متوجه پیشتر شد - و ازین منزل فرمانے متضمن نصح و پند به محمد حکیم میرزا صدور یافت - خلاصه مضمون آنکه وسعت آباد هندوستان جاے چندین سلاطین صاحب سکه بود تمام در قبضه تصرف اولیاے دولت درآمد - سران روزگار روے نیاز بدین درگاه آورده اند و امراے این دودمان بجاے سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند - آں برادر از چنیں دولت چرا بے نصیب باشد - اگرچه بزرگان سلف کهیں برادر را بمنزله فرزند شمرده اند - اما حق آنست که وجود پسر ممکن است برادر بهم نمی تواند رسید - لائق عقل دانش آنکه از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خویش مسرور سازد - زیاده برین بار از دولت بیدار محروم نداند - محمد حکیم میرزا باغواے خوش آمد گویان خانه برانداز

فرمان پذیر نگشتہ باخود قرار داد کہ گروہ ہاے راز خیبر تا کابل مستحکم کردہ آمادہ پیکار گردد۔ یا براے جنگش رفتہ۔ در ہندوستان شورش اندازد۔ میرزا درین اندیشہ بود۔ گنگاپش ہا درمیان داشت کہ شاہزادہ سلطان مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسید۔ و با میرزا جنگ درمیان آمدہ۔ میرزا شکست یافت۔ و بطرف غور بند شتافت۔ و ارادہ آن کرد کہ بہ والی توران پناہ بردہ استمداد و استعانت نماید۔ مقارن این حال اکبر ہم بکابل رسیدہ سیر منازل قلعہ و باغ شہر آرا نمودہ مسرت اندوخت۔ و با آنکہ محمد حکیم میرزا مصدر چنیں تقصیرات شدہ بود۔ از روے کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرمود۔ بہندوستان معاودت نمود۔ و میرزا در کابل رسیدہ بحکومت آن ولایت قیام ورزید۔ چوں دایم الخمر بود از فرط بادہ پیمائی بہ بیماریہاے صعبہ مبتلا گردید نتوانست کہ خود را از شراب باز دارد۔ بنا بریں اسباب درآندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت۔ فرزندانش ارادہ داشتند کہ پیش عبداللہ خان اوزبک والی توران روند۔ اکبر پاس صلہ ارحام نمودہ فرمان اشتمالہ نگاشتہ۔ راجہ مان سنگھ را براے تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود۔ و رایات عالیات نیز بسمت کابل درحرکت آمد۔ چوں عرصہ راولپنڈی مورد سرادقات اقبال گردید۔ راجہ مان سنگھ کہ پیشتر بکابل رفتہ بود کیقباد میرزا و افراسیات میرزا پسران محمد حکیم میرزا اکنخستین یازدہ سالہ و دومیں چہار سالہ بود۔ ہمراہ خود گرفتہ درحضور آورد۔ پادشاہ نوازش فرمودہ الطاف بیکران درحق آنہا مبذول داشتہ نظر توجہ بتربیت برگماشت۔ و امراے کابل نیز بعز لبساط بوس رسیدہ موردِ عنایت شدند۔ و راجہ مان سنگھ بصوبداری کابل سرفرازی داشت۔

ذکر در بیان کشتہ شدن راجہ بیربل

چوں ساحل دریاے سند مخیم خیام اجلال گشت۔ زین خان کوکہ بالشکر گران باستیصال اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد و بجور متعین گردید۔ و بہ شیخ فرید بخاری بخشی براے تاخت قبائل افغانان کہ در دشت بودند رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود۔ زین خان بقلع و قمع افغانان کمر بستہ داخل کوہستان شد۔ بعرض رسید کہ تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنہ ممکن نیست۔ راجہ بیربل و شیخ ابوالفضل استدعاے ایں خدمت نمودند۔ اکبر قرعہ بنام ہر دو انداخت۔

قضارا قرعه بنام راجه بیربل برآمد - لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود -
زین خان باتفاق واستصواب راجه بتسخیر بجور کمر همت بربست کلان تران آنجا ربقه اطاعت در
گردن انداخته پیشه رعیت گری اختیار کردند - بعد ازان بر سر سواد لشکرکشی شد - افغانان بر
سر کوه هجوم آورده ژاله صفت تیر و سنگ می باریدند - زین خان بزور شمشیر از گریوه گذشته - قلعه
بنا کرده باستیصال آن جماعه بدمآل پرداخت - همدرین اثناء درمیان زین خان و راجه بیربل مخالفت
روداده شعله مخاصمت بلند شد - و گفتگوهای منازعت درمیان آمد - هرچند زین خان خواست
که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد - راجه برین معنی راضی نگشت - و قرار یافت که از راهیکه آمده اند
مراجعت کنند - بضرورت معاودت روی داد - راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد -
ازانجا هم پیشتر روانه شد - کسانیکه اول رسیده خیمه ها زده بودند - ناگزیر به برداشتن خیام و بستن بنال
مشغول شدند - زین خان از عقب آمده صورت حال بدین منوال دیده او هم ناچار روبراه نهاد افغانان
سراسیمگی لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند - و غریب شورشی پدید آمد - راه بمرتبه تنگ بود که دو سوار
پهلوی هم نمی توانستند گذشت فیل و اسپ و آدم بر یکدیگر می افتاد - گویا نمونه روز رستخیز بود -
چون افغانان از هر طرف ریخته غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست که
جان خود بر آبرو در بازد - اما خیرخواهان جلوه گرفته او را ازان آشوب گاه برآوردند - دران تنگنای چند
فیل و اسپ و شتر و آدم بر روی همدیگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود - ناچار زین خان
پیاده شد - بیراهه شتافت - و بهزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیاری از لشکریان را افغانان
اسیر کرده بودند - و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند - دران روز چندین
هزار کس کشته شد - و دران زد و خورد راجه بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصریش درهم شکست و اکثر راجهای
متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند - راجه بیربل در شعر هندی و حدت فهم و جودت طبع
و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بی نظیر بود - و نوادر گفتار نکات دل آویزو که باعث
انبساط خاطرها تواند بود تا حال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت - گویند ادنی عطایای او پانصد
مهر و هزار مهر بود - چون از عمدهٔ مصاحبان بزم خاص و زبدهٔ محرمان انجمن اخلاص بود - بمنصب سه هزاری
سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکه با اکبر داشت دیگران را میسر نبود - از کشته شدن او عیش محفل اکبر متغص

و بر خاطر پادشاه سنوح این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت۔ و آه دردناک بآواز بلند بر کشید۔ تا دو روز و شب بلا بدیات توجه نفرمود۔ و بر زبانش رفت که از ابتدائے جلوس تا حال که سال سی ام است غبار کدورت باین حد بر خاطر نشسته۔ روز سوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تو ڈرمل را با بسیارے از بهادران شهامت کیش برائے قلع قمع افاغنه یوسف زئی متعین فرمود۔ چون این خدمت درخور رشان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود۔ راجه تو ڈرمل بتخریب الجماعه مقرر شد۔ و راجه مان سنگھ باستیصال افغانان تا نزدیکی درخیبر رسیده بود برفاقت او متعین گردید۔ وزین خان و حکیم ابو الفتح بحضور رسیده۔ روز چند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند۔ آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تسخیرات آنها شده باریاب شدند۔ هر چند تلاش نعش راجه بیربل حسب الامر نمودند بدست نیامد۔ چون او را بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد۔ همدرین اثنا میر قریش ایلچی عبدالله خاں پادشاه توران رسید۔ چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیربل مکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز بار نیافت۔ بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبدالله خاں از نظر گذرانید۔ میر قریش را بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصراف داد۔ حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد عبدالله خاں بسفارت و خواجه محمد را به تحویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برائے پرسش واقعه اسکندر خاں پدر عبدالله خاں فرستاد۔ بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بدکردار از ساحل دریائے سنده معاودت بهندوستان گردید۔ و راجه تو ڈرمل را بحضور خود طلب داشته راجه مان سنگھ را متعین کابل کرد۔ و باستیصال افغانان یوسف زئی اسمٰعیل قلی خان متعین گشت ۔ او بواقعی تادیب آن جماعه نمود۔

ذکر دربیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان درحضور پرنور و تفرقه بدخشان

سلسله او بصاحب قران امیر تیمور گورگان میرسد۔ حکومت بدخشان باستقلال داشت ۔ و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشید۔ و هر بار شکست خورده رفت۔ ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت

ودلاوری وفراست ودانشوری یکتا بود درگذشت ۔ سلیمان میرزا را ازین جہت کہ بسیار دوست میداشت از فوتِ او غم جانکاہ رو داد۔ واین رباعی مناسب حال اوست۔ رباعی

اے لعل بدخشان نہ بدخشان رفتی　　در سایۂ خورشید درخشان رفتی

در دہر چو خاتم سلیمان بودی　　افسوس کہ از دستِ سلیمان رفتی

بعد فوت ابراہیم میرزا چون شاہرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با شاہرخ میرزا نبیرۂ خود صحبت درنگرفت وکار بہ پرخاش کشید وبدفعات جنگ درمیان آمد۔ آخرالامر سلیمان میرزا ہزیمت خوردہ در کابل رسید۔ چندگاہ پیش محمد حکیم میرزا کہ دران وقت زندہ بود گذرانیدہ بدرگاہ اکبر التجا آورد ہزار روپیہ نقد وسامان سفر از حضور مرحمت گشت۔ وفرمان متضمن استمالت بصدور پیوست میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانہ گردید۔ چون نزدیک دارالسلطنت فتحپور رسید۔ حکم شد کہ امرائے کبار باستقبال روند ونیز حسب الامر تا سہ کروہی فتحپور فیلان کوہ شکوہ بسلاسل طلا ونقرہ وجلہائے دیبا وزربفت آراستہ ایستادہ کردند۔ ودرمیان دو فیل ارابہ یوزہا با پوشش مخمل وزربفت وزنجیرہائے طلا وقلادہ مرصع بازداشتند۔ وعقب فیلان دو رویہ سواران خوش اسپ ویراق بالباس وساز شائستہ صفوف آراستند۔ ویساولان صاحب اہتمام برگماشتند۔ کہ احدے از صف بیرون نتواند شد۔ وکوچہ ہائے شہر را جاروب زدہ وآب پاشیدہ مصفا کردند۔ ودکاکین رستہ بازار را آئین بستند۔ واز رباف واقمشۂ متنوعہ درگرفتند۔ طوائف انام از شہر ونواحی در کوچہ وبازار وطاقہا ورواقہا وبامہا برائے تماشا ہجوم آوردند۔ پادشاہ خود ہم با شاہزادہائے والاشان بکمال جاہ وجلال بقصد ملاقات از شہر برآمد۔ چون نزدیک رسید بعد اوّل سلیمان میرزا پیادہ شدہ کورنش بجا آورد۔ بعد ازان اکبر از اسپ فرود آمدہ۔ میرزا در بغل گرفت وبمنزل آوردہ ضیافت ومہمانداری نمود۔ وبہ بشارت کمک در تسخیر بدخشان خرسند فرمود۔ بعد چند روز صوبہ داری بنگالہ تجویز شدہ بود میرزا قبول نکرد۔ بقصد مکۂ معظمہ رخصت گرفت۔ ہفتاد ہزار روپیہ خرچ راہ یافت۔ میرزا بعد ادراک سعادت حج بہمان راہ باز در بدخشان رسیدہ با شاہرخ میرزا جنگ کردہ ہزیمت خورد۔ وبعبداللہ خان پادشاہ توران پناہ برد۔ عبداللہ خان طماع بمشاہدہ نفاق ایشان لشکرہا فرستادہ ولایت بدخشان از تصرف شاہرخ برآوردہ حوالہ کسان خود نمود۔ وسلیمان میرزا وشاہرخ میرزا ہر دو محروم گشتہ بکابل رسیدند۔ بیت

دولت ہمہ ز اتفاق خیزد　　بیدولتی از نفاق خیزد

دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود ـ چند موضع از تومان لمغان بسیورغال میرزا مقرر کرد ـ و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مان سنگه بخدمت اکبر رسید ـ و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود ـ امّا کارے از پیش نه رفت ـ در سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت ـ و او را با عبد المومن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگے روداد ـ و بهر دفع فتح نموده بدخشان را متصرف شد و مدّتے حکومت آں ولایت نمود ـ و آخر الامر عبد الله خاں لشکر گران متعین کرده محمد زمان را از بدخشاں اخراج نموده آں ولایت را بتصرف خویش در آورد ـ محمد زمان از بدخشاں برآمده در کابل رسید ـ بحسب ظاهر میخواست که روانه حضور شود و در باطن قصد فساد داشت ـ

دران وقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود ـ محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده باندک جنگ او را دستگیر کرد ـ همدرین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تملقات بسیاری کرد ـ امّا او را نظر بند میداشت ـ میخواست که روانه حضور سازد ـ محمد زمان بقابو تیکه یافت قاسم خان را بقتل رسانیده درصدد کشتن محمد هاشم گردید ـ او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت ـ و تمامی بدخشیاں که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند ـ و رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید ـ و در بدخشان عبد المومن خان پسر عبد الله خاں حاکم مستقل گشت ـ بعد تسلط بر بدخشان خواهش وصلت در خانه اکبر نموده بدرخواست صبیه او ایلچی فرستاد ـ چون ایلچی از دریاے بهت میگذشت کشتی از تموّج دریا غرق شد ـ و نامه که درین خصوص نوشته بود ـ از نظر اکبر نه گذشت ـ بر زبان مردم افتاد که باشاره اکبر بود ـ و چه عجب که همیں قسم بوقوع آمده باشد ـ عبد الله خاں باستماع این خبر مکتوبے متضمن معاذیر و لپذیر مصحوب مولانا حسینی براے اکبر ارسال داشت ـ اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بابتلاے امتلا در گذشت ـ امّا جواب مکتوب عبد الله خاں بآئین شائسته قلمی فرموده ارسال نمود ـ و اساس دوستی را استحکام داد ٭

دربیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت وانقیاد نموده پیشکشهاے لائقہ ارسال میداشت۔ درسال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاد۔ او چندگاه در حضور قیام داشت۔ بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بے رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت۔ چوں این معنی بعرض رسید فرمانے بنام یوسف خان صادر شد۔ که خیریت ذات و ابدیت ولایت تو دریں است که خود آمده بملازمت مشرف شود۔ یا پسر خود را بآستان والا بفرستد۔ او عذرهاے ناپسندیده پیش آورده عرضداشت نمود۔ لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت۔ بشاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولت خواه روانه شدند۔ و بسختی و عسرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند۔ یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امراے پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست۔ آخر الامر به بهانه دیدن مکان محاربه برآمده با امراے پادشاهی ملاقی شده۔ کشمیریان باطلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند۔ درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیریان همرهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند۔ و او را شاه اسمٰعیل خطاب داده و سرکوبها مستحکم ساخته بقصد محاربه بالشکر پادشاهی صفوف آراستند۔ چوں این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر بتسخیر در نیاید دست از دغا و هیجا باز ندارند بنابرآن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد۔ چوں نزدیک رسید محاربه سخت درمیان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند۔ و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید۔ و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمه در سرکار والا مقرر گردید۔

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بھگونت داس بقدسی آستان رسیده و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید۔ پیشنظران اخبار مستور نماند که در سنه هفت صد و پانزده هجری ساهو نامی که خود

را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجه مهدیو که از نسل ارجن پانڈوان بود گردید۔ مدت مدید خدمات
لایقہ بجا آوردہ اعتبار یافت۔ چون راجه مهدیو درگذشت پسر او راجه امین بحکومت متمکن گشت۔ شاہ میر
بن ساہوے مذکور را وکیل السلطنت و صاحب مدار گردانید و ہر دو پسر او که یکے جمشید و دیگرے علی شیر
نام داشت پیش آوردہ در کارہا دخیل ساخت۔ و شاہ میرزا دو پسر دیگر بود یکے اشتراتگ و دیگر ہنڈال نام
و این ہر دو صاحب داعیہ بودند۔ چون شاہ میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبہ پیدا کردہ سپاہ و
رعیت را بجانب خود کشیدند و بے تقریب از راجه رنجیدند۔ و راجه آنہا را از آمدن بخانہ خود منع کرد و شاہ میر
و پسرانش از روے تسلط و استیلاے تمام پرگنات کشمیر را متصرف شدہ اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدہ
و روز بروز قوت و مکنت آنہا زیادہ گردید۔ و راجه زبون و مغلوب گشتہ در سنہ ہفت صد و چہل و
ہفت ہجری بمرگ طبیعی درگذشت۔ زوجہ او کوٹا دیوی نام قائم مقام گشتہ خواست که باستقلال حکومت
نماید۔ و بشاہ میر پیغام کرد که چند روز پسر ما را بحکومت بردارد۔ شاہ میر قبول نکرد۔ رانی بر سر او لشکر
کشیدہ جنگ کرد۔ چون ارادت الہی بران رفتہ بود که حکومت ہنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا
را رانی کوٹا دیوی در جنگ مغلوب شدہ بدست کسان شاہ میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نمودہ
در عقد نکاح شاہ میر درآمد و شاہ میر مظفر و منصور شدہ دران ولایت سکہ و خطبہ بنام خود کردہ سلطان
شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری درانجا اسلام
رائج شد۔ مدت سلطنت او سہ سال و چند ماہ۔ سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاہ میر بحکومت
آن ولایت بعد پدر متمکن شد۔ سہ سال و دو ماہ۔ سلطان شہاب الدین عرف میراشاتک بن شمس الدین
ہشت سال۔ سلطان قطب الدین عرف ہندال بن سلطان شمس الدین یازدہ سال و پنج ماہ۔ سلطان سکندر
بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنہ ہفت صد و ہشتاد ہجری بر مسند فرمانروائی متمکن گردید
و بشکستن بت و انداختن بت خانہ شغل عظیم داشت۔ نوبتے بت خانہ مہادیو را که در نزدیکی کشمیر بود
انداخت۔ لوحے ازاں برآمد و خط ہندی بران ظاہر گشت۔ نوشتہ بودند که بعد یک ہزار و یک صد سال
سکندر نامے این بت خانہ را خواہد انداخت۔ سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکہ
این لوح بر دروازہ می بود تا من بت خانہ را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی۔

القصہ سلطان خیلے متعصب بود۔ اکثر برہمناں را بعد برانداختن بت خانہا بزور مسلمان کردہ و

بسبب شکستن بتہا او را سکندر بت شکن گفتندے۔ وقتیکہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در ہندوستان نزول اقبال فرمود۔ فیلے برائے سلطان فرستادہ بود۔ او بسر مایہ شرف خود دانستہ مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد۔ و پیشکشہائے لائقہ ارسال داشت۔ مدت حکومت بست و دو سال و سہ ماہ۔ سلطان علی شاہ عرف میران خان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست۔ و شاہین خان برادرِ خود را مدار علیہ نمودہ بوزارت خویش مقرر گردانید۔ بعد چندے شاہین خان را ولیعہد کردہ در کشمیر گذاشت۔ و خود بر سر راجہ جموں کہ خسر او بود لشکر کشید۔ بعد روانہ شدن باغوائے بعضے مردم از ولیعہد کردن برادر خود پشیمان شدہ معاودت نمود۔ و باعانت راجہ جوری در کشمیر رسیدہ متصرف گشت۔ و شاہین خان برادرش از کشمیر برآمدہ بسیالکوٹ رسید۔ دراں ایام جسرتھ کھوکھر از خوف صاحب قران گریختہ در پنجاب رسیدہ بود۔ و نوبتے کہ علی شاہ بعد فتح ٹھٹھہ مراجعت کردہ بکشمیر میرفت۔ جسرتھ سر راہ گرفتہ بعد محاربہ او را دستگیر کردہ مال و امتعہ و اسباب و اشیا بدست آوردہ بود۔ شاہین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسرتھ ملحق گشتہ باتفاق بر سر علی شاہ رفت۔ علی شاہ با لشکر انبوہ برآمدہ جنگ عظیم کرد۔ و از طرفین خلائق بسیار کشتہ شد۔ بالاخر علی شاہ شکست خوردہ گریخت۔ ایام حکومت او شش سال و چند ماہ۔ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مظفر و منصور گشتہ مسند آرائے حکومت گردید۔ محمد خاں برادر خود را بوزارت مقرر کرد۔ چوں عدالت پیشہ و انصاف دوست بود و سپاہ و رعیت از و خوشنود شدند۔ براہمہ کہ در زمان حکومت سلطان سکندر پدر او جلائے وطن اختیار کردہ بودند در عہد او باز آمدہ آباد گشتند۔ سلطان بہ براہمہ تاکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد بعمل آرند و جمعے از براہمہ کہ در زمان سکندر بجبر و اکراہ مسلمان شدہ بودند باز بآئین خود رجوع نمودند۔ بالآخر بمرگ طبعی درگذشت۔ مدت حکومت او پنجاہ و ہشت سال۔ سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چہار سال و دو ماہ۔ سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز۔ سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پدر مسند آرائے حکومت گشت۔ بعد چندے بعضے امرا باتفاق پسرام راجہ جموں کہ از خوف تاتار خاں نائب سلطان بہلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفتہ بود و وزیر سلطان را کشتند۔ سلطان از تاتار خان کمک طلب داشتہ خائناں را تادیب نمود۔ چوں دہ سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان

گذشت ۔ سلطان فتح شاہ بن آدم خاں بن زین العابدین از تاتار خان کمک آوردہ با سلطان محمد شاہ جنگ کردہ
نصرت یافت ۔ و کشمیر را در تصرف خود آوردہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد ۔ سلطان محمد شاہ ہزیمت خوردہ در ہندوستان
آمدہ ۔ بعد نہ سال سلطان محمد شاہ باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان فتح شاہ فتح یافتہ مجدداً بر حکومت نشست ۔ و
فتح شاہ بجانب ہندوستان آمد ۔ پس از دوازدہ سال باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان محمد شاہ ظفر یافت ۔ و
سہ سال و یک ماہ حکومت کرد ۔ و سلطان محمد شاہ باز لشکر فراہم آوردہ کشمیر را تسخیر خود در آورد ۔ و سلطان فتح شاہ
بطرف لاہور آمدہ ہمانجا ودیعت حیات سپردہ در سنہ ہشت صد و ہشتاد و نہ کہ سلطان بہلول لودی رحلت
نمودہ و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرائے ہندوستان گردید ۔ نوکران سلطان فتح شاہ سکندر خان
پسر فتح شاہ را در کشمیر آوردہ مدعی سلطنت شدند ۔ آخر الامر او شکست خوردہ بدر رفت ۔ بعد آں در سنہ
نہ صد و سی و سہ از ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ کمک آوردہ باز در کشمیر رسید ۔ و باندک زمان اسیر گردید ۔
سلطان محمد شاہ او را میل در چشم کشیدہ مقید بگذاشت ۔ ایام حکومت محمد شاہ مرتبہ اوّل دہ سال و ہفت ماہ
و مرتبہ دوم دوازدہ سال و یک ماہ ۔ و مرتبہ سوم یازدہ سال و یازدہ ماہ و بست و دو روز ۔ کہ ہمگی سی و چہار
سال و ہفت ماہ باشد ۔ و مدت حکومت سلطان فتح شاہ مرتبہ اوّل نہ سال ۔ و مرتبہ دوم سہ سال و یک ماہ
کہ ہمگی دوازدہ سال و یک ماہ میشود ۔ و مدت سلطنت ہر دو چہل و شش سال و ہشت ماہ ۔ سلطان ابراہیم خان
بن سلطان محمد شاہ بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت پس از چندگاہ ابدال باکری کہ از امرائے بزرگ آں
ولایت بود از سلطان رنجیدہ بملازمت بابر پادشاہ در ہندوستان آمدہ ظاہر ساخت کہ ولایت کشمیر
بسہل ترین وجہے تسخیر می توان نمود ۔ آخر الامر بر حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود ۔ او نزدیک بہ کشمیر
رسیدہ بسلطان پیغام کرد کہ شوکت و سطوت پادشاہی بحدیست کہ سلطان ابراہیم لودی پادشاہ ہندوستان را
با صد ہزار کس بخاک برابر ساخت ۔ تو چہ خواہی بود ؟ بہتر آنکہ اطاعت کنی ۔ او قبول نکرد و جنگ در میان آمد ۔
سلطان در معرکہ کشتہ شد ۔ ابدال باکری بعد از فتح و ظفر نازک شاہ برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید ۔
مدت حکومت ہشت سال و پنج روز ۔ سلطان نازک شاہ بن سلطان محمد شاہ بعد کشتہ شدن برادر
خود باتفاق ابدال باکری حکومت یافت ۔ چوں بابر پادشاہ ازیں جہاں رحلت کرد ۔ و ہمایوں پادشاہ
اورنگ آرائے سلطنت گشت ۔ کامران میرزا برادر ہمایوں پادشاہ از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیدہ و
محاربہ روے دادہ اکثر کشمیریاں علف تیغ بیدریغ شدند ۔ و عساکر

کامران میرزا اکثر مال واسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمود. و در سنه نه صد و سی و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزا ے کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بکشمیر فرستاد. و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند. و عمارات قدیم برانداختند. هرج و مرج تمام دران ولایت روے داد و اکثر مردم کشته شدند. عاقبة الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت. و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد. مدت حکومت پانزده سال. سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظاهر نیست. سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه. میرزا حیدر کاشغری خالوزاده بابر بادشاه از کاشغر بملازمت همایون پادشاه در آگره رسیده بود. هنگامیکه همایون از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسید. حیدر میرزا بتحریک ابدال ماکری و چک و رنگی چک و دیگر امراے کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنه نه صد و چهل و هشت در کشمیر رفته بتسخیر در آورد. و اولاً بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت. بعد ازاں که همایون از عراق معاودت کرده فتح قندهار و کابل نمود. حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاصیکه با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد. نیستے شیر شاه فوجے بر سر کشمیر فرستاده بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت. چوں حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافته حکومت باستقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر نمی آورد بعضے از اہل کشمیر که فریب و تزویر جبلی آنها است بمکر و غدر لیه در لباس دوستی دشمنی کرده لشکر میرزا بطرف تبت و پکهلی و راجور متفرق کردند. و با خود اتفاق نموده بر سر میرزا شب خون آوردند. دران زود خورد تیرے بمیرزا رسیده عمرش بسر آمد. مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آراے حکومت گشت. در اندک ایام بعوارض بدنی پیمانه زندگی او لبریز گردید. مدت حکومت دو ماه. سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه. سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنه نه صد و پنجاه و نه سلطنت رسید. اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت. ایام حکومت دو سال. سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست. غازی خان چک از روے تسلطیکه داشت او را در گوشه نشانید و خود لواے حکومت برافراشت ایام حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نه صد و شصت و چهار سکه و خطبه بنام خود کرد. چهار

سال و چندماه - سلطان حسین خاں برادر غازی خان چون غازی شاه را آزار جذام روے داد برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت - غازی خان ازین درد که ضمیمہ آزار بدنی او گشت قالب تہی کرد حسین خان دختر خود را باتحف و ہدایاے لائقہ در خدمت اکبر فرستاد - مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشہور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوٹ رسیده و بدرس و تدریس اشتغال ورزید - ایام حکومت حسین خان ده سال و چندماه - سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود مرزبان آں ولایت گشته بعد چندگاه سکّہ و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد - و بامید ازدیاد اتحاد و سد عناد و لداد و دختر خود را در خدمت شاہزاده سلیم باتحف و ہدایا فرستاد - و اظہار ارادت و بندگی خود نمود - بعد چندگاه در عرصه چوگان از اسپ افتاده گوے زندگانی بچولانگاه آخرت برد - مدت حکومت نہ سال - سلطان یوسف شاه بن علی شاه بعد پدر مسند آرائے حکومت گردید - بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امراے بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست - یوسف شاه از و گریخته از راه جموں پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد - و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتح پور سیکری رسیده - بملازمت اکبر مشرف گردید - و در سنہ نہ صد و ہشتاد و ہفت ہجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه بکمک او مقرر شدند - و او بامراے پادشاہی در کشمیر رسیده باندک جنگ فتح نموده حکومت باستقلال یافته امراے پادشاہی را رخصت ساخت - در سنہ نہ صد و ہشتاد و نہ ہجری اکبر بادشاه در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمانے بنام یوسف خان اصدار فرمود - او باستقبال فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشته - حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را باتحف و ہدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاد - پسر او یک سال در حضور والا بوده بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت - چون این معنی بعرض مقدس رسید - میرزا شاہرخ و شاه قلی خان محرم و راجه بھگونت داس چنانچہ گذشت بہ تسخیر کشمیر متعین شدند - یوسف خان عاجز شده ہمراه امراے پادشاہی در حضور پُرنور رسید - و از سنہ نہ صد و نود و سہ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسہ گردید - مدت حکومت یوسف خان ہشت سال - بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچہ باید بجا نمی آورد و باستیصال او قاسم خان بامراے دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت - دران نواح تالابے است که ہرگاه دران مکان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم

بارو۔ ہنگام نزول لشکر چون آواز نقارہ شد برف باران وتگرگ بسیار بارید وآسیب سرما بلشکریان رسیدہ جانداران بسیار تلف شدند۔ از وقوع این معنی کشمیریان کہ آمدہ پیکار بردند غالب آمدند۔ وتفرقہ در لشکر پادشاہی روے داد۔ دران حال قاسم خان خود را درست کردہ پیش رفت۔ یعقوب از دلیری قاسم خان ہراسان گشتہ تاب جنگ نیاوردہ و بطرف کشتوار گریخت۔ شمس چک راکہ در قید او بود خلاص نمود۔ کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشتہ آمادۂ کارزار شدند۔ و بر سر کوتل جنگ درپیوست۔ باقبال پادشاہی قاسم خان فیروزمند گشتہ در شہر سری نگر کہ دارالایالہ کشمیر است در آمدہ بتجدید سکہ و خطبہ بنام اکبر جاری گردانید۔ بعد چندگاہ کشمیریان یعقوب را از کشتوار آوردہ برسر قاسم خان در شہر سری نگر شب خون آوردند۔ بہادران لشکر پائے ہمت افشردہ جنگ مردانہ نمودند۔ غنیم تاب نیاوردہ بے نیل مقصود راہ فرار پیش گرفت۔ مرتبہ ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمدہ مصدر شورش شد۔ و ناگہان شب خون آوردہ بہمان وتیرہ بازگشت۔ چون یعقوب غائب و حاضر گردید۔ و کارے از پیش نتوانست برد۔ اکثر امرائے کشمیر آمدہ قاسم خان را دیدند۔ و خان آن جماعہ را استمالت نمودہ بحضور پادشاہ فرستاد۔ آنہا بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند۔ و یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوہ برآمدہ بدفعات باقاسم خان جنگ کرد۔ چون قاسم خان از محاربات متواترہ بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود۔ میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت۔ وحکم شد کہ ہرگاہ میرزا یوسف خان از نظم ونسق آن ولایت خاطر جمع نماید۔ و بنیاد فتنہ وفساد برکندہ کرد و قاسم خان برخصت میرزا بقدسی آستان نشتابد۔ میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیدہ بشجاعت جبلی کہ داشت و دانش علاوہ آن نظم ونسق آنجا با بواقعی نمود۔ وشمس چک ندامت کشیدہ ملازمت میرزا اختیار نمود۔ و میرزا او را استمالت نمودہ بدرگاہ والا فرستاد۔ و رفع شورش ازان ولایت گردید۔ وقاسم خان برخصت میرزا بحضور رسیدہ بصوبہ داری کابل سرفرازی یافت۔ وچنانچہ نگارش آخرالامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید۔

ذکر نہضت اکبر پادشاہ بسیر کشمیر

درسال سی و چہارم جلوس اکبر پادشاہ بسیر کشمیر متوجہ شد و دشواری راہ کشمیر از ارتفاع جبال ومغارہاے خطرناک وگریوہاے دشوار گذار وانبوہے جنگل از کثرت اشجار وسختی سنگ لاخہا وضیق مسالک بحدیست کہ اندیشہ بدشواری میگذرد۔ ودر اثناے راہ رتن پنجال وپیری بل کوہیست کہ از غایت ارتفاع سر بفلک کشیدہ۔ و از نہایت بلندی باوج آسمان رسیدہ وبر فراز آن تماشاے عالم بالا توان نمود۔ وصوت صوامع ملکوت توان شنود۔ سکنہ آنجا افاکیان را ہمسایگی بینند ومرغانش از خوشہ پروین دانہ می چینند۔ بموجب حکم مطاع چندین ہزار خاراتراش قوی دست وتبرداران چابک دچست در قلع احجار وقطع اشجار ید بیضا نمودہ آن مسالک را آراستند۔ واز لاہور تا کشمیر نود وہفت کروہ بجریب درآمد۔ اکبر بعد قطع مراحل ومنازل درخطہ دلکشاے کشمیر نزول اقبال فرمود۔ و بتماشاے سیرگاہ ہاے آنجا لبے مسرت اندوخت۔ فی الحقیقتہ کہ کشمیر از تعریف وتوصیف مستغنی است وعیبے غیر از کشمیریان ندارد۔ نظم

چہ کشمیر انتخاب ہفت کشور ... قسم خوردہ بنجاکش آب کوثر
چہ کشمیر آب ورنگی باغ وبستان ... اسیر ہر نہالش صد گلستان
نظر چندانکہ بر دشتش گماری ... بجز آب زمرد نیست جاری

درین گلشن ز جوشش خندہ گل
نمی آید بگوشش آواز بلبل

دریاے بہت کہ از میان شہر وبازار جاریست از عجائب تماشاست۔ اطراف آن عمارات دلکشا ودر عین ڈل نیز مزارع وباغہا غرض از خوبی ہرچہ باید دارد۔ اما کشمیریان نہایت بدمعاش وبزبونی زیست زانید۔ خورش دائمی آنہا خشکہ زم بے نمک۔ برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاہ برنج پختہ نگاہ میدارند وروز دیگر می خورند ونپوشش پیرہن پشمین است کہ عبارت از پٹو باشد ناشستہ از خانہ بافندہ می آرند۔ وآنرا دوختہ می پوشند تا پارہ شدن بآب نمی رود۔ واز بدن بدر نمی کشند۔ بیت

نفاق فطرتی شان ہمچو نیش باکثردم
نزاع خلقی شان ہمچو زہر لازم مار

القصہ اکبر از سیر کشمیر بغایت خوش وقت شدہ عید رمضان المبارک ہمانجا نمودہ۔ دران روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات یعقوب خان بخشیدہ کفش پائے خود مرحمت نمود۔ او شرف خود دانستہ آن کفش را بر سر بست۔ و بحضور رسیدہ مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد تفرج براہ پکھلی و دھنتور کہ بسے دشوار گذار است با جمیع حشم و خدم قطع منازل نمودہ در حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ دران روز امیر فتح اللہ شیرازی و پس ازان حکیم ابوالفتح گیلانی کہ مقرب پادشاہ بودند ہر دو رخت ہستی بر بستند۔ و در حسن ابدال مدفون شدند۔ دران جا چند گاہ رایات اقبال اقامت ورزیدہ طرح باغ دلکشا ریختہ آمدہ ازانجا نہضت فرمودہ بخطہ فرح افزائے کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبہ دار آنجا کہ دران وقت زندہ بود بموجب حکم اعلی در گذرگاہ متصل شہر کہ ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ و ہندال میرزا درانجا مدفون اند باغ و عمارات عالیہ احداث نمود۔ چون پریشانی حال رعایائے کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا ہشت سال ہشتم حصہ از اخراج مقرری بر عایا معاف کردہ تتمہ باز یافت میکردہ باشند۔ و بعد سیر و شکار کابل معاودت بہندستان شد۔ قضا در منزل ڈھکہ اکبر از اسپ افتاد و رخسارہ اش خراشیدہ شد۔ شش روز صاحب فراش بود پس از حصول صحت ازانجا روانہ شد۔ بعد رسیدن در رہتاس بر فیل خاص کہ در جوش مستی بود سوار شد پیش ازانکہ پائے او در قلاوہ مضبوط شود فیل مذکور بقصد مادہ فیلے دوید۔ اکبر بزمین افتادہ زمانے دراز بے ہوش بود۔ بعد دیرے بہوش آمد۔ ظاہرا اندک آسیبے در باطن رسیدہ بود۔ بنا بر احتیاط باصلاح حکما رگ ہفت اندام دست راست برکشاد و در اندک فرصتے تندرستی یافت۔ از سنوح این سانحہ خبر ہائے ناخوش در اطراف ممالک بر زبانہا افتاد و غریب شورشے برخاست و رعیت از مالگذاری دست باز کشید۔ و در معاملات ممالک اختلال روی داد۔ چون لاہور مخیم سرادقات گشت۔ این شورش فرو نشست۔ و طرق و مسالک کہ ناامن شدہ بود امنیت گرفت۔ ہمدرین نزدیکی بشب مہتاب تماشاے جنگ میدید۔ قضا را آہو حریف خود را گذاشتہ دوید۔ و شاخے درمیان بہر دو ران اکبر زد زخمے رسیدہ آماس کرد۔ و وجع باشتداد کشید۔ بصواب دید شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراح بمعالجہ پرداخت۔ بعد یک ماہ و ہفت روز صحت رو دیداد۔ شیخ ابوالفضل و مقرب خان کہ دران ایام خدمت بسیار کردہ بودند مورد عنایات شدند۔

در بیان حال راجہ ٹوڈرمل و رحلت او

در زمان نہضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شدہ در لاہور ماندہ بود۔ بعوارض بدنی درگذشت۔
و در وقت مراجعت از کابل در اثنائے راہ خبر رحلت او بعرض رسید۔ چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپہ سالار
بود پادشاہ از فوت او تاسف بسیار نمود۔ ٹوڈرمل صغیر بود کہ پدرش مرد مادرش بیوہ زن در کمال افلاس و
تہیدستی بود۔ بمحنت تمام پرورش نمود۔ اما در صغر سن آثار رشد و کاروانی و علامات طالعمندی و بخت بلندی
از ناصیہ حال او می تابید بحسب قسمت در جرگہ نولسندہائے سرکار پادشاہی نوکر شد۔ بمقتضائے فہم و دانش
و کارگذاری روز بروز پایہ قدر او افزود۔ چنانچہ صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت۔ و در اکثر
معارک تردوات شائستہ و محاربات مردانہ نمود۔ و نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاہ درست نشست۔
در ملک گجرات و بنگالہ کارزارہائے عظیم نمود فیروزمند آمد۔ رفتہ رفتہ بپایہ اعلائے وزارت سرفرازی یافت و
در سال بست و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید۔ دیانت گزین۔ سیر چشم۔ توانگر دل۔ ہوشیار مغز۔ بیہیر کار نیک
محض بود۔ اصابت فکر و ہمت بلند داشت۔ با خویش و بیگانہ یک جہت و بہ دوست و دشمن یکسان
میگذرانید۔ آداب شناس سلطنت و رازدار مملکت و در دقائق حساب و سیاقت تحریر بے نظیر بود۔
پیش از و در ممالک ہند متصدیان بقانون ہنود دفتری نوشتند۔ راجہ ٹوڈرمل از نولسندگان
ایران اخذ ضوابط نمودہ دفتر را بطور ولایت درست کرد۔ تا حال اہل قلم مطابق آن بعمل می
آرند۔ تمام اراضی ممالک محروسہ بجد سو ثور پیمودہ رقبہ ہر دہے از دہات منقح نمود و جمع واسے قرار
یافتہ صدود صوبہ ہا معین گشت۔ فی روپیہ چہل دام قرار یافتہ در دفاتر ثبت گردید و بہ ہر
کرور دام عاملی مقرر بزبان عرف کروری یافت و نیز داغ اسپ شاہی مابین امرا و منصبداران
و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاہی پیش چند کس نوکر نتواند شد۔ و مجال خیانت
در نوکری نماند۔ و منصبداران واحدیان را نیز با رائے عذر نباشد۔ ہر سال تصحیح
اسپاں را داغ مقرر گشت۔ تا اشتباہ نماند۔ در زمان سابق سلطان علاؤ الدین
خلجی و بعد او شیرشاہ داغ اسپ مقرر کردہ بود اما رواج نیافت۔ و در عہد اکبر
چنانچہ بائد رائج گردید۔ و نیز پادشاہ نوکران خود را ہفت بخش نمود چوکی ہر روزہ مقرر

ساخت۔ وہفت چوکی نام یافت۔ برائے ہر چوکی علیحدہ چوکی نویسے متعین گردید کہ در نوبت ہر یکے
ملاحظہ مردم نمودہ مجال غائب بودن ندہند۔ و برائے ہر روز ہفتہ ہفت واقعہ نویس مقرر گشت
تا احکام حضور را مضبوط داشتہ دفترے جداگانہ مقرر دانند۔ تا عند الحاجت معلوم تواند شد کہ فلاں
روز و فلاں تاریخ ایں حکم اصدار یافتہ۔ و چندین ہزار غلام زرخرید و غیر زرخرید کہ از دار الحرب آمدہ
در بندگی پادشاہ قیام داشتند آنہارا آزاد کردہ بخطاب چیلہ روشناس گردانید۔ و میگفت کہ
بندہائے خدارا بندہ خود گردانیدن سزاوار نیست۔ بعد مردن راجہ ٹوڈرمل عبدالرحیم خان خانخاناں
بوالا منصب وکالت سرفراز گردید۔ او بمقتضائے فراست و کاردانی احکام وزارت و امور وکالت
را بوجہ احسن امضا دادہ رونق بخش ایں کار و مورد تحسین شہریار گشت۔

نہضت موکب مقدس مرتبہ دوم بکشمیر

دراں سال سی و ہفتم جلوس والا بار عزیمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سر بر زد۔ و ناگہان در عین
برسات از لاہور نہضت فرمود و در وقت عبور از دریائے راوی بزبان پادشاہ گذشت کہ ایں بیت
در باب کدام کل گفتہ اند۔ **بیت**

کلاہ خسروی و تاج شاہی بہر کل کے رسد حاشا و کلا

قضارا دریں روز یادگار میرزائے بنی عم میرزا یوسف خاں در کشمیر مصدر شورش شدہ بود از نیمعنی
اصلا در حضور اطلاع نبود۔ باعث ایں شورش آنکہ قاضی نور اللہ را برائے تشخیص جمع محال کشمیر از
حضور فرستادہ بودند۔ چوں کشمیریاں دانستند کہ تغلب ظاہر می شود و جمع افزوں میکرد و بنا بر تقلل
اندازی در ایں امر یادگار میرزا را کہ میرزا یوسف خاں ہنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر گذاشتہ
بود از راہ بردہ مرتکب فساد شدند۔ و خاطر نشان او کردند کہ بسبب دشواری مسالک کشمیر آنچناں
جا نیست کہ یکبارگی دست افواج پادشاہی بآں تواند رسید۔ آں بد اختر بایں ہرزہ گوئیہا مغرور
شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود۔ چوں موکب والا بر لب دریائے چناب رسید خبر ایں شورش معروض شد
و بر زبان پادشاہ گذشت۔ **بیت**

ولد الزنا ست حاسد منم آنکہ طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستارہ یمانی

چون یادگار از شکم نقرہ نام لولی بود کہ ہر روز شبانہ و ہر شب بجاے بسر می برد فرمود کہ آن لولی بچہ بمجرد برآمدن سہیل کشتہ خواہد شد۔ دریں ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بناہ مزید احتیاط اورا حوالہ شیخ ابوالفضل نمود۔ تا در قید نگاہ دارد۔ چوں بے تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت۔ شیخ ابوالفضل دراں روزہا از دیوان حافظ شیراز رحمۃ اللہ تعالےٰ علیہ تفاول کرد سر صفحہ این بیت برآمد۔ بیت

آن خوش خبر کجاست کہ زین فتح مژدہ داد ‌‌ ‌ ‌ تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از غرائب آنکہ چوں یادگار سکہ و خطبہ بنام خود کرد اورا تپ لرزہ درگرفت۔ و مہرکن راکہ خاتم او میکند ریزہ فولاد در حدقہ چشم افتاد۔ چوں یادگار علم بغی برافراشت۔ لشکر آراستہ برکوہ کرتل باآوکران بادشاہی کہ در انجا بودند آمادہ پیکار گشت۔ و باندک جنگ فرار نمود۔ در بیرپور کسان میرزا یوسف خاں کہ بحسب ضرورت رفیق او شدہ بودند نیم شب قابو یافتہ بردتاختند۔ او از خیمہ بدر رفت۔ آخرالامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خاں اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بہمبر سر آن وخیم العاقبہ بحضور اکبر رسید۔ چنانچہ بر زبان پادشاہ رفتہ بود بمجرد برآمدن سہیل کہ ستارہ یمانی عبارت از دست آن نا عاقبت اندیش کشتہ شد۔ کشمیریاں کہ با او رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند۔ و رفع شورش ازاں دیار گردید۔ بالجملہ اکبر بعد قطع مراحل بخطہ کشمیر نزول اقبال نمودہ از سر منازل دلکشا و سیرگاہ ہاے مفرح آن دیار گلگشت زعفران زار کہ خلاصہ آن سرزمین واقع شدہ و تماشاے چراغاں و کشتی ہاے آب ڈل کہ دریاے پایان شہر کشمیر است حظ وافر و مسرت فراواں برگرفتہ معاودت ہندوستان فرمود۔ و بموجب التماس شاہزادہ ایالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خاں بحال ماند۔ و جمع صوبہ کشمیر سی و یک لک خروار۔

نہضت موکب والا بکشمیر مرتبہ سوم

در سال چہل و دوم بکشمیر نہضت فرمود۔ شخصے از مردم عور در شہر کشمیر ظاہر گشتہ خود را بنام عم شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وانمودہ مصدر شورش شدہ بود۔ کسان محمد قلی اورا دستگیر کردہ در منزل آباد آوردہ بنظر پادشاہ در آورد۔ و ہماں جا بیاسا رسید۔ بعد عبور از دریاے چناب عالیے

توابع سیالکوٹ از ستمکاری محمد بیگ کروری استغاثہ نمودند۔ او را برائے عبرت عمال ستمگار جفا پیشہ بحلق کشید۔ چوں از انجا نہضت فرمود و در خطہ دلکشائے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت دران سرزمین گذرانید و در آب ڈل جشن چراغاں ترتیب داده و دو ہزار کشتی با نواع و اقسام شموع و چراغاں آراستہ درون آب سر دادند۔ نیز بر دولت خانہ شاہی و بر کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولت خانہ چراغاں کردند بعد سیر شکار در ایام آغاز زمستان نہضت فرموده مدار الملک لاہور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسہ

آں ولایت قتلو در تصرف داشت۔ چوں او بمرگ طبیعی در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسیٰ خاں پسر او را بسرداری برداشتہ متابعت او قبول کردند حسب الامر راجہ مان سنگھ بتسخیر آں ولایت رفت۔ افغاناں بکرات جنگ و جدل کردند۔ بالاخر عاجز شده بعد گذشتن قتلو و نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجہ مان سنگھ صلح کرده سکہ و خطبہ بنام اکبر مقرره کرده جگناتھ را داخل ممالک محروسہ و یک صد و پنجاہ فیل و دیگر نفائس آں دیار حوالہ راجہ مان سنگھ نمودند کہ بدرگاه مقدس ارسال دارد۔ و در سال سی و ہفتم جلوس والا مطابق سنہ ہزار ہجری ملک اوڈیسہ کہ بر ساحل دریائے شور است بتمامہ داخل ممالک محروسہ گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندھار

بعرض والا رسید کہ مظفر حسین میرزا و رستم میرزا ابن بہرام میرزا برادر شاہ طہماسپ کہ در قندھار قیام داشتند و بنا بر سنوح حوادث و فتن کہ در عہد سلطان محمد پدر شاہ عباس اول رو داد و از طرف اوزبکیہ نیز مطمئن نبودند بسا داسلطنت گستر و ندر۔ و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده حیران ماندند کہ چہ کنند و بکجا راه برند و اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشتہ میرزا خانخانان را با لشکر گران از حضور خود بہ تسخیر قندھار بہر صورتیکہ میسر آید متعین نمود حکم شد کہ براه بلوچستان راہگرا گردد۔ اگر کلان تران بلوچاں لوازم انقیاد بجا آرند آنہا را در یں مہم ہمراه گیرد۔ والا بسزائے لائق رسانند

دبنابر دلجوئی وازو یاد آبرفت۔ اور منزل اول بخیمہ خانخاناں تشریف بردہ نصائح سودمند فرمود ۔ موجب سرفرازی او بین الاقران گردید۔ خانخاناں بعد قطع منازل درمیان ملتان وبھکر کہ جاگیر او بود رسیدہ چند گاہ برائے سامان سپاہ وتہیہ راہ اقامت ورزید۔ دریں اثنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا ور قندھار شکست خوردہ ازانجا برآمد۔ ورو ئے نیاز باکبر آورد۔ فرامین مطاعہ بامرائیکہ در راہ بودند اصدار یافت۔ کہ خدمت گاری ومہانداری نمائند امرا بموجب امر اجمل آوردند۔ چون میرزا بہ یک منزل از لاہور رسید واکبر پادشاہ ہم آنجا بود۔ امرائے عالیشان وخوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاہ باستقبال رفتہ میرزا را در حضور آوردند۔ اکبر باعزاز واکرام تمام ملاقات نمود۔ ومیرزا با چہار پسر بملازمت رسیدہ بعنایت منصب پنج ہزاری زیر بار منت نوکری گردید ۔ ولایت ملتان وبلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت۔ بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پس ازاں بہرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا وپیش مظفر حسین میرزا ہم رسیدہ ہر یکے در خور حالت خویش کامیاب گشت۔ وازاں تاریخ قندھار داخل ممالک محروسہ ہند گردید۔ وخان دوران عرف شاہ بیگ خان کہ ایالت صوبہ کابل داشت بصوبہ داری قندھار سرفرازی یافت۔

دربیان تسخیر ولایت ٹھٹھ وآمدن میرزا جانی بیگ

ہنگامیکہ خان خاناں بہ تسخیر قندہار دستوری یافت پس از رسیدنش درنواحی ملتان فرمان والا شان صادر گشت کہ نخستیں انتزاع ولایت ٹھٹھ پیش نہاد ہمت سازد۔ بعد ازاں بہ تسخیر قندہار پردازد ۔ خانخاناں بموجب حکم مطاع متوجہ ٹھٹھ گردید۔ راول بھیم مرزبان جیسلمیر ودلپت پسر رائے رائے سنگھ بیکانیری ملحق شدہ کمر خدمت برمیان عبودیت بستند۔ اولا سہسوان را مفتوح نمودہ روانہ پیشتر شدند۔ میرزا جانی بیگ والی ٹھٹھ بجمعیت بسیار آمد ونصیر پور کہ یک جانب دریائے سندھ جانب دیگر دو خانہا داشت قلعہ گلین اساس نہادہ متحصن گشت۔ وخانخاناں ورانجا رسیدہ بمحاصرہ آں پرداخت چوں محاصرہ باشتداد کشید ولشکر پادشاہی را از تعسر غلہ حال بدرماندگی کشید باضطرار صورت حال بدرگاہ آسمان جاہ معروض داشتند بموجب حکم محکم کشتی ہائے غلہ از لاہور بلشکر خانخاناں بملتان رسانیدند۔ ورائے سنگھ بیکانیری و دیگر امرا بکمک متعین شدند۔ خانخاناں از رسیدن غلات وامرائے کمکی قوی دل گشتہ بر سر ٹھٹھ وافواج دیگر

باطراف متعین کردو خود در قصبہ جام معسکر ساخت - و ہر روز جنگ بمیان می آمد - دھار ولپسر راجہ ٹوڈرمل کہ تہور و جلاوت کم ہمال بود درین جنگہا جراتِ نمایاں کردہ بزخم نیزہ کہ بر پیشانی او رسید جانبازی نمود۔ بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خوردہ گریخت - و خانخاناں قلعہ ساختہ میرزا منہدم گردانید۔ دوران نواحی وبائے عظیم روے داد۔ گویند بعضے صاف دروناں در خواب دیدند کہ بنا بر زشتی نیت واعمال عمال وحکام این دیار مردم بایں بلیہ مبتلا شدہ اند۔ ہرگاہ عمل و سکہ اکبر دریں جا جاری شود بلاے وبا رفع خواہد شد - باشتہار این خبر ہر کسے دعاگوے فتح اکبر گشتہ عہد نذر بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود وفا نمائید۔ و خانخانان با امرائے کہ بکی بذل جہد خود نمودہ بمحاربات شدیدہ متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید۔ چوں او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت سیستان را داخل ممالک محروسہ گردانیدہ و صبیہ خود را بمیرزا ایرج خلف خانخاناں دادہ خود آمدہ ملاقات نمود۔ و بندگی درگاہ پادشاہی قبول کردہ مقرر ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد۔ و برونق عہد در اواسط سال سی و ہشتم مطابق ہزار و یک ہجری ہمراہ خان خاناں بملازمت پادشاہ آمد و بمراحم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزاری منصب و ٹھٹھہ جاگیر یافت - والا براے بندرک بطرف ٹھٹھہ واقع است بخالصہ شریفہ مقرر گشت - و دریں مہم خانخاناں متحمل انواع مشاق و محن گردیدہ مورد الطاف بے اکناف شاہی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید - احوال سلاطین سابق ایں دیار در ضمن چگونگی ٹھٹھہ مفصل گشتہ حاجت تکرار نیست -

ذکر تسخیر بھکر

پیش ازاں کہ ٹھٹھہ مفتوح گردد۔ در سال نوزدہم جلوس محب قلی خان و مجاہد خاں بتسخیر بھکر متعین شدہ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و با متداد کشید۔ قحط عظیم و وباے بسیار در قلعہ روے دادہ بسیارے از محصوران تلف شدند۔ ہر کہ پوست درخت رس جوشانیدہ می خورد از وبا بسلامت می ماند سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب قلی خان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہر نمایم۔ پیش ازاں کہ از حضور جواب برسد۔ سلطان محمود باجل خود در گذشت - و محب قلی خان و مجاہد خاں در سنہ نہ صد و ہیجدہ ہجری بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند۔

دربیان جشنِ نوروز شروع ضابطه آراستن حجراتِ دیوان عام باهتمام امرا

چون موسم بهار در رسید و ابواب عیش و عشرت بروے عالمیان کشاده گردید. نسیم نوروزی مزاج وارستگان و نیاز را منشرح و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید. نظم

درخت غنچه بر آورده بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
بساط سبزه لگد کوب شد بپاے نشاط ز بسکه عارف و عامی برقص بر جستند

حکم شد که دولت خانه خاص و عام که صد و بست ایوان داشت بامراے عظام قسمت شود. و صلع جهروکه را متصدیان بیوتات زینت و هند و سبها مندل را که دولت خانه خاص است. باقسام زینت آئین بندے نمایند. در اندک زمانے کارپردازان بارگاه خلافت و امراے بالامرتبت بموجب حکم تمام دولت خانه را به تکلفات گوناگون آراستند. و بآرایش رنگارنگ آئین بستند. درین بزم جشن مناصب امرا بعرض رسید. و هریک درخور حال باضافه سرفرازی یافت. و فهرست اهل خدمت ملحوظ گشته هرکس که مصدر اخلاص و نیکوخدمتی شده بود بالطاف و عنایت سرفراز گشت. و آنکه مرتکب عذر و نادولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید. و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هریک از نوئینان و امراے عظام ضیافت پادشاه کند. تا منزل او بمقدم عالی پایه برتری گیرد. و او بین الاقران سر افتخار برافرازد. و حوضے که بیست در بیست در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بے کیسه و همیان گذاشته بودند روز شرف آفتاب بامرا درخور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود. در عین این تیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت. و تا سه روز بساط جشن و بعضے از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید. اندازه مبلغ این نقصان هیچ محاسبے نتواند یافت. بعد اطفاے التهاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست کردد و در اندک روز بارگاه فلک اشتباه بتجدید صورت انجام یافت. و از غرائب آنکه همدرین روز در دکن به دولت سراے شاهزاده سلطان مراد نیز آتش در گرفت.

در بیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمدِ نغمه سرایان خوش آہنگ۔ و پیش خرام نوا پردازان دلکش رنگارنگ میان تانسین کلاونت که درعہد خود نظیر نداشت۔ و چند مدتے قبل ازو و بعد ہم الی الآن مثل او نشان نمیدہند۔ و مہرہ این فن او را مقتدای خود دانسته نام او بہ تعظیم بر زبان می آرند۔ در سال ہفتم جلوس والا راجہ رام چند مرزبان باندھو میان تانسین را خال رخسارہ پیشکش ہائے خود خیال کردہ بخدمت پادشاہ فرستاد۔ چون پادشاہ در فہم موسیقی مہارتے تام و تانسین درین کار، ید بیضا داشت صحبت او در گرفت۔ و بمصاحبت او اختصاص یافتہ سرمایہ نشاط خاطر پادشاہ می بود۔ در سال سی و چہارم جلوس رخت ہستی بربست۔ و موجب تاسف بے اندازہ خاطر پادشاہ گردید۔ و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی کہ غنچہ استعداد او نکہت افلاطونی بمشام ارباب ہوش رسانیدہ مست و مدہوش سخن طرازی میداشت۔ ناشگفتہ پژمرد۔ و گلزار خاطر بختہ مغزان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزہ او عطرآگین نگشتہ افسرد۔ و در عمر سی و دو سالگی عاریت سرائے دنیا را دوامے گفتہ در عالم آخرت رسید۔ و بہشت برین را رنگ و بوئے تازہ بخشید۔ و در سال چہلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید۔ شیخ در سال دوازدہم جلوس بخدمت اکبر رسیدہ مورد عنایات گشت۔ ہنگام ملازمت چوں شیخ را بیروں پنجرہ الفرہ استادہ کردند ایں قطعہ بدیہہ گفت۔ قطعہ

پادشاہا درون پنجرہ ام ۔۔۔ از سر لطف خود مرا جادہ

زانکہ من طوطئ شکر خوارم ۔۔۔ جائے طوطی درون پنجرہ بہ

پسند خاطر پادشاہ افتاد وہماں روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت۔ و چوں اخلاق حمیدہ و طبع سنجیدہ داشت۔ روز بروز پایہ قدرش افزود۔ و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعراء سرفراز گردید۔ و در سال سی و نہم تفسیر قرآن بے نقطہ و کتاب نل دمن و مرکز ادوار بحر مخزن اسرار تصنیف نمودہ از نظر اکبر گذرانیدہ مورد تحسین گردید۔ و درین کتابہا محمدت او برگزیدہ۔ ہمچناں سلیمان

بلقیس بوزن خسرو شیرین و ہفت کشور در برابر ہفت پیکر و اکبر نامہ مقابل سکندر نامہ پیش نہاد ہمت داشت - این کتابہا باتمام رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت - چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ہا مرتسم خاطر پادشاہ بود و شاہزادگان نیز از و استفادہ می نمودند - اکبر بمقتضاے قدردانی و حقوق شناسی در بیماری کہ مرد - دو روز قبل از ارتحال مع شاہزادگان بعیادت او رفت - دران وقت این رباعی گفت

رباعی - دیدی کہ فلک بمن چہ نیرنگی کرد ؟ مرغ دلم از قفس شب آہنگی کرد

آن سینہ کہ عالمی درو میگنجید تا نیم نفس بر آوردم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برہان الملک بدرگاہ والا و مرحمت شدن کمک باو برائے مہم دکن

او از اسمٰعیل نظام الملک حاکم احمد نگر کہ عم او بود آزردہ شدہ بوساطت قطب الدین خان غزنوی بملازمت اکبر رسیدہ بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سہل مدت بمنصب ہزاری رسیدہ متعین محالات بنگش گردید - بعد چند سال در حضور رسیدہ استدعائے کمک براے تسخیر احمد نگر کرد - لہٰذا امراے متعینہ صوبہ مالوہ و راجی علی خاں حاکم خاندیس با مداد او متعین شدند - باعانت اولیائے دولت قاہرہ در احمد نگر رفتہ با اسمٰعیل نظام الملک عم خود جنگ کردہ مظفر و منصور گشت - و بملک موروثی تسلط یافت - چون سفاہت بد نہاد بود و مست بادہ دولت و حکومت گشتہ حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گزاشتہ سر اطاعت اکبر برتافت - پادشاہ ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را کہ دران وقت زندہ بود پیش راجی علی خاں و او را دلالت بانقیاد نمود فائدہ ندیدہ بپاداش آن گرفتار آمدہ بترغیب شخصے سیماب کشتہ خورد - و بدان سبب در بیماری صعب مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد - چاند بی بی خواہر او باتفاق امرا برادر زادہ خود ابراہیم را کہ پسر برہان الملک بود بسروری برداشتہ انتظام مہام بر ذمہ ہمت خود گرفت - چون احوال آن حدود بعرض رسید - شاہزادہ سلطان مراد با لشکر گران متعین گشت - شاہزادہ چندگاہ بجہت سامان سپاہ در مالوہ بودہ عازم پیشتر گردید - و از دریاے نربدا عبور نمودہ در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضٰی دکھنی انتزاع نمود - و افواج قاہرہ بر سر احمد نگر رخصت فرمود -

لشکر منصور بکرّ مصاف نهاده غالب گشت. امّا راجی خان حاکم خاندیس درین مهم در رکاب شاهزاده بوده جان نثاری کرد. و نیز با افواج عادل شاهی حاکم بیجاپور و قطب شاه حاکم گولکنڈه محاربات متواتره درمیان آمده اولیائے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزید از کثرت شراب خوری نحیف و نزار گشت و بمهمات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنابر آن از حضور شیخ ابوالفضل متعیّن گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصائح ارجمند رهنمون سعادت گشته بملازمت بیاورد. و امرائے متعیّنه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند. و اگر بودن خود را بنابر انتظام مهام در آنجا ضرور داند خود در آنجا بوده بکار ها پردازد. و شاهزاده را روانه حضور سازد. شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیّت شاهزاده همانروز بامراض مزمنه سابقه بعالم آخرت شتافت و غریب شورشے در لشکر رو داد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زربا پاشی خاطرهائے آشفته را مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند بتدابیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند. چون این سانحه بعرض اکبر رسید. موجب صد گونه کدورت پادشاه گردید. آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را به تسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود +

ذکر نهضت موکب مقدّس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انتهاض الویه عالیه بسمت دکن رو داد در حوالی قصبه پٹیاله بعرض رسید که در مکان اهل فقرائے مسلمین و طائفه سنّاسیان باهم جنگ کرده فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بت خانه آنجا را بتعدی بر انداختند. اکبر که مذهب الٰهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد. اکثر فقرائے مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بتعدی مسلمانان مسمار شده بود بتجدید باز تعمیر و ترمیم کنند. بعد نهضت از آنجا از دریائے بیاسا گذشته بمنزل گورو ارجن سجّاده نشین نانک شاه تشریف برده بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحّدین اسلام و صوفیه والامقام ترجمه نموده خوش وقت شد. و گورو ارجن سرفرازی خویش دانسته پیشکش لائق گذرانید و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غلّه گران بوده از جهت جمع پرگنات زیاده شده اهل ایں

انتهاض لشکر فیروزی پیکر رو به ارزانی آورده رعایا از عهده ادائے این جمع نمی توانند برآمد عرض او پذیرفته بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند. و تاکید کنند که عمال همین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی نه نمایند. **مثنوی**

چشم رعایت ز رعیت مگیر   تا بود ت ملک عمارت پذیر

کار رعیت برعایت سپار   دست رعیت ز رعیت مدار

چون عرصه تهانیسر مورد خیام گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کرور ی استغاثه نمودند. و بیدادی او بتحقیق پیوست حسب الحکم والا او را بحلق کشیدند. **مثنوی**

حکومت بدست کسانے خطاست   که از دستشان دستها بر خداست

مکن صبر بر عامل ظلم دوست   که از فربهی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبرآباد چندگاه اتفاق اقامت افتاد. و بموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روے داد. درزمان عبور از دریاے نربدا فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت ازمیان دریا میگذشت. چون بر کنار رسید. فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدید و متحیر شده بداروغه فیلخانه اظهار کردند. او زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بالعرض والا رسانید. و اکبر بجنس درحضور خود طلبید. بعد مشاهده صدق خبر بعجائب قدرت ایزدی اعتراف نمود. و فرمود. که همانا درین دریا سنگے که مردم هند آن را پارس گویند خواهد بود. بموجب حکم فیلهاے دیگر را با زنجیرهاے آهن دران دریا انداختند. و ملاحان نیز جستجوے آن سنگ کردند. لیکن بهم نرسید. و زنجیر دیگر طلا نگشت۔

ابیات

بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار   دُری که می طلبم آن بهیچ دریا نیست

این سخن باور نگردد ز من نیست   عهد بر او بست و بر من نیست

القصه اکبر بعد قطع مراحل در خطه دارالسرور برهانپور نزول اقبال فرمود از اکبرآباد تا برهانپور دوصد و بست و هفت کروه بجریب درآمد. دوران خطه دلکشا جشن نوروزی ترتیب یافت. مطربان خوش ادا و مغنیان نغمه سرا بنواهاے دلفریب و سرودهاے دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر پادشاه شدند. دران بزم شادکامی شیخ ابوالفضل که با نصرام

مہمات دکن ہماں طرفہا بود حسب الحکم از احمد نگر آمده بفر بساط بوسی معزز گشت. چوں وقت شب بود و انجمن در ماہتاب بکمال آراستگی داشت پادشاه از نہایت عنایت این بیت بروئے شیخ برخواند بیت

فرخنده شبے باید و خوش مہتابے تا با تو حکایت کنم از ہر بابے

شیخ بمشاہده این عنایت کورنشات شکر بجا آورد. و ایالت برہان پور نیز بعہده شیخ مقرر گشت و حکم شد که چوں امرا در یساق عسرت کشیده اند تا بودن رایات عالی دریں حدود بحسب تفاوت مناصب برہان پور در انعام امرا مقرر باشد. و شیخ را بمنصب چہار ہزاری سرفراز فرموده به تسخیر قلعه آسیر که بہادر نبیره راجی علیخان حاکم آنجا تمرد ورزیده بود رخصت نمود ٭

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آں قلعه آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود و متواتر محاربات سخت درمیان آمد. چوں محاصره بامتداد کشید. شیخ بمقتضائے شجاعت فطری طناب بر کنگره نصب کرده بر فراز قلعه بر آمد. و خود را در درون حصار انداخت جمع کثیر ہمیں نمط با شیخ ہمپائے نموده کارنامه مردمی و مردانگی بظہور رسانیدند. و بقوت سرپنجه دلاوری شیخ این عقده کشوده چناں قلعه آسمانی ارتفاع که تسخیر آں دشوار بود مفتوح گشت و بہادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود. بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت اندوخته مورد عنایات شد. قلعه آسیر با ولیاے دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلدوی این خدمت بعنایت علم و نقاره و اسپ و خلعت خاصه سرفرازی یافته به تسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانے بمنصب پنجہزاری سر افتخار برافراشته مصدر خدمات عظیمه گشت. و بمقابله عنایات خداوندی و جانفشانی و خدمت گذاری دریغ نمیکرد. حکم شد که تسخیر احمد نگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان بعہده شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برار و نواحی آں بذمه عبدالرحیم خان خاناں باشد. چوں آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر ہمت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و دولت تلنگانه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و ہمدریں قریب بہادر نظام الملک نبیره برہان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاه حاکم بیجاپور و قطب شاه مسندنشین گولکنده عرائض نیاز و پیشکشہا لائقه ارسال داشتند. و اکبر بہ جو داناں طرف و افکار ہائے دکن خاطر پرداخته و دراں حدود چناں کارے

نماند. شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود و خانخانان را در خدمت شاهزاده شیخ ابوالفضل را در احمدنگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد. بعد قطع منازل و طی مراحل در دارالخلافه اکبرآباد نزول نمود. و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز شدند

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخرالدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرد. و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دارالسلطنت خویش مقرر کرده بود. چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از او برگشت. و در جمیع اقطار اختلال پدیدار شد. سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد. و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد برفاقت خود طلبید. باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تمرد ورزیدند. و علاؤالدین حسن کنگو که بحسن کانگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک ملک لاچین بود باتفاق جماعه اوباش در دولت آباد لوائے حکومت بر افراشته خود را سلطان محمد علاؤالدین خطاب کرد. چون این معنی بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در نواحی ٹھٹھه در گذشت. و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بود ازین جهت او را بهمنی گفتندے در سنه هفتصد و چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد. ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز. سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاؤالدین هیجده سال و یک ماه و هفت روز. سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یک ماه و نه روز. سلطان داود شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز. سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاؤالدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز. سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یک ماه و بست روز. سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بست و هفت روز. سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز. سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و چهار روز. سلطان علاؤالدین بن سلطان احمد شاه بست و نه سال و نه ماه و بست و دو روز. سلطان همایون شاه بن سلطان علاؤالدین سه سال و شش ماه و پنج روز. سلطان نظام شاه

بن همایون شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز. سلطان محمد لشکری
بن سلطان همایون شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او هیجده سال و چهار ماه و یازده روز.
سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز.
سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه. سلطان علاء الدین ابن
شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه. سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال و
یک ماه و بیست و هفت روز. مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بهمنی و اولادش
هژده نفر یکصد و هشتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کانگو که در هفت
سالگی سریر آرای جهانبانی گردید بریدنامی که از جمله عمده امرا بود نظر بر خرد سالی سلطان داشته خود
متعهد مهمات سلطنت گردید. چون برید تسلط پیدا کرد. بعد سلطان نظام شاه نیز غالب ماند. و اولادش
نیز استیلا داشتند. بنابرین چهل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود. اما در حقیقت
برید و اولادش جهانبانی میکردند. و در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان
بهادر شاه والی گجرات قبول کرده و در دکن سکه و خطبه بنام او کرد. و در آن زمان سلطان ولی الله را در
شهر بیدر برید محبوس داشته خود سلطنت میکرد +

القصه در سنه نهصد و سی و پنج هجری امرا که رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را
با خود ها قسمت کرده متصرف شدند. و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد. عادل شاهیان
حاکم ولایت بیجاپور. یوسف عادل شاه که مبدا سلسله ایشان است غلام گرجی بود. خواجه محمود گرجستانی
بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت بیجاپور را تفویض کرده بود. او بزور
شمشیر و قوت شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده آب کشته گرده دم استقلال زد. ایام حکومت او
هفت سال. اسمٰعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه. ابراهیم عادل شاه بن اسمٰعیل عادل شاه. برادر
زاده او علی عادل شاه تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود. از سلطان سکندر
عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده سلطنت با ریه گردانید. قطب شاهیان را دارالملک گلکنده بود. مبدا
این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیاست. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست
میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید. رفته رفته پایه قدر او بلند گشته بلقب الاوزان والاقبال

سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنڈه تقرر یافت. قضارا در سال اوّل بمرگ طبیعی درگذشت. جمشید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال. ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت و جهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار فاحشه رقاصه نوکر کرده دائماً ملازم رکاب داشت و بتلذذات جسمانی و حظوظ نفسانی اشتغال می ورزید بر زنے از انها بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد. نهایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه بعد شصت ساله سلطنت درگذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابو الحسن بادشاه شد. و اورنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسه خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر مبداء این سلسله احمد بحری نظام الملک است پدر او غلام برهمن نژاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده. ایام حکومت چهار سال. برهان نظام الملک بن احمد بحری بست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک سیزده سال. مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال. اسمٰعیل نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال. برهان نظام الملک از عم خود اسمٰعیل نظام الملک آزرده شده در حضور اکبر رسیده در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسمٰعیل نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید. و بعد تسلط بغرور جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید چون او بمرد. چاند بی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خرد سال برهان نظام الملک را بحکومت بر داشته خود کافل نظام مهام گردید. و افواج پادشاهی به تسخیر آں ولایت متعین گشته بدفعات محاربات در میان آمد. آخر الامر بتشمیر همت شیخ ابو الفضل همگی آں ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه اکبری گشته و قبل ازین سمت تحریر یافت. از ابتدائے سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری شصت و هفت سال آں ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند.

ذکر و بیان کشته شدن شیخ ابو الفضل و آشفتگی خاطر اکبر ازیں مہم

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت بنابر مصلحت ملکی شیخ ابو الفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانے باو نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بمهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم

را همانجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد. شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم واسباب امارت وافواج در
احمدنگر گذاشته با معدودے روانه درگاه شاهی گردید. ودران ایام سلطان سلیم شاه یعنی
جهانگیر در اله آباس بستر تابے ونافرمانی می گذرانید. وازطرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت
ویقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت.
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده راز سربسته خود براجه نرسنگه دیو بندیله که مسکن او در راه دکن
وشریک ورفیق شاهزاده در تمرد ونافرمانی برادری بود درمیان آورده گفت که سرراه شیخ گرفته کارش را تمام
رساند. نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد. وبملک خود روانه گردید. خود را بر جناح
استعجال بمسکن خویش رسانید. وشیخ ابوالفضل در اجین رسید. بعضے هوشیاران آمدن راجه
نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قضائے شیخ رسیده بود. برین
خبر التفاتے نکرده از انجا روانه پیشتر شد. بیت

قضا از آسمان چون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند وکر

غره ربیع الاول سنه چهل وهفت جلوس اکبر سنه یک هزار ویازده هجری مابین قصبه آنتری و
سرائے راجه نرسنگه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه برآمده قصد او ظاهر شد. همراهان شیخ گزارش نمودند
که مارا جمعیت قلیل است وغنیم لشکر بسیار دارد در قصبه آنتری رفته باید نشست. وبعد حصول جمعیت
پیشتر روانه باید شد. شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیرزاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج
رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم پس بکدام آبرو بحضور خواهم رفت
وبهم پشیمان چه روخواهم نمود. آنچه در تقدیر است بمنصه ظهور خواهد رسید. این را بگفت واسپ برانگیخت
مخالفان نیز اسپان را عنان دادند وجنگ واقع شد. چون همراه شیخ مردم معدودے بودند وغنیم جمعیت
فراوان داشت غالب آمد. اما شیخ بمقتضائے شجاعت وجوانمردی ثبات قدم ورزیده داد مردانگی
داد وحمله ها نمود. جمعے کثیر از راجپوتان هجوم آوردند. وشیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده باخرت
شتافت وهمراهانش نیز کشته شدند. بیت

مزن با سپاهے ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر

راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباس فرستاد. شاهزاده از غایت توحش

وقت شدہ در جائے نالائق انداخت. ومدتے ہمانجا ماند. چوں اکبر را کمال محبت با شیخ بود. باستماع
ایں سانحہ از خود رفت. و دست بیتابی بر روے و سینہ خود زد. و لمعۂ آثار بیتابی و بیقراری از و بظہور
رسید کہ لائق شان او نبود بیت

شہنشاہ جہاں در وفاتش دیدہ پُر نم شد   سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد

رائے رایان پتر داس کہ بمنصب سہ ہزاری سرفرازی داشت و فوجدار آں حدود بود و شیخ عبد الرحمن
ولد شیخ ابو الفضل با امرائے دیگر باستیصال راجہ نرسنگھ دیو قاتل شیخ متعین شدند. و حکم شد کہ
تا سر آں بد اختر نیارند دست از کارزار باز ندارند. باز بر زبان پادشاہ گذشت. کہ در بدل سر شیخ سر
آں بدگوہر چہ مقدار داشتہ باشد زن و بچہ او را بدار باید کشید. و ملک او تمامہ قاعاً صفصفاً
باید ساخت. حق آنست کہ شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم ہمتا بود. و مفصل احوال او
بعبارتیکہ خود نگاشتہ در آخر احوال ایں پادشاہ انشاء اللہ تعالیٰ بجنسہ استنساخ کردہ آید. چوں حقیقت
دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاہر شد باقتضائے قدر شناسی احضار آنہا فرمود. در سال دوازدہم
جلوس ابو الفیض کہ در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاہ فیض
اندوز گردید. و در سال نوزدہم شیخ ابو الفضل را کہ از فیضی خرد بود پادشاہ پیش خود خواند. او تفسیر آیۃ الکرسی
بنام اکبر نوشتہ بشرف حضور مشرف شد. و پسند خاطر پادشاہ افتاد. چوں بزیور ہوش و اکثر علوم اختصاص
داشت روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشتہ پایہ قدر او از امرائے عظام
و وزرائے کرام درگذشت و مقرب مستشار پادشاہ گشت. ہر چند کہ محسود جمیع مقربان درگاہ گردید و
شاہزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آں شدند کہ قابو یافتہ او را از بیخ بر اندازند تا آنکہ چنیں
اتفاق افتاد کہ شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے برائے قرآن مجید درست تصنیف
کردہ بود و نام پادشاہ دراں نیاوردہ شیخ بعد رحلت پدر بجائے آنکہ موافق رسم و بنا عنوان کتب را بنام
پادشاہ موشح گرداند نسخہ ہائے بسیار نویسانیدہ باکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد. چوں ایں معنی بعرض اکبر
رسید انقدر دوریکہ داشت سخت برآشفت و شیخ ابو الفضل را مورد عتاب گردانید. شاہزادہ سلیم کہ از شیخ
آزردہ خاطر بود و امرائے دیگر کہ از خود رائی و بے پروائی او جراحتہا در دل داشتند قابو یافتہ سخنان
بیہودہ بگوش پادشاہ افزودند. و شیخ ابو الفضل از کورنش منع گردید. اما شیخ در زمان تقرب بکثرت بخشش

میرسانید که من از غیر حضرت پادشاه دیگرے را نمی دانم و بشاهزادها نیز التیامی آرم - ازین جهت همگنان از من آزرده می باشند - و اکبر این معنی را نیک میدانست. و شیخ را بسیار میخواست - و از مصاحبت او بسیار محفوظ بود - بعد چند روز تقصیرش معاف کرده باز مشمول عنایت فرمود - و جدائی او از حضور تا ضرور نمیدید جائز نمیداشت - تا آنکه بحسب قضا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعداوت شاهزاده سلیم بے جهت ظاهر مقتول گشت - مقالات او حکایات کمالاتش میکند - بیت

درین باغ سروے نیامد بلند　　که باد اجل بیخش از بن نکند

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

درزمانیکه اکبر به تسخیر دکن نهضت فرمود - شاهزاده سلیم برائے استیصال رانا متعین شده بود - در خطهٔ دلکشائے اجمیر اقامت ورزیده تدبیر تخریب ملک رانا در پیش داشت - و راجه مان سنگه در خدمت شاهزاده بسپه سالاری مامور بود - از نوشتجات امرائے بنگاله ظاهر گشت که افاغنه قابو یافته بسبب نبودن سردار عمده دران دیار مصدر شورش شده اند - و فتنه و فساد برپا گشته - و کنور مهاسنگه و راجه مان سنگه که به نیابت پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافته - راجه مان سنگه باستماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه به تسخیر دکن متوجه است. اگر شاهزاده از اجمیر نهضت فرموده در اله آباس تشریف ارزانی فرمایند شورش بنگاله رفع میشود - شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده باله آباس نزول نمود - و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگره بود بطور خود گذاشته محال صوبه اله آباس که بجاگیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت - و سی لک روپیه خزانه صوبه بهار و آن حدود که کنورداس دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از انجا طلب داشت - بمشاهده این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاهزاده بظهور پیوست - و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه رسانیدند - فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت - لیکن اثرے بران مترتب نگشت - بعد ازان که اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنت اکبر آباد نزول نمود و قضیه شیخ ابوالفضل نوعیکه مذکور شد نیز رویداد شاهزاده با سی هزار سوار از اله آباس

متوجه آستان پدر گردید ـ دولت خواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه درحضور
صلاح دولت نیست ـ لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند باین روش
پسندیده نیست ـ اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای او بظهور پیوست ـ باید که مردم خود را
بحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آید ـ و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشد
باز عنان بصواب الهٰ آباس برتابد ـ بعد ازان که خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد اراده ملازمت نماید ـ
شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب
الهٰ آباس عطف عنان نموده ـ بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله و اڑیسه بآن فرزند مرحمت
شده بدان صوب شتابد ـ شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد ـ بدین جهت نیز مردم سخنان
وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند ـ موجب برهمزدگی طبیعت پادشاه گردید ـ سلیمه
سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند ـ آن عصمت قباب در الهٰ آباس رفته بهر طور خاطر رمیده
شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد ـ چون یک منزل از اکبر آباد رسید باستدعای شاهزاده
مریم مکانی والده پادشاه رفته شاهزاده را بخانه خود آورد ـ و پادشاه بموجب امر مریم مکانی همانجا تشریف
ارزانی داشت ـ و شاهزاده بوساطت جدّه خود مریم مکانی ملازمت نموده سر برپای پدر گذاشت ـ
و یک هزار مهر طلا بصیغه نذر و نه صد و هفتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید ـ پادشاه از روی
عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسی خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته ـ
بر سر شاهزاده نهاد ـ و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند ـ در سال چهل و هشتم جلوس
این واقعه روداد ـ بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند ـ شاهزاده بواسطه بعضے
موانع یا از روی سرتابی ترک مهم رانا نموده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرف الهٰ آباس رفته و
باعث آزردگی خاطر پدر گردید ـ چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب
اجل بر رو کشید ـ اکبر بآئین قدمای آبای خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی
پوشید و نعش والده خود بر دوش گرفته قدمی چند متابعت نمود و روانهٔ دهلی کرده
با دل بریان و دیدهٔ گریان معاودت کرد ـ شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از الهٰ آباس درحضور
پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید ـ

ذکر در بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود۔ هر چند از پیشگاه پدر احکام نصائح صادر می گشت و معتمدان باندرزگوئی متعین میشدند خویشتن داری نمی توانست۔ یک چند خانخانان عبدالرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند تقریبات شکار انگیخته بصحرا رفتے و قراولان شراب در نال بندوق انداخته میرسانیدند و گاه روده گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افگند۔ و قوائے بدنی ضعیف گردید و بیماریهائے سخت روے آورده و تا چهل روز صاحب فراش بود۔ هر چند اطبّا بتدبیر کوشیدند سودے ندیدند۔ بیت

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر | بآتش میروند این غافلان از راه آب آخر

بالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل دلفریب دنیا رحلت نمود۔

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود۔ چون این حادثه جانکاه روے نمود داغ بر بالائے داغ گردید تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت۔ و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته۔ آخرها از کسوت صحت عاری و در بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردیده خیرخواهان برائے شفائے بمزارات کرام و اماکن عظام صدقات و صلات فرستادند و بفقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند۔ حکیم علی که سرآمد حکمائے دربار بود متصدی معالجه گردید۔ تا هشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود۔ چون بیماری باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت۔ تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد فایده نکرده باسهال منجر گردید۔ دواهائے این مرض هم هر چند بکار رفت سودمند نیفتاد۔ و امراض مختلفه متضاده جمع شد که معالجه یکے موجب ازدیاد دیگرے میشد۔ بیت

چو آمد قضا از مداوا چه سود؟   چه یارست پزشک از مسیحا چه سود

چو ز اندازه بگذشت سوء المزاج   فرو ماند عاجز طبیب از علاج

و درین مدت آن شیر دل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سود مند ندیده دست از معالجه باز کشید. دوازدهم جان خود رو پوش گردیده در کنج ایمنی خزید - شب چهار شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبر آباد راهگرای عالم بقا و روز دیگر بعد از تجهیز و تکفین در باغ سکندره مضاف اکبر آباد مدفون گردید. اکثرے از قافیه سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسلهٔ عبارات نظم و نثر کشیده اند - از انجمله آصف خان جعفر چنین گفته - بیت

فوت اکبر شه از قضاے اله   گشت تاریخ فوت اکبر شاه

مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و نه روز بود -

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهار دهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یک هزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافة اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود. دران جشن فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجواهر قیمتی آراسته بدست خود پیرایه گردنش ساخت - و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا جان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده هر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید. و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شائسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب مهابت خان و بیر خان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت - و بعد چند صلابت خان به خان جهان مخاطب گشت - و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافتهٔ اکبر بود و در حضور خدمت بخشی داشت بمنصب پنجهزاری ذات بپایه بلند میر بخشی سر افتخار برافراخت - و راجه مان سنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه

مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود۔ و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود با نواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت۔ و اُمرای دیگر بقدر مراتب اعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند۔

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه بگفتگوی خوش آمد گویان هرزه درا خیال سلطنت در سر داشت بسببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد و سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است۔ بایں صورت مرض ماليخوليا در دماغش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش در میده می بود۔ بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودے از محرمان راز معتمدان خانه براندازِ اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود۔ امیرالامرا خبر یافته بلا توقف بعرض پادشاه رسانید۔ همان ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثرے از امرا برسم منقلا رخصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجه برافراشت۔ در سواد شهر چون صبح بر دمید میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود و در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیه ادبار می گشت۔ اولیاے دولت گرفته آوردند۔ بموجب حکم والا حواله اهتمام خان کوتوال گردید که در زندان مکافات گرفتار باشد۔

القصّه۔ چون شاهزاده در متهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت۔ در اثناے راه هرکس را می یافت غارت می کرد۔ سراها را آتش میزد۔ و اسپان مسافران و سوداگران و طویله هاے سرکار پادشاهی که در اکثر اماکن سر راه بود گرفته به پیاده هاے همراهی می بخشید۔ تا آنکه بلاهور رسید۔ عبدالرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد۔ و دلاور خان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود۔ شاهزاده هرچند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد۔ درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطان پور شهرت پذیر یافت۔ شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد۔ و در حوالی گوندوال هر دو لشکر بهم پیوستند۔ و اکثرے از طرفین کشته شدند۔ همدرین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید۔ شیخ فرید در محاربه گرم تر گردید۔ شاهزاده

تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد. مقارن این حال پادشاه نیز دران عرصه نزول اقبال فرمود. و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید. و شب در خیمهٔ شیخ گذرانیده. روز دیگر متوجه لاهور شد. شاهزاده میخواست که بجانب اکبرآباد روانه شود. حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از انجا سامان نموده بکابل رویم و از انجا جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم. چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل هندوستان را گرفته بودند. و دیگر سخنان دور از کار درمیان آورد. تا گریز شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید. چون بدریاے چناب رسید خواست که از راهگذر شاهپور بگذرد. کشتی بهم نرسید. از انجا برگشته بر گذر سودهره آمد. وقت شب بتردد بسیار یک کشتی بهم رسیده میخواست که از دریا عبور نماید. از شور و غوغاے چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را برگردانیدن مانع شد. چون صبح برومید و اشتهار گردید که این شاهزاده است. میر ابوالقاسم و بلال خان خواجه سرا که در حدود گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته دررسیدند. و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبدالرحیم گرفته در گجرات بردند. و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند. در روز دوشنبه سلخ محرم سنه یکهزار و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید. بموجب حکم امیرالامرا بسمت گجرات شتافته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد. و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیزخانی از طرف چپ حاضر آورد. و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود. حکم شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس دارند. و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده واژگون بر او راز گوش نشانیده تشهیر نمایند. چنانچه کارپردازان همچنان بعمل آوردند. پوست گاو زود خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نماند. و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که بر دستورے بود خیار و ترب و امثال ذلک انچه می یافت می خورد و روز و شب زنده ماند. روز دیگر بالتماس باریابان حضور حکم شد که از پوست برآرند. چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود. اما بهر صورت جان برد. حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعے را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دو رویه بر دار کشیدند. و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند. و بجاے موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد. بعد چند سال که پادشاه را باچیته روپ سنیاسی ملاقات گردید

او درباب تخلیص شاهزاده سفارش نمود. چندگاه اگرچه باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت. بعد ازان هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خرد خود خلاصی یافته بود. باز محبوس گردید. آخر زمانیکه پادشاهزاده خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت. شاهزاده خسرو را مسلسل حواله او کردند. چنانچه در سال پانزدهم جلوس همان طرف در زندان خانه جان داد. بر زبانها افتاد که شاهجهان او را آنچنان تنگ کرد که در زندان بمرد.

القصه شیخ فرید بخاری بخشی که در آوردگاه بر سلطان خسرو فتح یافته بود بجلدوی این خدمت بخطاب مرتضی خانی سرفراز گشت. و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنه بیروال بمکانیکه شیخ مسطور ظفر یافت شهرے آباد و سرائے وسیع تعمیر شده و بفتح آباد موسوم گردید. و آن پرگنه بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت.

توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه بسیر و شکار کابل شد. بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتے بنظر جهانگیر در آمد که بکلانی خرچنگ بود. و گلوے مارے که بدرازی دو درعه باشد گرفته می فشارد. تا آنکه مار جان داد. پادشاه تماشاے آن نمود. از آنجا منزل بمنزل طے مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود. و از سیر اماکن آنجا بهره خط وافر برداشت. بموجب حکم والا متصل باغ شهرآرا که احداث کرده بابر پادشاه بود باغے دلکشا مسمی بباغ جهان آرا آراست. و نهرے را که از گذرگاه می آمد از وسط خیابان آن باغ جاری ساخت. و نهر و باغ مذکور بشاه لاالآن مشهور. در زمان بودن کابل بعرض رسید که درمیان ضحاک و بامیان که جانب بلخ بر سرحد کابل کوهے واقع شده در آن شخصے است مشهور بخواجه سرتابوت و مدت چهارصد سال از تاریخ فوت او خبری دهند. هنوز اعضایش از هم نریخته و اکثر مردم رفته زیارت می کنند. بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالاے آن برمی گیرند خون جارے می شود. و تا همان پنبه بالاے زخم نه نهند خون از جریان بازنمی ایستد. براے تحقیق این مقدمه معتمد خان محرر اقبال نامه جهانگیری متعین گشت و جراحے همراهش رخصت یافت که زخم او را بچشم خود دیده بحضور آید. حقیقت را بعرض رساند. معتمد خان بآن سرزمین رفته و براهبری مردم آن حدود راهے یافته بر کوهیکه متصل بامیان واقع است رفت. درے نمودار گشت بمقدار دو و نیم درعه از زمین بلند. سیکی را

برفراز آن برآورده بوسیلهٔ دستگیری او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت ۔ ایوانے دیدہ سہ درعہ طول و یک درعہ عرض و درون ایوان خانه مربعے چار درعه در چار درعه بود ۔ و دران تابوتے چون مشعل روشن کردہ تختہ از بالاے تابوت برگرفتند ۔ ہمگنان میت را دیدند کہ بآئین اہل اسلام رو بقبلہ خوابیدہ دوست چپ بر سر عورت دراز کردہ بمقدار نیم گز کرپاس بالاے ستر ماندہ ۔ از اعضائش انچہ بر زمین پیوستہ بوسیدہ و از ہم ریختہ است و بقیہ درست و چشم بر ہم زدہ ۔ دو دندان یکے از بالا و یکے از پایان در لبہا نمایان و گوش کہ بر زمین پیوستہ بالختے از گردن خاک خوردہ ۔ و ناخنہاے دست و پا درست داشت ۔ لیکن زخم معلوم نگشت ۔ و از ہمن سالان آمد بار چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در سنہ ششصد و دہ ہجری آن مرد شہید شد ۔ و از ہمان مدت درین جا ہمین طور افتادہ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید ۔ پادشاہ بعد انتظام و شکار آن دیار و سیر گلگشت آن گلزار معاودت بہندوستان نمود ۔

ذکر در بیان درآمدن نورجہان بیگم زوجہ شیر افگن خان بحرم سرائے شاہی

شیر افگن خان ۔ علی قلی نام داشت در قوم استجلو و سفرچی اسمٰعیل میرزا خلف شاہ طہماسپ صفوی پادشاہ ایران بود ۔ بعد از انکہ اسمٰعیل میرزا برحمت حق پیوست ۔ علی قلی مذکور از راہ قندھار در زمان سلطنت اکبر بادشاہ ہندوستان آمد ۔ ہنگام رسیدن بملتان اوّل با خانخانان عبدالرحیم کہ متوجہ مہم ٹھٹھہ بود ملاقات نمودند ۔ و خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاہ معروض داشت نمودہ غائبانہ در سلک بندہاے پادشاہی منسلک گردانید و رفیق خود داشت ۔ او دران مہم ترددات نمایان بظہور آورد ۔ بعد فتح ٹھٹھہ کہ در حضور اکبر پادشاہ رسید ۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و ہمدران وقت بشیر افگن خان مخاطب گشتہ در صوبہ بنگالہ جاگیر یافت و در ہمان ایام نورجہان بیگم در عقد ازدواج او درآمدہ بود ۔ چون طبعش غیور بود و جہانگیر در عہد جوانی نورجہان بیگم را در حرم سراے اکبر کہ بتقریبے با مادر خود رفتہ بود دیدہ با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور

ضروریہ قطب الدین کوکلتاش خان را کہ نوہ شیخ سلیم چشتی بود بصوبہ داری بنگالہ مقرر نمودہ مخفی گفت کہ نور جہان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدہاند۔ اگر طلاق ندہد او را بہر حیلہ از ہم بگذرانند و نور جہان را بحضور فرستد۔ قطب الدین خان در بنگالہ رسیدہ بعد چندگاہ روانہ بردوان گردید۔ شیر افگن خان کہ دران حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اوّل بہ ایماے مطلب خود گفت۔ چون شیر افگن خان نفہمید تصریح نمود۔ شیر افگن خان چون فہمید کہ کار ازان گذشتہ کہ تدارک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جہان بیگم مصمم نمودہ اوّل قطب الدین خان را ہمان جا بہ تیغ دو نیم زد۔ مردم قطب الدین خان بر او ہجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داد و چندکس را کشتہ و خود مجروح گشتہ برآمد و راہ خانہ گرفت تا نور جہان را نیز بگذارند۔ نور جہان از فراست فہمیدہ در بر روے او بست تا آنکہ مردم قطب الدین خان رسیدہ کار او تمام نمودند۔ نور جہان صبیہ غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدولہ است و او پسر خواجہ محمد شریف طہرانی است۔ خواجہ در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم ہرات بود کہ در وقت رفتن ہمایون پادشاہ از صدمہ شیر شاہ بعراق بموجب امر شاہ طہماسپ خدمات شایستہ بتقدیم رسانید و فرمان شاہ طہماسپ در باب ضیافت و مہمانداری کہ در اکبر نامہ داخل است بنام ہمین محمد خان ست۔ بعد فوت محمد خان مذکور خواجہ محمد شریف بخدمت شاہ طہماسپ رسیدہ بوزارت سرفرازی یافت۔ چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاہر بیگ ہر دو پسر او بہندوستان آمدند۔ غیاث بیگ دو پسر و یک دختر ہمراہ داشت۔ بعد رسیدن در قندہار دختر دیگر کہ عبارت از نور جہان بیگم است تولد شد و از انجا روانہ شدہ در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاہ نمود۔ و بمقتضاے استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتے دیوان بیوتات گردید۔ چون جامع ہرگونہ علوم بود روز بروز در مرتبہ اش می افزود۔ در ہمین ایام نور جہان را با شیر افگن خان وصلت نمود۔

القصہ عملہ حضور کہ در بنگالہ بود حسب الامر جہانگیر نور جہان را روانہ دار السلطنت نمودند۔ و جہانگیر چون اکثر لا یعقل و غرق نشہ شراب می ماند با وجود آن ہمہ تعشق از معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکہ مادرش مع دختر خود بخدمت زوجہ اکبر کہ جہانگیر را پروردہ بود شتافت۔ و جہانگیر در انجا دیدہ شناخت و نرد عشق با او از سر باخت۔ و در سال ششم از جلوس داخل حرم سراے پادشاہی شد نخستین نور محل

خطاب یافت۔ بعد ازان بنور جہان بیگم مخاطب گشت۔ و آخر کار بجائے رسید کہ پادشاہ دل از دست داده در پے او از خود رفت۔ و زمام مہام سلطنت بکف او گذاشت۔ ابیات

ز جام محبت چنان مست شد | کہ سر رشتہ کارش از دست شد
فرو بست چشم خرد دست عشق | خرد را چہ کار است با مست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس | نہ فکر جہان و نہ پروائے کس
بجان بود در بند پیمان او | نمی زد نفس جز بفرمان او

نور جہان بیگم در زیبا ممتاز و در اکثر صفات بے شریک و انباز بود۔ و از فرط شعور بر همروان از خرد و ور تفوق داشت طبعش موزون و بعضے اشعار او زبان زد روزگار۔ رفتہ رفتہ کار بجائے رسید کہ از پادشاہ جز نامے نماند۔ و پادشاہ اکثر می گفت کہ سلطنت بنور جہان بیگم ارزانی باد۔ و مرا صراحی شراب و اندک قوتے کافیست دیگر ہیچ نمی باید۔ نور جہان بیگم در جھروکہ می نشست و امرا حاضر گشتہ کورنش و مراتب بندگی بجامی آوردند۔ بنام امرائے متعینہ ممالک محروسہ فرامین کہ نوشتہ میشد توقیع طغرائے آن چنین مرقوم میگشت حکم علیہ مہد علیا نور جہان پادشاہ و سجع مہرش این بود۔ بیت

نور جہان گشت بحکم آلہ | ہمدم و ہمراز جہانگیر شاہ

اگر چہ خطبہ بنام بیگم نبود اما سکہ بنام او میزدند و نقوش سکہ این بود۔ بیت

بحکم شاہ جہانگیر یافت صد زیور | بنام نور جہان پادشاہ بیگم زر

پدرش خطاب اعتماد الدولہ و بمنصب والاے وکالت کل سرافرازی داشت۔ و ابو الحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی مباہی و بخدمت میر سامانی مامور بود۔ بعد چندگاہ بخطاب آصف خانی ممتاز گردید۔ و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند۔ بلکہ غلامان و خواجہ سرایان او بخطاب خانی و ترخان مخاطب گشتہ بین الامثال والاقران سر خواجگی برافروختند۔

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال دہم جلوس پادشاہ خان عالم از ایران معاودت نمودہ بادراک دولت حضور معزز گردید۔ و زنبیل بیگ ایلچی فرستادہ شاہ عباس فرمانروائے ایران برفاقت خان عالم بحضور رسیدہ سرفراز گشت۔ چون معلوم

پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرد و گاهے بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهے بخانه او نیز عز نزول می بخشید. و بعد رخصت انصراف که خان عالم متصل شهر منزل نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد. و گویند از ابتدا الی یومنا هذا هیچ ایلچی هند مراسم سفارت باین خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نور جهان بیگم خان عالم را بفراوان عنایت و الطاف سرفرازی بخشیده باضافه منصب دیگر عنایات شائسته خوشنود گردانیدند۔

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر و شکار احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمد آباد گجرات برآمد و بعد قطع مسافت در بلده مذکور نزول فرمود۔ اگرچه آب و هوائے آن ملک بمزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت۔ اما تفرج دریاے شور که سی کروہے احمد آباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت۔ خیر النسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات واقع است۔ آرزوے این ضعیفه آنکه دران باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت۔ چون موسم خزان بود و تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود۔ **مثنوی**

هر شجر از سر تا پا بره‌نه   ماند ز بے برگی خود برهنه
ریختنی کرد درختان ز سر   گشت زمین پر ز ورقهاے زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جهد موفور نمود که کارگران هوشیار و هنروران بدیع کار هر درختے را که دران باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه از موم بهمان لون و شکل و اندام پخته و خام و نیم خام آراستند۔ و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیره ذلک اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلهاے رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچهاے رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار بروے کار آمد۔ و گلهاے نگاری بر روے شگوفه بهاری می خندید۔ و دست هوس از تماشایش نماند و از بارها چپید حتی پادشاه هم در بادی النظر مشتبه گشته خواست که گلے برچیند۔ بعد از ان متنبه شده تحسین سلیقه آن ضعیفه عفیفه و کارگران جادو فن آفرین و تحسین نموده و از آنجا معاودت بدار الخلافه کرد۔

ذکر ولادت شاہزادہ محمد اورنگ زیب ولد شاہزادہ خرم مشہور بشاہجہان

پیش ازین در حرم سرائے شاہزادہ از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدہم صفر سال وہم جلوس سلطان داراشکوہ چہاردہم جمادی الاولی سال یازدہم سلطان شجاع متولد شدہ بودند ہنگام مراجعت پادشاہ از گجرات در مقام حوالی موضع دمود شب یکشنبہ و یازدہم آبان ماہ الٰہی مطابق یازدہم شہر ذی القعدہ سال سیزدہم جلوس میمنت مانوس موافق سنہ یک ہزار و بیست و ہفت ہجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت۔ آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن منارہ و چاہ درختان در شاہراہ و عمارات جہانگیر آباد در لاہور

بسال چہاردہم جلوس حکم شد کہ از اکبر آباد تا لاہور در شاہراہ بمسافت ہر کروہے منارہ بلند و در دو کروہے چاہ پختہ کہ تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند۔ و دو رویہ رستہ درختان سایہ گستر بار دار بر نشانند تا راہ روان در سایہ آن بیاسایند و اثمار آن را بکام خواہش رسانند۔ اگر نشاندن درختان در شاہراہ اختراع شیر شاہ افغانست۔ اما در عہد جہانگیر پادشاہ نیز تجدید یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان بعمل آوردند۔ پادشاہ در ایام شاہزادگی در پنجاب شیخ پور نام دہے متصل ساسوبلی بنام خود آباد کردہ بود۔ وجہ تسمیہ شیخ پور آنکہ جہانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی کہ گویند بدعاے او پیدا شدہ سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتے ہم در آنجا اساس نہادہ حوالی آنرا شکارگاہ مقرر کردہ بود۔ در زمان سلطنت خود آنرا پرگنہ علیحدہ کردہ بجہانگیر آباد موسوم نمود۔ و از پرگنہ ہاے جوار دہات بر آوردہ دران پرگنہ داخل نمودہ بجاگیر سکندر رقاول مرحمت گشت۔ و او بموجب حکم پادشاہ عمارت عظیم الشان و تالاب کلان و منارہ بلند نشان اساس نہاد۔ و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سربراہی عمارات

بعہدہ او قرار یافت۔ وبہمہ جہت یک لک پنجاہ ہزار روپیہ صرف گردید۔ وبہمدردان سال دولت خانہ دار السلطنت لاہور مشتمل بر اقسام نشیمن دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و ہشت لک روپیہ خرچ گردید۔

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچہ آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست والا تجویز تشخیص احوال او نمودہ دود کشی آن بطور معہود برائے بعضے امراض مناسب شمردند۔ رفتہ رفتہ مرغوب جمیع طبائع گشت۔ اما از فرنگ کمتر می آوردند۔ بعد چند روز تخم آنرا آوردند۔ و در ممالک ہند کشاورزان صحرا صحرا کاشتہ منتفع شدند۔ و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عہد جہانگیر پادشاہ زیادہ تر رواج یافت۔ بکشیدن دود آن ہرکس آرزومند گشت۔ حتے بر تمامی ماکولات و مشروبات تقدم یافتہ۔ گزین ما حضر مہمانان و بہترین تحفہ اخلاص مندان گشت۔ و شدت اعتیاد آن بمرتبہ میرسد کہ طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو بسے دشوار۔ ہرچند تلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و زخش گرانتر۔ بیت

بسیار کسیکہ خواہشش از دل و جان کمیاب کسے بود کہ او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتہار محتاج باظہار نیست۔ بالجملہ چون رواج بسیار یافت جہانگیر بامتناع آن کوشید و بناظمان ممالک مناشیر مطاعہ دربارہ رفع و منع بیع و شرائش بصدور پیوست۔ و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثر براکہ باوجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند در شہر لاہور تشہیر نمود۔ بلکہ بعضے را لبہا برید۔ اما بسکہ مردم معتاد و راغب بآن بودہ اند سودے ندید۔ و کسے اجتناب نورزید۔

ذکر در بیان بعضے از بدائع سوانح

بعرض جہانگیر پادشاہ رسید کہ در اکبرآباد عورتے سہ دختر بیکبار کہ بقدرت بر توامان دارد قبل ازین زائیدہ بود۔ اکنون باز یک پسر و دو دختر بیک دفعہ آوردہ ہمہ در قید حیات ہستند۔ و نیز معروض گشت کہ عورت زرگرے اول مرتبہ حاملہ گردید۔ بعد دوازدہ ماہ زائید۔ و از حمل دوم پس از انتہای دہ

ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است می کرد
و هیچ وجه برو دشوار و مشکل نبود. نوبتی دختر باغبانی بنظر پادشاه درآمد با ریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان
مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و درمیان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت. برنی حکم شد
که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد. انکشاف یافت
که محض عورت است. و نیز درهمین ایام قلندری شیری قوی هیکل پرورده او را با خود آشنا ساخته
بلعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید. پادشاه فرمود که با او بجنگد. خلق کثیر برائی تماشه
هجوم آورد. جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند. شیر دیده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه
بطرز غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بحرکت درآمد و بعد انزال گذاشت. حکم شد که آن شیر
را قلاده و زنجیر وا کرده زیر جهروکه بگذرانند همچنین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشته و شیران
هیچکس را آزار نمی رسانیدند و از آن شیران بچها بوجود آمد. و نیز چندی یوز در باغ جهروکه گذاشته
بودند از آنها نیز تولد و تناسل بشد. بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در یکی از
کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و درآن خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیری
بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در آنجا داخل شود. هر کس می خواهد که تماشای آن خانه برود برهنه شده
لنگ بسته در آب فرو میرود و در آن خانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که در آنجا گذاشته اند می پوشد
و در آن خانه جای دوازده کس است که باهم نشسته صحبت میدارند. جهانگیر به تماشای آن خانه تشریف
برده بر فروشی که گذارش یافته در آن خانه رفت. و آنچه که شنیده بود دیده محظوظ شد. و حکیم علی به منصب
دوهزاری سرفرازی یافت. نوبتی در دهی از دهات جالندهر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده درعه
در طول و عرض نوعی سوخته شد که نشانی از سبزی و سبزه نماند. محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته
حکم بکندن آنجا نمود. هر چندی که کندند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد. بعد کندن پنج شش درعه
زمین پارچه مانند آهن تفته برآمد. بحدی گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده. هرگاه باد
هوا رسید سرد گردید. آنرا بجنس بحضور پادشاه ارسال داشت. چون از نظر گذشت حواله داود آهنگر گردیده
سه حصه ازان یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید. پسند
افتاد. والعلم عنده تعالی که آهنگر ازان قطعه آهن تنها یا آمیزش آهن دیگر این چیزها ساخته یا برای مداجوئی

پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید۔ والا آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها از و آراسته شود۔ نوبتے پادشاه در قصبه منتهر برائے دیدن درویشے خدا اندیش که بعضے مردم اورا از باریافتگان درگاه الوہیت میدانستند و خوارق عادات از و بیان می کردند و بعضے اعمال اورا بسحر و جادو نسبت میدادند، متوجه شد۔ چون وقت نماز شام بود بعد ازان که درویش از نماز فارغ شد۔ پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند۔ ناگهان از ہوا بر سرش بطریق زر پاشی ہفت صد اشرفی طلا مرتبه بمرتبه بارید۔ درویش نصف اشرفیها بپادشاه داده گفت که در خزانه بگذارید۔ گاہے کمی نخواهد شد۔ و نصف بحواشی خود قسمت کرد۔ پادشاه متعجب شده رخصت گشت۔ در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردم۔ ہمدرین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید۔ این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری۔ و به استکشاف از نشست بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست۔ نظم

کاملے از خاک گیرد زر شود ‏ ‏ ناقصے را سیم خاکستر شود

سنگ گر خاراو گر مرمر بود ‏ ‏ چون بصاحب دل رسد گوہر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشائے انواع بازیهائے حیرت افزا

بازیگران اول تخم اقسام اشجار ثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یک بار از چند جا شروع بدمیدن درختان گردید و در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و اناناس و انجیر و خرما و مینک وغیره هم که درین بلاد وجود ندارد و نمودار گشت۔ و آهسته آهسته بلند شده بحد کمال رسیده و برگها بر آورده گل کرد۔ و بار بسته پخته گردید۔ بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورانیم۔ حکم شد که بکنند۔ بر گرد درختان گردیدند و افسونها خوانده و انبه و سیب و توت و اناناس و انجیر وغیره ذالک چیده در حضور آوردند۔ حاضران انجمن بموجب حکم خوردند۔ و لذتها یافتند۔ بعد آن مرغے

چند بکمال زیبائی خوشرنگ و نغمہ سنج درمیان آن درختان ظاہر گردید۔ و آن ہمہ مرغان بر آن اشجار
نوا سنج و نغمہ سرا بودند۔ بعد از ساعتے دران بستان بے بود خزان روے نمود و برگہا زرد و خشک گردیدہ
در زمین فرو رفت و از نظرہا غائب گشت۔ دیگر دوران شب کہ نہایت سیاہ و تاریک بود یکے از
بازیگران برہنہ شد و غیر از ستر عورت چیزے با خود نداشت۔ چرخے چند زد۔ بعد آن چادر گرفت و
آئینہ حلبی درمیان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور وضو بہم رسید
کہ از دہ روزہ راہ ہر کس آمدہ ظاہر کرد کہ در فلان شب عجیبے نمود و از آسمان چنان نورے ظاہر
گشت کہ ہرگز بدان روشنی روز ندیدہ ایم۔ دیگر ہفت نفر باہم استادہ شروع بگویائی و خوانندگی نحوے
نمودند کہ ممتاز نمی شد کہ یکے میخواند یا ہر ہفت کس۔ دیگر قریب بصد تیر سر میدادند و معلق در ہوا نگاہ
داشتہ می گفتند کہ ہرگاہ امر شود یکے از تیرہا را آتش دہیم و حسب الامر شمع در دست گرفتہ تیر
ہوائی را کہ بر سر آنہا قریب بصد گز بلکہ افزون بود آتش میزدند و ہر قدر تیر را حکم میشد در ہمان قدر
آتش می گرفت۔ دیگر پنجاہ تیر بیکاندار و کمانے حاضر ساختند۔ یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
و تیر انداخت در ہوا بلند رفتہ ہمانجا ایستاد تیر دیگر سر داد با تیر اول بند شد ہمچنین چہل و نہ تیر باہم بند
کردند تیر آخرین از شست رہا شد۔ دیگر تیرہا را از ہم جدا ساخت۔ دیگر بیست من گوشت و برنج و
مصالحہ در دیگ انداختہ آب نیز دران کردند و اصلاً آتش در زیر اُجاع نبود دیگ خود بخود در جوش آمدہ
بعد از ساعتے سر دیگ را وا کردند قریب بصد لنگری طعام بر آوردند و بخورش مردم دادند۔ دیگر فوارہ
بر زمین خشک نصب کردہ سہ بار بر دور آن گشتند فوارہ بیکبار بجوش آمدہ قریب بدہ درعہ بلند شد
و ہر لحظہ برنگے دیگر آب از فوارہ می جوشید و گل افشان نیز میشد و آب فوارہ کہ بر زمین می ریخت زمین
تر نمی شد۔ قریب یک ساعت نجومی فوارہ در جوش بود۔ چون فوارہ برداشتند آنرا آب ہیچ جا پیدا
نبود و باز فوارہ بر زمین نصب کردند۔ درین مرتبہ از یک سر فوارہ آب میریخت و از سر دیگرش شرار افشان
میشد قریب دو گھڑی تماشا کردند۔ دیگر یک نفر از انہا استادہ شد و نفر دیگر بالاے آن بر کتف وا ایستادہ
و ہمین قسم شصت نفر بالاے ہم ایستادند۔ یکے آمدہ پاے شخص اولین را مع دیگران برداشتہ چسپیدہ
و نفر اولین قوت کردہ خود را از دست او رہانید و پنجاہ و نہ نفر را برداشتہ درمیان گردید۔ دیگر
آدمی آوردند و یک یک اعضائے آن را جدا کردہ بر زمین انداختند۔ اعضائے او افتادہ بود و بازچادر

بروکشیده یکے از بازیگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتے برآمد۔ چون پارچه را برداشتند آن شخص
صحیح و سالم اعضا برخواست۔ گویا هرگز زخم بر بدن نبود۔ دیگر کلاوه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته
کلاوه را در هوا بلند افگند کلاوه از نظرها ناپدید گشت و تارے بنظر می آمد۔ یک نفر از آنها یراق بسته حاضر
آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانے که این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان
عروج کرد۔ چندانکه از نظر تماشائیان غائب گشت۔ بعد ساعتے از تار ریسمان قطره هائے خون چکیده
بعد او بدفعات تمام اعضائے بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد۔ دران حال زنش از پرده بیرون
آمده اعضائے شوهر را جدا جدا دیده نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن بالاش شوهر
مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضائے شوهر خاکستر گردید۔ ساعتے نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز
با یراق از بالائے آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورد و گفت باقبال پادشاه بر دشمنان
ظفر یافته آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود۔ چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد
بنیاد نهاد۔ بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و برائے
سوختن مستعد گردید۔ درین اثنا زن او حاضر آمده گفت اے شوهر خود را مکش که من زنده ام۔
دیگر کیسه آوردند۔ افشاندند هیچ چیزے دران نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس برآوردند خوش
رنگ و کلان و هر دو خروس را بجنگ در آوردند۔ هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها
شرر افشان بلند و یک ساعت بخوبی باهم در جنگ بودند۔ چون پرده بر روے خروس کشیده برداشتند
کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بنوعے نمود که گویا در دامن کوهستانند۔ باز پرده درمیان گذاشته
چون برداشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند۔ پشت آنها قدرے دو دهنها باز و کفچه سرا از زمین برداشته بهم پیچیده
دست شده افتادند۔ بعده غائب شدند۔ دیگر بر زمین حوضے کندند و گفتند که سقایان از آب پر سازند۔ چون پر گشت
پرده بر روئے آن کشیده برداشتند۔ آب بمرتبه یخ بسته بود که فیلان بران گذشتند و هرگز شکسته نشد۔ دیگر دو خیمه برپا کردنے
هم بفاصله یک تیر انداز ایستاده کردند اولاً دامن خیمه برچیدند و گفتند به بینید که در خیمه چیزے نیست و خیمه
خالیست۔ بعد ازان یکے در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران چرنده و پرنده هر چه
بفرمائید ازین خیمه بیرون آورده بجنگانیم حکم شد که شتر مرغ را برآرند۔ فی الفور از آن خیمه یاد و شتر مرغ بیرون
آمدند۔ و بایکدگر جنگ کردند۔ مجملاً ازین هر دو خیمه هر جانورے را که نام می بردند بازیگران حاضر

بساختند۔ دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند از انہا گلے در دست داشت گفت
کہ بہر رنگ بفرمائید ہران رنگ در آب فرو بردہ برآورم گل زرد بود در آب انداختہ برآورد و نارنجی شد و
ہمین یک گل را صد بار در آب انداختہ ہر بار برنگ تازہ ظاہر ساخت ہمچنین کلاوہ ریسمان سفید دران
آب فرو بردہ سُرخ شد۔ دیگر بار زرد بر آمد ہمچنان ہر مرتبہ کہ آن ریسمان در آب انداخت ہر بار برنگ دیگر
برآورد۔ دیگر قفس چہار پہلو آورد یک طرف کہ نمود بلبل خوش آواز دران قفس نمود۔ طرف دیگر قفس کہ نمودند
درین مرتبہ جفت طوطی نمود۔ از طرف سوم جانورے سُرخ رنگ از طرف چہارم جفت کبک مشاہدہ
گشت۔ دیگر قالی کلان بیست ذرعی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او
روے شد و روے پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند ہر بار پشت رومی شد۔ و روے
پشت و طرح دیگر نمودار می گشت۔ دیگر آفتابہ کلان پر آب کردہ آبش را تمام و کمال ریختند چون بار آنرا
درست داشتند و از درون نمودند دہنہ آن آتش ریخت ہمچنین چند مرتبہ آب و آتش ازان برآوردند دیگر
جوال کلانے آوردند آن جوال دو سر داشت تربوز کلان برآوردند و ازین سر جوال تربوز اندرون انداختند
و ازان سر انگور صباحے و کشمکش برآوردند ہمچنین چند مرتبہ انواع میوہ ازین سر جوال انداختند۔ و از سر دیگر
میوہ دیگر برآوردند۔ دیگر از انجماعہ نفرے ایستادہ دہن باز کرد سر مارے از دہن او بیرون آمد نفر دیگر سر مار
گرفتہ بکشید۔ قریب پنچہار درعہ مار از دہن او برآورد ہمین آئین تا بست مار از دہن او برآورد و مارہا
بر زمین رہا کرد و آن مارہا با یکدیگر جنگ نمودند و باہم پیچیدند۔ دیگر آئینہ برآوردند و یک گل در دست
گرفتند آن گل در آئینہ ہر بار برنگ دیگر می نمود۔ دیگر دہ مرتبان خالے برآوردند و ہمہ کس مشاہدہ کرد کہ
مرتبانہا خالیست بعد یک گھڑی مرتبانہا بر داشتند۔ یکے پُر از عسل و دیگرے پر از شکر و ہمچنان از
ہر یکے شیرینی دیگر و آن شیرینیہا را اہل مجلس خوردند۔ بعد از ساعتیکہ باز مرتبانہا آوردند ہمہ خالی بودے
بود کہ گویا کسے آنہا را پاک شستہ۔ دیگر کلیات سعدے شیرازی آوردند و بکیسہ گذاشتہ چون برآوردند
دیوان حافظ بر آمد۔ آنرا چون بکیسہ کردند دیوان سلمان ساوجی بر آمد۔ باز چون در کیسہ نمودند دیوان انوری
بر آمد ہمچنان چند مرتبہ کتاب را در کیسہ کردند و ہر مرتبہ دیوان دیگر برآوردند۔ دیگر زنجیر بمقدار پنجاہ درعہ آوردہ
بہوا انداختند۔ آن زنجیر در ہوا راست ایستادہ کہ گویا زنجیر بجاے بند راست و سگے آوردند۔ آن سگ زنجیر
گرفتہ بالا رفتہ ناپدید گردید ہمچنین پلنگ و شیر و بعضے جانوران دیگر زنجیر را گرفتہ بالا رفتند

و ناپدید شدند۔ بعد آن زنجیر بزیر آورده در کیسه کردند۔ ازان سنگ و جانوران اثرے ظاہر نگشت که کجا رفتند و چه شدند۔ دیگر لنگرے آوردند پر از لیمون و گوشت لذیذ بود بازسرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولی و کشمکش و بادام و قیمه بود۔ بازسرپوش بران نهادند این مرتبه از کله و پاچه بود ہمچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند ہر بار خوردنی تازه بنظر می آمد۔ یکے ازانها انگشتری یاقوتے آورده در انگشت کوچک خود کرد۔ باز از انگشت کوچک برآورده بانگشت دیگر کرد۔ الماس گردید۔ بانگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت۔ دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ سفید ساده بنظر در نیامد و بعد آنکه باز دید اوّل ورق سرخ افشان و لوح پرکاربران ساخته نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانے افشان کرده و بر صفحه صورت مرد و زن برابر ہم کشیده بودند بسیار پاکیزه۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال ہمواری افشان کرده نمونه قبیر و گاو بنظر در آمد۔ ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز افشان کرده نمونه باغے و درختان سرو بسیار و گلہائے بے شمار شگفته و عمارتے درمیان باغ بود۔ ورق دیگر که برآوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمی کشیده بودند که دو سردار با یکدیگر در جنگ و جدال اند۔ مجملاً در ہر ورقے که بازمے کردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظر می آمد۔

القصه دو روز و شب با دیگران جادوکار و نادره کاران سحر کردار اتبساط پیرائے خاطر پادشاه بودند پنجاه ہزار روپیه و خلاع فاخره مرحمت گردید۔ و ہمچنین شاہزاده خرم شاہجہان و دیگر شاہزادہا و امرا انعامہا نمودند مجموعه قریب دو لک روپیه بآنها رسید۔ این احوال را جہانگیر خود ہم در کتاب جہانگیرنامه که بقلم و انشائے خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته۔ فقیر از کتابیکه استنساخ نموده دراینجا چنین نوشته اند اگرچه معقول نیست والعہدة علی الراوے۔

ذکر دربیان تسخیر کانگڑه که مقدمه فتح کوہستان پنجاب است

دراوائل سال سیزدہم جلوس شیخ فرید مرتضٰے خان میربخشی بالشکرگران برائے تسخیر قلعه کانگڑه متعین شد۔ و راجه سورج مل پسر راجه باسو که بعد فوت پدرش بمنصب دو ہزاری سرفراز گشته بود ہمراه میربخشی تعینات گردید۔ راجه سورج مل بمقام ناسازی و فتنه پردازی درآمده با شیخ طریق مخالفت و

منازعت پیمود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوء مزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بقضاے الٰہی فوت نمود و راجه سورج مل حضور طلب شده همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگڑه موقوف ماند ـ بعد ازان که ممالک دکن مفتوح گشت و شاهزاده ازان طرف معاودت فرمود. راجه سورج مل بوسائل امرا بخدمت شاهزاده متعهد تسخیر قلعه کانگڑه گردید. و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران بسرکردگی راجه سورج مل متعین فرمود. و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد. و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت درنگرفت ـ چون این معنی بسمع شاهزاده رسید ـ محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت برهمن را که یکے از عمده‌هاے سرکار شاهزاده و دلاور بے همتا بود با مردم دیگر متعین فرمود ـ از طلبیدن محمد تقی متعین شدن راجه بکرماجیت ـ راجه سورج مل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت یاغی درزید و با لشکر شاهزاده جنگ کرده ـ سید صفی بارهه را که از عمده‌ها بود مع چندے از برادرانش بکشت ـ و دست تعدی دراز کرده پرگنه‌هاے دامن کوه و محالات خالصه شریفه که در پرگنه پٹیاله و کلانور است غارت کرد ـ همدرین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورج مل تاب نیاورده متحصن گشت ـ و باندک زود خورد قلعه نیز مفتوح شد ـ راجه سورج مل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و گریوه‌هاے دشوار گزار کشید ـ جگت سنگه برادر خرد راجه سورج مل بمنصب چهار صدی تعینات بنگاله بود چون راجه سورج مل مصدر چنین حرکت گردید ـ مطابق تجویز بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت ـ و بعد از آمدن او را بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود ـ و بموجب حکم پادشاه در متهرا که مسکن راجه سورج مل است شهرے موسوم بنورپور بنام نورجهان بیگم آباد گشت ـ و راجه جگت سنگه هم در تسخیر کانگڑه برفاقت راجه بکرماجیت متعین شد ـ کانگڑه قلعه ایست قدیم بسمت شمالی لاهور در میان کوهستان. بیست و سه برج و هفت دروازه دارد ـ و دورن آن یک کروه و پانزده طناب طول است ـ و دو کروه و دو طناب ارتفاع ـ و یک صد و چهار درعه عرض ـ و دو حوض یعنی تالاب کلان درون او است ـ تاریخ اساس آن قلعه هیچکس نمیداند ـ و در هیچ نسخه هم نه نوشته اند و هیچ یکے از فرمانروایان دهلی تا عهد اکبر پادشاه با وصف یورشهاے متواتر مفتوح نکرده ـ

القصہ راجہ بکرماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسد غلہ و جمیع مایحتاج مسدود ساخت ۔ و مشیت ایزدی بتسخیرش رفتہ بود ذخائر قلعہ بآخر رسید۔ و اندکے کہ ماندوران کرم افتادہ از کار رفت ۔ قلعہ نشینیان چہار ماہ علف ہائے خشک جوشانیدہ خوردند۔ چون نہایت عسرت روے نمود و کار بہلاکت کشید۔ بنا چار راجہ تلوک چند امان خواستہ مقالید قلعہ پیش راجہ بکرماجیت فرستاد۔ و بوساطت راجہ جگت سنگھ بعد اخذ عہد و پیمان آمدہ ملازمت کرد و غرہ محرم سنہ پانزدہم جلوس مطابق سنہ یک ہزار و سی یک ہجری روز شنبہ در عہد سلطنت جہانگیر مفتوح گشت۔ و راجہ بکرماجیت مورد اقسام عنایات پادشاہی گردید۔

ذکر در بیان نہضت موکب والا بعد سیر کانگڑہ بکشمیر دلپذیر

جہانگیر پادشاہ از دار الخلافہ اکبرآباد نہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید۔ اعتماد الدولہ برحمت حق پیوست۔ و قریب بموضع مذکور بر لب دریاے بیاہ مدفون گردید۔ و عمارت عالی بر سر مزارش تعمیر یافت۔ و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بدختر او نور جہان بیگم مرحمت گشت۔ و پادشاہ از انجا متوجہ پیشتر شد۔ چون راہ کہسار و کریوہ ہاے دشوار گذار بود اردوے بزرگ را در نواحی سیبہ گذاشتہ با جمعے از مخصوصان و اہل خدمات متوجہ سرکار کانگڑہ گشت۔ و از سیبہ بچہار منزل ساحل دریاے گنگا مضرب خیام والا گشت۔ راجہ سیبہ کہ بیست و پنج کروہے کانگڑہ واقعست و در کوہستان عمدہ ترین زمینداران است۔ و گاہے بفرمان رواے دہلی روے نیایش نیاوردہ برادر خود را با پیشکش لائق حضور پادشاہ فرستاد۔ بالجملہ پادشاہ بر فراز قلعہ کانگڑہ تشریف بردہ تماشا فرمود۔ و بانگ نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید۔ و حکم شد کہ مسجدے عالی تعمیر نمایند۔ بعد مشاہدہ قلعہ در بہون کہ پایان قلعہ واقعست آمدہ و در زیر چتر کلانے کہ بر بت بندے از زمان پانڈوان نشان میدہند۔ و معلوم نیست از کدام فلز است۔ و میگویند کہ چنان تعبیہ بکار رفتہ کہ آن چتر خود بخود دایم بر گرد سر آن پیکر بیجان در حرکت و سرگردانست چترے خود از طلا استادہ کرد۔ و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشتہ۔ از انجا بتماشاے جوالا مکھی توجہ نمود۔ آن مکانیست دوازدہ کروہے کانگڑہ زیر کوہے کلان کہ سر بفلک کشیدہ و دران مکان شبانہ روز از زمین و دیوارہا آتش خود بخود زبانہ میزند۔ بعضے گمان کردند کہ در انجا کان گوگرد است و شعلہ ہاے آتش اثر آن۔ پادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشستہ

حکم بکندن زمین نمود و آبها پاشید۔ چون بوے گوگرد نشنید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامت شمرد و جاہا در گجرات کہ بکندن منہدم شدہ بود تعمیر نمود و بہ از اوّل بمتانت آراست و در حوالئ آن مکان عمارات دلنشین درست کرد۔ گویند سلطان فیروز شاہ نیز در ایام سلطنت خویش بتسخیر کانگڑہ متوجہ شدہ بود در حوالی ملکی رفتہ زمین کاوید و پے نبرد کہ چیست۔ ہمانا قصہ معاون نفت بگوش این ابلہان نرسیدہ تا بدانند کہ این شعلہا ہیچ او حکم شرارے دارد۔ مع ہذا محل تعجب و مظنہ کرامت بمردم آنجا و ارباب عقول نمی شود بلکہ اگر شعلہ نزند جائے تعجب و حیرت است۔ ولکن اللہ یہدی من یشاء الی صراط مستقیم۔

خلاصہ پادشاہ از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاے آن امکنہ لغایت مسرور شدہ متوجہ کشمیر گشت۔ اگرچہ در راہ کشمیر بسبب نشیب و فراز راہہا صعوبتے کشید و دشواری گذار جبال و گریوہا بر طبیعت آسائش طلب او دشوار آمد۔ اما بعد نزول در کشمیر و مشاہدہ بہار آنجا کہ کوہ و صحرا پر از شقائق و ریاحین و ہر طرف جوے ہاے دلجو و آبشارہ و چشمہ ہاے شیرین بود لغایت محظوظ شد۔ در زمان بودن بآن خطہ مول پذیر روزے سلطان شجاع پسر شاہزادہ خرم در دولت خانہ بازیے طفلانہ میکرد۔ اتفاقاً بازی کنان بطرف دریچہ جانب دریا رفتہ بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد و قضا را پلاسے تہ کردہ در زیر دیوارہا نہادہ بودند و فراشے متصل آن نشستہ سر سلطان بہ پلاس رسید و پاہا بپشت فراش خوردہ بر زمین افتاد۔ باآنکہ از ہفت درعہ بزیر افتاد آسیبی بہ بدنش نرسید۔ پیش ازان چہار ماہ جوتک راے منجم گفتہ بود کہ سلطان از جائے بلند خواہد افتاد۔ اما آسیبے باو نخواہد رسید۔ از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد و جوتک راے مورد آفرین گشتہ باضافہ مواجب و انعام سرفراز گردید۔ پادشاہ بعد سیر کشمیر معاودت بہندوستان فرمود۔ چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاہ ظاہر گشت و رفتہ رفتہ باشتداد کشید ہواے ہندوستان را بامزاج خود سازگار نمیدانست۔ بنابران از سنہ شانزدہم جلوس ہر سال اوائل بہار بکشمیر میرفت۔ و در ایام زمستان معاودت بہندوستان میکرد۔

ذکر در بیان بغی شاہزادہ شاہجہان

ماجراے احوال شاہزادہ خرم ملقب بشاہجہان برین نمط است کہ در سال دوم جلوس جہانگیر پادشاہ بمنصب ہشت ہزاری ذات و چار ہزار سوار سرفراز گشت۔ بعد ازان کہ در سال ہشتم صبیہ میرزا

ابوالحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد - به ممتاز محل مخاطب
گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه منصب پانزده هزاری
ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را نموده پیشش را بحضور آورد منصب بیست
هزاری ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت پس ازان که به مهم دکن متعین شد خطاب شاهجهان
و منصب سی هزاری و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود - و نور جهان بیگم بپاس خاطر پادشاه
و هم بنابر رضا جوئی برادر خود آصف خان که شاهجهان داماد او بود در از دیاد مدارج شاهجهان می کوشید -
بعد ازان که صبیه نور جهان بیگم که از صلب شیر افگن خان بود در حباله از دواج سلطان شهریار برادر زاده
جهانگیر پسر شاهزاده دانیال در آمد - نور جهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضه اختیار او بود جانب داری
داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت - شاهزاده شاهجهان بعد ازانکه از مهم دکن معاودت نموده
بماندو رسید - باعتماد او ضاع سابقه پرگنه دهولپور بجاگیر خود خواسته گماشته خود متعین کرد - اتفاقاً
پیش از رسیدن عرضداشت شاهجهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک
گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود - هر دو گماشته دران با یک دیگر در آویختند - و
شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت - بدین جهت طرفه آشوبی در سرای سلطانی برخاست و منجر
بفسادهای عظیم گردید - شاهزاده عرضداشت متضمن عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود
را فرستاد که بهر وجه غبار شورش فرو نشاند - بد اندیشان نخواستند که رفع فساد نگردد بلکه در انچه شورش افزاید
پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادرش مثل آصف خان با تهام آنکه جانب دار شاهجهان است بد
گردانیدند - و برین صرافت آوردند که مهابت خان را که با آصف خان دشمن و از شاهجهان نیز انحراف دارد
از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید - بنابرین تمهید مهابت خان را
بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت - او هر بار عذری معروضداشت بحضور
نیامد - در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع برانداختن
شاهجهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم حکم پادشاهی پردازم -
پادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانه آوردن خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود -
و امان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزاری ذات و دو هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که

اورا نیابتاً در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد - بعد این فرمان مهابت خان از کابل در حضور رسید و محال جاگیرات شاهجهان از میان دوآب وغیره تغیر گشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید شاهجهان باستماع چنین اخبار از ماندون عازم حضور پدر گشت و بادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور باکبرآباد نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوای نورجهان بیگم در عین کبرسن و ضعف بیماری با چنان فرزند اقبال مند خود که غیر از اطاعت و فرمانبرداری امرے دیگر در خاطر نداشت بر سر ستیزه آمد - درین حال اکثر امرای حضور باتهام ارسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ماخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب گشتند - و درین مهم مهابت خان مدار المهام بود و بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان متعین گردید - و شاهجهان بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمد آمد پادشاه بکوٹله میوات شتافت - و از آنجا پسر خانخانان و راجه بکرماجیت و دیگر امرای خود را روبروی افواج پادشاهی که بر و متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد - عساکر طرفین باهم آویختند و هنگامه جدال و قتال گرم گردید - لشکر شاهزاده غالب آمده صورت ظفر روی نموده بود - اتفاقاً در عرصه کارزار بندوقچی نیم جان افتاده و بندوق تیر بند و فتیله آتش افروز در دست داشت - راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود نزدیک بآن بندوقچی نیم جان رسید - قضارا فتیله به بندوق رسید و تیر آن از سینه راجه بکرماجیت گذشته اورا از جان گذرانید - بمجرد هلاکت او لشکریان را دل از دست رفت و شکست بر لشکر شاهزاده افتاد - شاهجهان بمشاهده این حال پای ثبات افشردن محض جهالت و سفاهت شمرده بناچاری از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندون روان گردید - پادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پٹنه در حضور رسیده بود با مهابت خان و راجه نرسنگهدیو بوندیله و راجه گج سنگه راٹهور و راجه جے سنگه کچهواهه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار و فوج بود بر سر شاهجهان تعین فرمود - و اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابت خان مقرر گشت - چون افواج پادشاهی نزدیک بقلعه ماندون رسید شاهجهان رستم خان را با افواج خویش بمقابله مخالفان فرستاده - و رستم خان طریق بیوفائی پیموده خود را بمهابت خان رسانید - ازین معنی تزلزل بجمعیت شاهجهان زیاده تر برهم شد و ماندن در ماندون صلاح ندیده از آب نربدا گذشته باسیر رسید - دران وقت خانخانان که همراه شاهجهان بود - ظاهر گشت که بمهابت خان مکاتیب می نویسد و اراده رفتن دارد - اورا با داراب خان پسرش

قید کرده در آسیر بعضے حرم و اسباب زیادتے گذاشته به برهان پور آمد. خانخانان که نظربند بود. به بهانهٔ
صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گزیدند.
بسبب ضرور شاهجهان در عین شدت باران از برهان پور روانه شده براه گولکنده و بندر مچهلی پٹن بطرف
اوڑیسه و بنگاله راهی گردید. چند منزل که در حدود گولکنده میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راه
مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد. سلطان پرویز چند منزل تعاقب نموده به برهانپور
برگشت. چون خبر رفتن شاهجهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید. شاهزاده سلطان پرویز و مهابت خان
را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پٹنه بروند و سد راه شاهجهان شوند. و خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده
خود بدولت متوجه کشمیر شد. و شاهجهان بعد رسیدن در اوڑیسه آن حدود با اندک جنگ اولا قلعه
بردوان گرفت. بعد آن قلعه اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد. و ابراهیم خان صوبه دار و عابد خان
دیوان و دیگر پسرهای پادشاهی کشته شدند. شاهجهان آن قلعه را کشاده متوجه ڈهاکه گردید. و چهل لک
روپیه نقد سوائے قیمت فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط در آمد. و احمد بیگ خان برادرزاده
ابراهیم خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید. تا این مدت داراب خان پسر خانخانان
در قید بود. درینولا شاهجهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پٹنه
رسید. و از انجا عبدالله خان را باله آباد و دریا خان را باو رخصت کرد. عبدالله خان بزور شمشیر و قوت
مردانگی اله آباد را متصرف شد. چون زمینداران بنگاله که نواره همراه شاهجهان آورده بودند بعد رسیدن
در پٹنه مع نواره گریخته رفتند. شاهجهان در جنگل حصارے از گل ساخته استحکام داد. همدرین
اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ رو داد. راجه
بهیم پسر رانا کرن که سردار لشکر شاهجهان بود در معرکه کشته شد. ازین جهت هزیمت در لشکر شاهجهان
افتاد. و غیر از قورچیان و عبدالله خان هیچکس نماند. شاهجهان بمقتضائے شجاعت ذاتی دل بر مرگ نهاده
اسپ برانگیخت. اسپ سوارے چون زخمی گشت عبدالله خان جلو گرفته شاهجهان را از معرکه برآورده
و انان اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پٹنه برد. چون افواج پادشاهی نزدیک پٹنه
رسید. شاهجهان بودن دران دیار صلاح ندیده در اکبرنگر آمد. چون دران سال که نوزدهم از جلوس پادشاه
بود. سلطان مرادبخش قدم در عالم وجود نهاد و او را با والده او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد. داراب خان

پسر خانخاناں را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه داری بنگاله اختصاص داده بود. هر چند طلب
داشت عذرها درمیان آورده نیامد. زن و پسر او را که بطریق یرغمال باخود داشته بود بسبب ظهور این عذر
زنش را در قلعه رهتاس فرستاد. و پسر جوان او را بقتل رسانید. و بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در ولایت
بنگاله صلاح وقت ندانسته براهیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت. و دراثنای راه پیمودن
شاهجهان سلطان مراد بخش مع والده اش بحضور شاهجهان رسید چون رسیدن شاهجهان از بنگاله در دکن
معروض پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابتخان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز
بدکن روند. هر دو کس حسب الامر از پٹنه روانه دکن شدند و داراب خان پسر خانخاناں که شاهجهان جدا گشته
بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید. و خانخاناں خود مقید گردید. شاهزاده پرویز و مهابتخان
قطع مراحل نموده هرگاه در مالوه رسیدند. شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودن خود در دکن مناسب
ندیده باجمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوب ٹھٹھه آمده قصد ایران کرد. و همه پسر
خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه پدر فرستاد. چون در ٹھٹھه
شریف الملک نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت. باستماع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ
و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید. شاهزاده بدور قلعه منزل نموده چندروز بجنگ پرداخت و
چندے از مردان کاری بکار آمدند. و چون کاری از پیش نرفت بخاطرش گذشت که تسخیر ٹھٹھه پرداختن
سودے ندارد. و چنان فائده دران نه همدرین اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز در دکن مرد. و مهابتخان
بحضور رفته فقط خان جهان لودهی در دکن قیام دارد. بعد ازین آگاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که
پیش از انکه مهابت خان باز بمهم او متعین شود او راه ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد. بعد
تصمیم این اراده قطع مراحل نموده و رناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه خویش در انجا
گذاشته بود نزول فرموده رحل اقامت نموده و در انجا قاصد اخراج خان جهان لودهی از دکن
گردید ❊

ذکر رسیدن مهابتخان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصفخان را مقید کردن

چوں ارادت الهی بران شد که چشم زخمے بپادشاه برسد امریکه از اصلاح دور و بفساد اقرب بود بمنصه

ظہور رسید. یعنی مہابت خان کہ مصدر چنیں خدمات نمایاں و تردّدات شایان شدہ بود بموجب التماس نورجہاں بیگم و آصف خان بے موجب موردِ عتاب گشت و فدائی خان از حضور مامور گردید. کہ مہابت خان را از شاہزادہ پرویز جُدا کردہ بطرفِ بنگالہ روانہ سازد. و اگر مہابت خان برفتنِ بنگالہ راضی نباشد جریدہ بحضور آید. و حکم شد کہ خانجہاں لودھی از گجرات آمدہ بجائے مہابت خان اتالیق شاہزادہ باشد و نیز حکم شد کہ زرِ خطیر مطالبہ سرکار بر ذمہ مہابت خان طلب است آنرا مع مبلغیکہ از محال جاگیر امرا بزور و تعدّی متصرف شدہ و کلائے آنہا در حضور استغاثہ دارند. و ہم فیلان نامی کہ از بنگالہ و آں حدود بدست آوردہ اند باز خواست نمایند و در صورتیکہ عذر دیوان پسندے داشتہ باشد بحضور رسیدہ خاطر نشان دیوانیان نماید. چوں فدائی خان از حضور دستوری یافتہ در مالوہ رسیدہ احکام عالیہ رسانید. مہابت خان از شاہزادہ پرویز رخصت گشتہ عازم حضور گردید. و خان جہان لودی از گجرات بخدمت شاہزادہ پرویز رسید. مہابت خان بعد قطع منازل در ایامیکہ پادشاہ بر لب دریائے بہت متوجہ سیر و شکار کابل بود نزدیک اردوے معلی منزل نمود. مہابت خان بعد چوں میدانست کہ طلب او بتحریک آصف خان وا رادہ او آنست کہ بہر صورت ایں را ذلیل گرداند. و قبل از ورود او برخوردار ولد خواجہ عمر نقشبندی را کہ داماد مہابت خان بود پادشاہ حسب التماس آصف خان زیر تازیانہ ہائے شدید کشیدہ و سر برہنہ دست بر گردن بستہ بے آبرو گردانیدہ و آنچہ مہابت خان باو دادہ باز یافت نمودہ بود. و محمد محسن برادرِ زنِ مہابت خان کہ کروری پرگنہ پٹیالہ بود مقیدہ گردیدہ زرہائے خطیر از وہم باز یافت شد. مہابت خان باستماع ایں حالات بنا بر حفظ آبروے خود پنجہزار سوار جرّار اکثر از قوم راجپوت وغیرہ ہمراہ آوردہ بود. تا اگر کار بہ بے آبروئی او کشید جان خود بمردانگی در بازد. بسبب آمدن او بایں صورت مردم باہمہ گرسنخہا داشتند. پادشاہ از خود بخیر بلا تامل بمجرّد ورود او را معاتب فرمودہ پیغام فرستاد کہ تا مطالبات پادشاہی بدیوان اعلیٰ نشان نکند و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگالہ بحضور نرساند بارباب کورنش نخواہد شد. و آصف خان بنا بر فرطِ غرور از شعور دُور افتادہ باوجود احداث عداوت با چنیں مقتدر و قوی چنگ و رکن السلطنت رفعت آہنگ بے خرمی را کار فرما گشتہ مآل ایں آمد نقش را نیندیشید و پادشاہ را انتہا ایں طرف آب گذاشتہ خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمیع خدم و حشم براہ جسر کشتی ہا از آب گذشتہ آں طرف رفت و

دیگر امرا ہم باتفاق آصف خان ہماں طرف آب رفتہ خیمہ بازدند. وگرد خیمہ پادشاہی غیر از شاگرد پیشہ وخدمہ ضروری کسے نماند. مہابت خان این احوال شنیدہ قابو یافت. وفوراً مع چار ہزار سوار از معسکر خود سوار گشتہ برسر پل آمدہ معتمدان خود را بر معبر با دو ہزار سوار گذاشت وپل را آتش دادہ تاکید کرد کہ احدے از امرائے آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندہند وخود بر دروازہ دولت خانہ رسیدہ از اسپ پیادہ گشت. وبا دو صد راجپوت درون غسل خانہ شتافت. وتختہ غسل خانہ را شکستہ باندرون رفت. پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند. پادشاہ از درون خرگاہ برآمدہ بر پالکی نشست. مہابت خان پیشتر آمدہ کورنش بجا آورد وبگرد پالکی قربان گردیدہ معروض داشت کہ چون یقین کردم کہ از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیر کردہ خود را در پناہ حضرت پادشاہ انداختہ ام. اگر مستوجب قتل و سیاستم ہماں بہ کہ در حضور بسزا رسم وراجپوتان مسلح در سرا پردہ شاہی را فرا گرفتند. وغیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند پادشاہ از بے ادبی ہائے مہابت خان دیدہ دو مرتبہ دست بقبضہ شمشیر کردہ خواست کہ آں بیباک را بزند. حاضران حضور التماس کردند کہ وقت حوصلہ آزمائی نیست ازین جہت خودداری نمود. در اندک فرصت راجپوتان اندرون وبیرون دولتخانہ پادشاہی را فرا گرفتند. مہابت خان بعرض رسانید کہ خود بدولت بر اسپ سوار شوند وغلام در رکاب والا باشد. ودراں وقت اسپ خود را پیش آورد. پادشاہ را غیرت سلطنت رخصت نداد کہ بر اسپ او سوار شود اسپ سواری خاص طلب داشتہ سوار شد. چوں دو تیر اندازہ راہ از دولتخانہ اسپ سوارہ رفت مہابت خان فیل حوضہ در پیش آوردہ التماس کرد کہ درچنیں شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است. بالضرور بر فیل سوار شد. مہابت خان یکے از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضہ نشاندہ ہر کس از خواصان و خدمتگاران پادشاہی کہ نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکہ داخل خیمہ مہابت خان شدہ در انجا مہابت خان فرزندان خود را بر دور پادشاہ تصدیق گردانید وخود دست بستہ ایستاد. والتماس می کرد کہ ہر چہ حکم شود بجا آورد. از انجا کہ شاہ بے غم مست بادۂ عشق واسیر دام محبت نورجہاں بیگم بود. ولحظہ بے او نمی آسود درین حال ہم دمبدم یاد داشت وہمت بوصال او می گماشت. مہابت خان بخیال اینکہ نورجہاں بیگم را نیز باختیار خود آرد. پادشاہ را باز بسرا پردۂ شاہی آورد. اما نورجہاں بیگم در زمان رفتن پادشاہ بخانہ مہابت خان فرصت یافتہ آنطرف آب بمنزل آصف خان رفتہ بود. مہابت خان از ین سہو

خود تاسف میکرد. بهرکیف آں روز و شب خاقان خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند چون نورجهان
آں طرف دریا صفوف آراسته تدارک های اندیشید. پادشاه مقرب خان را نزد آصف خان فرستاده
پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست. وبجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد. روزگار
دیگر آصف خان وخواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار بجنگ دادند. وچون پل راکسان مهابت خان آتش داده
بودند. راه پایاب می جستند. ابوطالب پسر آصف خان با چندکسان بهرحال از آب گذشت. واکثر
همراهانش غرق بحر فنا شدند. آصف خان درمیان آب رسیده بود که ابوطالب پسرش یافت که جنگ بهزیمت
خورده برگشت و آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه فرار پیمود. نورجهان فیل سواره از دریا گذشته
بمردم تاکید عبور می کرد و جنگ درمیان بود. دران ضمن تیر بر بازوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته
بود رسید. و بیگم بدست خود تیر از بازوی او برآورد. و نزدیک فیل بیگم بسیاری از مردم بقتل رسیدند. و فیل
سواری بیگم زخم چند برداشته برگشت. و شنا کرده از دریا گذشت تا که بیگم بعد گذاشتن دریا در خیمه فرود آمد
و آصف خان با ابوطالب پسر خود و دو صد کس دیگر از انجا راهی شد و شبا روز قطع مراحل نموده در قلعه اتک
بنارس که بجاگیر او بود رفته متحصن گردید. چون سطوت مهابت خان در دل امرا غالب آمد. خواجه ابوالحسن و دیگر امراء
سوگند غلاظ و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند. بعد از سه روز نورجهان در حضور پادشاه رسید و پادشاه
از ملاقات او خوشوقت شده از لب دریای بهت کوچ کرده با مهابت خان روانه کابل شد. مهابت خان از
بس تسلط و استیلا داشت همین که در اتک بنارس رسید درون قلعه رفته آصف خان و ابوطالب
پسرش و میر خلیل الله ولد میران را با دوازده کس دیگر بدست آورده قید نمود. یکی از مصاحبان آصف خان
و ستمگری کرده بقتل رسانید. پادشاه چیزی نمی توانست کرد. بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل
شد. راجپوتان که مایه استظهار فتنه سازی مهابت خان بودند دیگر گشته طریق لغی و بیباکی می پیمودند. روزی جماعه راجپوتان با
احدیان پادشاهی گفتگو کردند و کار بجدی رسید که احدیان همه یکجا شده جنگ کرده اند نمودند و قریب نهصد راجپوت
علف تیغ گردیده هلاک شدند و این معنی موجب کسر شان و رعونت مهابت خان شد. بنابرین بعرض رسانید
که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان خویش او شده. چون رعایت مهابت خان
درمیان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری
و بی عزتی گردانید و قید نگاه داشت. از وقتی که پادشاه این همه گستاخی کرد به همه کس چیرگی داشت.

وپادشاه بهرصورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود. وهرچه نورجهان بیگم درخلوت میگفت. پادشاه
نادان بی کم وکاست با مهابت خان اظهار می نمود. وصریح میگفت که بیگم وصبیهٔ شاه نوازخان ولد
خانخانان عبدالرحیم که درعقد میرزا ابوطالب مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان ست قصد تو دارند
غافل مباش. ونورجهان بیگم درفراهم آوردن جمعیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان
شد. چون درحوالی رهتاس نزول واقع ودرانجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد. پادشاه مهابت خان را بزبانی
خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردد والا کار بجنگ خواهد کشید. بالضرور مهابت خان
پیشتر راهی گشت. بعد ازانکه از دریای بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت. اوّل آنکه
شاهزاده شاهجهان بصوب ٹھٹھ رفته است بتعاقبش شتافته مهم او با نصرام رساند. دوم آنکه آصف خان را
باهمراهانش از قید برآورده بحضور بفرستد. سوم آنکه طهمورث وهوشنگ پسران شاهزاده دانیال که باو حواله شده بودند
روانه حضور نماید. چهارم آنکه لشکری پسر مخلص خان را که ضامن اوست وتاحال بملازمت نرسیده حاضر گرداند.
درصورتیکه از فرستادن آصف خان ودیگر احکام عدول نماید فوج برسر او متعین شده بسزا خواهد رسانید. افضل خان
رفته احکام مطاعه بمهابت خان یک یک گذارش نمود. مهابت خان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد. که بموجب
حکم والا روانه ٹھٹھ میشوم. وآصف خان را خلاص می نمایم. اما خوف دارم که بعد خلاصی آصف خان مبادا بیگم از روی
عداوتیکه دارد فوجی برسر من متعین کند درین صورت امیدوار مهلت ام که هرگاه از لاهور بگذرم آصف خان را
خلاص کرده روانه حضور نمایم. افضل خان از پیش مهابت خان آمده پسران شاهزاده دانیال را از نظر گذرانیده
وانچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید. چون مکرر بزبانی افضل خان حکم شد که خیریت تو درین ست که
آصف خان را خلاص کنی والا ندامت خواهی کشید. ناچار مهابت خان بموجب حکم والا عمل آورده آصف خان را
طلب داشته معذرت خواست وبعهد وسوگند خاطرخود را مطمئن ساخته با همراهانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب
پسر او را بجهت مصلحت بعضی چند نگاه داشته روانه گردید. از جمله محاسن اتفاق آنکه شورش مهابت خان بر ساحل دریای
بهت واقع شده بود وخلاصی آصف خان وروانه گردیدن مهابت خان بسمت ٹھٹھ برهمین کنار دریا اتفاق افتاد.
بعد چندی ابوطالب وخواجه ابوالحسن وبدیع الزمان داماد او عذرها خواسته روانه حضور نمود. ومنزل بمنزل روانه ٹھٹھ
گشت. پیش از رسیدن او دران حدود پادشاهزاده شاهجهان از ٹھٹھ کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود.
چنانچه سابقاً مذکور شد ومهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹھ بدون حکم پادشاه وهندوستان آورده آنجا ریعی از ولبهدر

پیوست پادشاه فوج بسرادمتعین نمود. وخانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمهائے کاری برجگر داشت بالحاح و افتراح مهم اجیر ذمه خود گرفته رخصت شد. وبحال جاگیر مهابت خان و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت گشت. خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از ٹھٹھه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید. خانخانان دراں سمت در سنه بیست دوئم جلوس بعمر هفتاد و دو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و مهابت خان ازاں جا عرائض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاهجهان ارسال داشت. وبموجب منشورے که درجواب متضمن طلب او صادر گشت بجناح استعجال درجوبیر رسید. وبملازمت شاهجهان مشرف گشته مورد انواع عواطف گردید. ایں معنی بعرض پادشاه رسید خان جهان لودی بخطاب سپه سالاری و صوبه داری دکن سرفرازی یافت. ومدتے ادرا بادشاهزاده شاهجهان محاربه و مجادله ماند۔

دربیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

درسال بیست دوئم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد وبعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق که لازم داشت استیلا یافت وضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد. دراوائل بستان بلیت مراجعت برافراشته چوں در منزل بیرم کله بنشاط شکار اشتغال ورزید دراں سرزمین بر تپه کوه نشیمے بجهت بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چوں زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه برآورند بنظر درآید. پادشاه خود بندوق بر وانداز وهمیں که زخم بآهو میرسید از سرکوه جدا شده معلق زنان بر زمین می افتاد. دریں وقت یکے از پیادهائے آں عهد بوهم آهو را آورد. آهو برپارچه سنگے ایستاده اما خوب بنظر درنمی آمد. پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را ازاں مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن در آنجا پائش لغزید دست بر نه زد. وقضا را بن نه کنده شده و آں پیاده اجل گرفته ازاں کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضائش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد. بمشاهده ایں حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بیسے مکدر گردید. ترک شکار کرده بدولت خانه آمد. ازاں سلطنت قرار و آرام از خاطرش برخاست از بیرم کله کوچ کرده در ٹھٹه و ازانجا براجوری نزول واقع شد وازانجا بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود. دراثنائے راه پیاله خواست همیں که برلب گذاشت. گوارا نیفتاد. آخر شب حال دگرگون گردید. وهنگام صبح نفسے چند بسختی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بیست وهشتم صفر سنه

یک ہزار وسی وشش ہجری مطابق پانزدہم آبان ماہ در عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری بپرید۔ و نورجہان بیگم خروش دل خراش و نالہ جان تراش بر آسمان رسانید و گل رخسارہ از خار ناخن غم خراشید۔ وہائے ہائے گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید **بیت**

بسینہ از تغابن سنگ میزد　　طپانچہ بر رُخ گلرنگ میزد

و بے اختیار می خواند۔ **نظم**

دریغا زین دل آزاری دریغا　　دریغا زین جگر خواری دریغا
نخواہم بے جمالش زندگی را　　بملک جاودان پائندگی را
نہال عمر بے برگ است بے او　　حیات جاودان مرگ است بے او
بقا لون وفا نیکو نباشد　　کہ من باشم بگیتی او نباشد
نمیخواہم کنم یک سو نشینم　　جہاں را بے جمال او بہ بینم

چہ آسائش؟ دران گلزار ماند
کز و گل رخت بند و خار ماند

در چنین وقت ہر چند برادر خود آصف خان را طلب داشت او عذرہا درمیان آوردہ نیامد۔ و نعش جہانگیر بادشاہ از انجا مصحوب مقصود خان بلاہور رسید۔ و بر لب دریائے راوی متصل شاہدرہ در باغ قاسم خان کہ نورجہان بیگم رونق افزائے آں باغ بود مدفون گردید۔ و عمارات عالیہ بران تعمیر یافت۔ این یک بیت آخر از قطعہ تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفتہ۔ **بیت**

چو تاریخ وفاتش جُست کشفی
خرد گفتا جہانگیر از جہان رفت

ختم شد

ملنے کا پتہ
ملک نذیر احمد بک سیلر و پبلشر
مالک تاج بکڈپو موہن لعل روڈ لاہور

(ملک نذیر احمد پبلشر نے عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور میں باہتمام حافظ محمد عالم پرنٹر چھپوا کے موہن لال روڈ لاہور سے شائع کیا)